**تفسير سوره انشقاق**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**اين سوره شريفه در قرآن يكي از آن سوره هاي پر اسرار و پر علم و حكمت است. سوره اي است كه فقط با اشاره و تعليم خدا قابل درك است . وليكن با تفكر و تعقل و آزمايش هاي ديگر قابل كشف و قابل درك نيست. عجيب است كه خداوند تبارك و تعالي در سوره الرحمن مي فرمايد خودم بايستي كتاب خودم را به شاگرد خودم بياموزم . اگر من كتاب خود را به كسي نياموختم نه انسانها با تفكر و تعقل مي توانند بفهمند و نه هم انساني پيدا مي شود كه حقايق اين كتاب را به ديگري تعليم دهد.**

**قرآن در متن و محتوي خود سه كتاب نامتناهي و متباين است. اولا از نظر وسعت علمي و فني نامتناهي است، انتها ندارد و انسان بجائي نمي رسد كه در مكتب قرآن فارغ التحصيل شود . زيرا تعقل و تفكر از نوع حركت است. گاهي انسان با دست و پاي خود در راهي حركت مي كند و گاهي هم با تفكر و تعقل حركت مي كند. هر روز حقيقتي و سري از اسرار طبيعت را كشف مي كند . هر دو حركت به عدد و مراتب قابل تقسيم است.، حركت به بي نها يت نمي رسد. در زماني حركات متوقف ميشود كه متحرك به انتهاي مطلوب خود برسد. در مسافرت هاي انتقالي كه مي خواهي به شهري برسي ، به محض اين كه رسيدي متوقف مي شوي و قصد اقامه مي كني ، مي گوئي به مقصد رسيدم. اما اگر در راهي قرار گرفتي كه انتها ندارد، توقف براي شما محال است. دائم در حركات فكري و تعقلي و تجربي هستي. هر روز قدمي جلوتر مي روي و مطلب تازه اي كشف مي كني، ثروت تازه اي بدست مي آوري، اما هرگز به انتها نمي رسي.زيرا انتها وجود ندارد كه به آنجا برسي.**

**لذا قرآن كتابي است كه تا ابد كتاب دانستني و خواندني است. هر روز در تازه اي از علم به روي انسان باز مي كند و انسان را به عالم ديگري انتقال مي دهد. اگر كتاب متناهي بود يا يك علم محدود كه بهتر و بالاتر نداشت، انسان در مسير حركات فكري خود متوقف مي شد. انسان يك موجودي است كه در هر جا متوقف شود زندگي براي او تبديل به يك زندان و حبس خانه مي شود. زيرا انسان در وسعت فكري و استعدادي خود نامتناهي است. لازم است در مسيري حركت كند، درس و كتابي در اختيار داشته باشد كه در ميدان علم و معلومات نامتناهي باشد، و انسان را هر روز به علم تازه اي و نعمت تازه اي برساند. زندگي در مسير تكرار يا در جائي كه انسان را متوقف مي كند رنج آور است. انسان متحرك و مترقي لازم است در ميداني زندگي كند كه دائم بتواند به حركت خود ادامه دهد، و هر قرن و سال و ماهي به نعمت تازه اي برسد. لذا خداوند كتابي در اختيار انسان گذاشته كه از نظر ميدان فكري و علمي و كشف اسرار نامتناهي است. دائم به انسان مي آموزد، و در هر زماني باب تازه اي از ثروت ها و نعمت ها به روي انسان باز مي كند. لذا مي گوئيم ، قرآن در معنا و محتواي خود سه كتاب متباين و نامتناهي است. متباين به اين معنا كه با دانستن كتاب اول ، كتاب دوم شناخته نمي شود. زيرا دو شيء متباين يكديگر را چنان كه هستند معرفي نمي كنند. اشياء در مقابل يكديگر يا متجانس هستند، هر دو از يك جنسند، مانند قطعات طبيعت كه از نظر جسمانيت و ماديت جنس يكديگر ند. همه آنها از ماده بوجود آمده اند. پس ما با شناختن مثلا كره زمين مي توانيم كره ماه و مريخ را نيز بشناسيم كه هر دو جسمند، از مواد عالم بوجود آمده اند و يا گاهي دو شيء متماثل هستند، نمونه يكديگر هستند. ميتوانيم يكي را نمونه ديگري قرار دهيم و تا اندازه اي از طريق نمونه برداري حقيقت شيء مجهول را بشناسيم كه مي گويند مشت نمونه خروار است. دو شيء متماثل از نظر كيفيت نمونه يكديگر مي شوند گرچه از نظر جنسيت مخالف يكديگر باشند. مانند علم انسان و علم خدا. انسان با علم خود مي داند و هدايت مي كند. خداوند متعال هم با علم خود مي داند و هدايت مي كند. اين دو علم از نظر فايده و خاصيت مانند يكديگرند، وليكن از نظر جنسييت متباين با يكديگر هستند. انسان نمي تواند علم خود را نمونه هم جنس علم خدا بداند. علم انسان عرضي و اكتسابي است و علم خدا ذاتي و حقيقي.**

**پس دو شيء كه مثل يكديگرند يكي ازآنها كيفيت ديگري را درنظر انسان آشكارمي كند وليكن نميتواند ذات ديگري را به انسان معرفي كند. و گاهي دو شيء نسبت به يكديگر متباين هستنند، يعني دو جنس و دو حقيقت كه ذره اي شباهت وجودي و ذاتي به يكديگر ندارند. نمي توانيم يكي از آنها را نمونه ذاتي ديگري بدانيم. مثلا بگوئيم خدا از جنس نور است، و نور از جنس وجود خدا است. هركس نور را چنان كه هست بشناسد خدا را شناخته يا ماده را چنان كه هست بشناسد خدا را شناخته. متباينين دليل يكديگر نمي شوند و يكي از آنها ديگري را چنان كه هست به انسان معرفي نمي كند.اين جا مي گوئيم قرآن در متن و محتوي خود سه كتاب نامتناهي است.**

**كتاب اول طبيعت، با تمام خصايص مادي و جنسي كه دارد. طبيعت يعني همان چيزي كه با حواس پنچگانه قابل درك و قابل كشف است. مي توان آن را ديد، يا چشيد، يا صدايش را شنيد و يا آن را بوئيد، و يا مي توان آن را لمس كرد. هر چيزي كه با يكي از حواس پنچگانه قابل درك و قابل كشف باشد، آن را عالم طبيعت و عالم ماده مي گويند كه اين عالم ماده پوسته عالم روح و روحانيت است. عالم روح و روحانيت به منزله مغز گردو و عالم طبيعت به منزله پوست گردو مي باشد. مانند انسان و روح انسان. بدن انسان در برابر روح انسان مانند مقابله پوست و مغز است. اگر روح و روحانيت انسان نباشد، بدن بصورت پودر سياهي متلاشي مي شود. فاقد همه نوع كيفيت ها و خاصيت ها.**

 **كتاب دوم در اين جا روح و روحانيت است. چهان عقل و شعور و فهم و معرفت و مبداء**

**تمامي خاصيت ها و كيفيت ها و زيبائي ها و ارزش ها. يا به تعبير ديگر بگوئيم طبيعت و ماوراء طبيعت. طبيعت مانند بدن، و ماوراء طبيعت مانند روح. با اين كه روح كه مبداء كيفيت ها است ظاهر و باطن بدن را فرا گرفته، تمامي رنگ ها و خاصيت ها و زيبائي ها، و حيات و حركت ها و علم و دانش ها، همه اين ها خاصيت روح است وليكن در عين حال با حواس پنجگانه قابل كشف نيست. آنچه با حواس خمسه كشف مي شود بدن است. اگر بدن از روح جدا شود و يا روح از بدن جدا گردد، هيچ كدام قابل كشف و رؤيت نيستند. در صورتي قابل كشفند كه به يكديگر تعلق پيدا كنند. روح بدن را به نمايش مي گذارد، بدن هم روح را به نمايش مي گذارد. وليكن هيچ كدام به حقيقت ذاتي خود قابل كشف نيستند.**

**كتاب سوم ذات مقدس خداوند متعال است كه به تمام وجود شباهت به خلق خود ندارد و يا خلق خدا شباهت به خدا ندارند. ذاتي است نامتناهي ، نامحدود و مجرد. مبداء پيدايش علم و حكمت و معرفت و**

**عقل و شعور. وليكن تا خود را برابر قلب انسان و يا عقل او به نمايش نگذارد، قابل كشف و درك نيست.**

**قرآن در متن و محتواي خود همين سه كتاب است. اول طبيعت را به نمايش مي گذارد، بعد روح و روحانيت را و بعد ذات مقدس خدا را به نمايش مي گذارد. و نظر به اين كه هر سه حقيقت نامتناهي است ، حركات فكري و تكاملي انسان هم كه در فضاي نامتناهي واقع مي شود كه هرگز توقف نمي پذيرد**

**و لازم است در اينجا هم بحثي در تعريف وجود و ماوراء وجود ايراد شود و نتيجه بحث اين است كه در عين حال كه عالم خلقت در ذات خود و در حقيقت خود سه وجود متباين است، هرگز خلائي از اين سه وجود قابل ظهور نيست. سه وجود متباين مانند سه عدد متباين و يا سه نفر متباين نيست كه هركدام جاي مخصوصي داشته باشند ، و هيچ يك از آنها در حد وجود ديگري نباشد. شايد در ابتداي امر اين كلمه يك نوع مغالطه باشد كه يك حقيقت در ذات خود سه حقيقت متباين باشد. مثلا يك حقيقت مانند دانه عدس، يك دانه ماش آنچه به ظاهر قابل درك است فقط عدس است چيز ديگري نيست. با اين كه همين يك حقيقت در ذات خود سه حقيقت متباين است كه بين اين سه حقيقت اثر مبادله شده است. نه اين كه ذات يكي تبديل به ذات ديگري شود. تبادل اثر غير از تبادل ذات است. تبادل اثر مثل اين است كه نور اثر خود را به ظلمت كه سياه است مي دهد، ظلمت را نوراني مي كند و يا ظلمت كه ماده محدود است اثر خود را به نور مي دهد، نور را محدود مي كند. مثلا نور چهره ماه را به نمايش مي گذارد. و اگر نور نباشد چهره ماه مانند شب تاريك است ، قابل رويت نيست و همچنين چهره ماه نور را به نمايش مي گذارد در يك جاي محدودي نشان مي دهد. ما انسانها با ديدن چهره ماه مي گوئيم نور محدود است ، در يك جاي معين قرار گرفته، فقط در چهره ماه نشان داده مي شود. و يا مي گوئيم چهره ماه نوراني است. با اين كه نور در ذات خود محدود نيست. تمام فضاي آفرينش كه نامتناهي است پر از نور است. نمي توانيم در فضاي نامتناهي جائي پيدا كنيم كه نور خورشيد و يا نور ستاره اي در آنجا نباشد. و در عين حال كه نور در جنسييت ذاتي خود نامتناهي است، فقط در چهره ماه و ستاره بطورمحدود و قابل اشاره نمايش پيدا مي كند. مي گويئم نور در چهره هر ماه و ستاره هست و در جاي ديگر نيست. با اين كه نور در همه جا هست ولي به تنهائي قابل نمايش نيست در اين جا مي گوئيم نور اثرخود را كه روشنائي باشد به چهره ماه داده و ماه هم اثر خود را كه محدوديت باشد به نور بخشيده. پس در اين جا بين نور و ماده اثر مبادله شده. نور اثر خود را به جسم ماه داده و آن را روشن كرده ماه هم محدوديت خود را به نور خورشيد داده و آن را در جاي معين به نمايش گذاشته اند. يك چنين مبادله اي را مبادله اثر مي نامند نه مبادله ذات به ذات . نه ذات كره ماه از جنس نور شده و نه هم ذات نور ا ز جنس كره ماه شده. بلكه هر دو اثر ذاتي خود را به يكديگر داده اند و يکديگر را به نمايش گذاشه اند.**

**تباين وجودي از قبيل روح و بدن و يا نور و آيينه نوراني است. وقتي كه آينه را مقابل نور قرار مي دهي آينه كه جسم است يك جنسيت نوراني پيدا مي كند. همه جايش نور است و همه جايش جسم است. با اينكه نور آينه و جسم آينه دو شيئي متباين هستند. وليكن آنچنان در هم ادغام شده اند كه نمي توانيم در جسم آينه جائي پيدا كينم كه نور نباشد. و يا در نور آينه جائي پيدا كنيم كه جسم آينه نباشد. در اينجا مي گويئم آينه و نور آينه از نظر امتيازات وجودي دو شيء متباين هستند. نه به كيفيتي كه نور در كنار آينه و يا آينه در كنار نور باشد. بلكه همه جاي آينه نور است و همه جاي نور آينه است. روح و بدن هم از اين قبيل است. همه جاي بدن روح است و همه جاي روح بدن است. روح و بدن را مي گوئيم تباين وجودي . يا مي گويئم روح در ماوراء بدن و بدن در ماوراء روح. درست به اين كلمه ما وراء توجه كنيد. ماوراء يعني پشت سر. كسي كه آن طرف ديوا ر است مي گويند در ماوراء ديوار، يعني آن طرف ديوار . يا خورشيد در ماوراء افق است، و كره زمين مانع رويت آن مي شود. مي گوئيم خورشيد در ماوراء افق. پس ماوراء به معناي اين است كه شيئي پشت سر شيئي ديگر باشد. شخص پشت پرده باشد كه تا پرده بالا نرود آن شخص پيدا نشود.**

**آيا روح در ماوراء بدن و يا بد ن در ماوراء روح از اين قبيل است، كه روح جاي معيني دارد و در جاي روح بدن نيست، بدن هم جاي معيني دارد و در جاي بدن روح نيست. در صورتي مي توانيم روح را ببينيم كه بدن را از پيش پا برداريم، يا در صورتي بدن را مي توانيم ببينيم كه روح را از جلو بدن برداريم. با اين كه چنين نيست. نه بدن حجاب روح است ، نه هم روح حجاب بدن. در هر جا كه بدن هست روح هم هست.و در هر جا روح است بدن است. در عين حال روح در ماوراء بدن و بدن در ماوراء روح. دو جنسند اما يكي ديده مي شوند. يا يك جنسند، دو جنس ديده مي شوند. در عين حال كه يك اند , دو اند و در عين حال كه دو اند ، يك اند.**

**سه كتابي كه مي گوئيم در ماوراء وجودي يكديگر هستند از اين قبيل است. آيا مي توانيم در**

**طبيعت جائي پيدا كنيم كه ماده باشد، نور نباشد، نور باشد ماده نباشد و يا نور و ماده باشند اما خدا نباشد. و يا خدا باشد اما نور و ماده نباشند. يك چنين چيزي قابل وقوع نيست. پس اين سه وجود متباين يعني عالم ماده و عالم روح در ماوراء ماده، و يا وجود خدا در ماوراء روح و ماده از قبيل سه نفر و يا سه عدد نيست كه در كنار يكديگر قرار گرفته اند. سه نفر كنار يكديگر از يكديگر جدا هستند . هركدام جاي معيني دارند . يكي از آنها حجاب ديگري مي شود. يكي جلو است ديگري عقب، و آن ديگر كنار دو نفر ديگر. وليكن سه وجود متباين كه در ماوراء وجودي يكديگر هستند ، قبل و بعدي در نمايش آنها قابل تصور نيست. نمي توانيم بگوئيم اول بدن است، روح آن طرف بدن، و خداي آفريننده آن طرف روح. هر سه فاقد جهت هستند قبل و بعدي در آنها قابل تصور نيست.**

**كساني كه عارف كامل هستند، مانند مولي اميرالمومنين عليه السلام، هرسه را با هم مي بينند. در همان جا كه بدن را مي بينند ، خداي بدن را هم مي بينند، روح بدن را هم مي بينند. پس مي گوئيم از نظر جهت گيري كه يكي اول باشد ، ديگري دوم و سومي سوم، تا يكي پشت سر ديگري و يا كنار ديگري باشد نيست. هر سه در همه جا. خلائي از وجود يكي از آنها قابل ظهور نيست.**

**اگر در اين جا بخواهيد براي يكي از اين قطعات سه گانه ماده، و روح و وجود خداوند متعال جائي پيدا كنيد كه در ابعاد ثلاثه طول و عمق و عرض قرار گرفته باشد، و محدوديت لازمه وجودش باشد، فقط عالم ماده است. ماده جسمي است كه در كوچك ترين وضعيت كه حدش با حجمش برابر باشد و در بزرگترين وضعيت كه حجم همه كائنات باشد محدود بين ابعاد ثلاثه است و اين محدوديت لازمه ذات ماده است. وليكن روح حيات و حركت كه به جهان آفرينش نورانيت و حيات و حركت بخشيده است و لطيف تر از روح كه ذات مقدس خداوند متعال است، در وضعيت وجودي خود نامتناهي هستند. يك حقيقت متصل بدون انفصال. مي توانيم از مواد عالم خلائي بوجود آوريم، جائي را از ماده پر كنيم و جاي ديگر را خالي، زيرا ماده در وضعيت ابتدائي خود يك ذرات انفصالي هستند، كه بوسيله نيروي جاذبه به يكديگر اتصال و ارتباط پيدا مي كنند. وليكن از نور و نيرو كه مبداء حيات و حركت در جهان ماده است نمي توانيم خلائي ايجاد كنيم و نمي توانيم نور و نيرو را به قطعات كوچك و بزرگ تقسيم كنيم تا در جائي باشد و در جائي نباشد. نور و نيرو كه از نظر ارتباط با خدا فرشته ناميده مي شود به يكديگر اتصال ذاتي دارند. اين محدوديت ها كه مشاهده مي كنيم يك جا نور ماه و يك جا نور خورشيد و جاي ديگر نور ستاره، از طريق تعلق نور به ماده ظاهر مي شود. يا مثلا روح كلي عالم در ارتباط با ما انسانها محدوديت پيدا مي كند كه مي گوئيم روح من، روح شما وليكن در وضعيت ذاتي خود محدوديت ندارد. يك حقيقت متصل غير منفصل است و قابل انفصال نيست. و اين كه مشاهده مي كنيم بدني زنده و بدن ديگر مرده است، موت و حيات به اين شكل نيست كه روح از بدن مرده خارج شده باشد و در بدن زنده وارد شده باشد. كه با ورود روح بدن پر از روح باشد و د ر صورت خروج بدن خالي از روح باشد. بلكه به دليل تعلق و سلب تعلق است. خداوند با اراده خود رابطه روح را از نفس انسان و بدن او قطع مي كند و باز اگر بخواهد ارتباط برقرار مي كند. اين ارتباط و قطع ارتباط به معناي اين نيست كه به ميزا ن يك ميليارديم ميلي متر روح از بدن فاصله بگيرد و يا متصل گردد.**

**ارتباط خداوند متعال با روح كلي عالم آنچنان عميق و عجييب است كه قابل درك نيست تا قابل وصف باشد . اگر از خدا بخواهيم و بگوئيم پروردگارا, در حالي كه نيروي برق در اين سيم ها جريان دارد و تمامي چراغ ها و صنايع برقي روشن است ، تو آيا مي تواني رابطه برق را از سيم ها قطع كني بدون اين كه مانع جريان برق باشي؟ شما مي بينيد همه جاي سيم ها برق و ظاهر و باطن برق ها سيم است. چطور مي توانيم در حال جريان رابطه برق را از سيم قطع كنيم، كه ديگر چراغ ها تاريك شود و تمام وسائل برقي از كار بيفتد. خداوند بر اين كار قادر است. روح در بدن ما مانند جريان برق در سيم است. هنگام مرگ بين روح و بدن قطع رابطه مي شود. نه اين كه روح از بدن خارج گردد يا بدن از روح فاصله بگيرد. در اين رابطه خداوند مي فرمايد:انه يحول بين المرء و قلبه**

**يعني خداوند بين قلب انسان و اراده او فاصله مي اندازد. اراده در قلب انسان مانند نيروي برق در پلاتين چراغ برق است. بدون اين كه برق را از جريان بيندازد خداوند روشنائي چراغ را مي گيرد. همينطور اراده انسان كه روشنائي قلب است، خداوند بين اراده و قلب انسان فاصله مي اندازد. نمي توانيم بگوئيم فاصله در اين جا بين روح و بدن به معناي فاصله ماده از ماده ديگر است، كه لااقل به ميزان يك ميليارديم ميلي متر با يكديگر فاصله پيدا كنند. فاصله در اين جا به معناي سلب تعلق است، نه جدا شدن دو شيئ از يكديگر. خداوند متعال هم گاهي اين چنين از انسانها فاصله مي گيرد، كه قلب انسان از لطف خدا و اراده او فاصله مي گيرد و خدا انسان را به حال خود رها مي كند. يك چنين فاصله به معناي قطع اثر روح از بدن و بدن از روح است. بدن انسان به روح اثر مي دهد كه آن را به خود متصل و مربوط مي كند و روح انسان به بدن انسان اثر مي دهد كه حيات و حركت در بدن انسان بوجود مي آورد، سلب تعلق روح از بدن هنگام مرگ به معناي قطع اين دو اثر از يكديگر است، نه به معناي فاصله زماني و مكاني . آيه بالا كه خداوند بين روح انسان و قلب او حائل مي شود به معناي قطع اثر است كه نمي گذارد روح به بدن حيات و حركت بدهد و يا بدن انسان روح را محدود نمايد.**

**و در اين جا لازم است تحولات انسان را در اين وجودات سه گانه متباين بررسي كنيم تا بدانيم حالات و حركات انسانها در دايره وجودات سه گانه ( ماده بدن، و روح بدن، و خداي عالم ) چگونه و چطور است و در نتيجه, تفاوت انسانها را در درجات مختلفي كه با يكديگر پيدا مي كنند بشناسيم.**

**اولين تحول علمي و عملي در وجود انسانها ، تحولات علمي آنها روي مواد عالم و آثار مواد عالم**

**است. كه اين مكتب ، مكتب طبيعت است. عالم خلقت در ظاهر بجز اجسام و خاصيت اجسام چيزي نيست. و خداوند تبارك و تعالي هم هر جسمي و يا هر ماده اي را به نيروي مخصوصي مجهز نموده تا آن نيرو در زندگي انسانها منشاء اثر باشد. و انسانها بتوانند از مواد عالم و آثار فيزيكي و يا شيميائي آن استفاده كنند . نمي توانيم در عالم ماده اي را پيدا كنيم كه به صورت ابتدائي خود فاقد اثر باشد و هيچ خاصيتي نداشته باشد و در هيچ صنعتي بكار نرود. دانشمندان علوم طبيعي و تجربي هرچه بيشتر در طبيعت كوشش و كاوش نموده اند نتوانسته اند ماده اي كه فاقد اثر و حركت باشد پيدا كنند. آنچنان ماده و حركات ماده عموميت دارد كه عده اي همين حركت را خداي عالم دانسته اند. يعني گفته اند مواد عالم با حركاتي كه دارند سازنده مواليد طبيعت هستند. مواد متحرك و متحولي كه در دل آب و خاك است گياه و علف مي سازد ، ميوه و درخت مي سازد و چيزهاي ديگر. نتوانسته اند بفهمند كه مواد عالم و نيروهاي داخلي اين مواد مصالح ساخت عالم و آدم هستند، نه اينكه سازنده عالم و آدم باشند. مواد اوليه صنايع غير از سازنده صا نع است. آنها مي گويند اگر خدائي هست كه عالم و آدم را خلق نموده يك چنين موادي مانند آب و خاك را لازم ندارد، خودش بسازد و آنچه مي خواهد بيافريند. انسانهاي ساده هم خيا ل مي كنند كه خداوند براي سازندگي به غيرخود به چيزي نياز ندارد. به اراده خود مي سازد. وليكن خبر ندارند كه سازنده و صانع هركسي و هر چيزي باشد براي ساخت صنايع خود مواد اوليه و يا مصالح ساختماني لازم دارد. خدا هم كه بخواهد گياه و علف را بپروراند آب و خاك و املاح خاكي لازم دارد ، انسان هم كه بخواهد گياه و علف بسازد همين آب و خاك و املاح خاكي را لازم دارد. فرق خداي سازنده با انسان سازنده اين است كه انسان سازنده مواد اوليه صنايع خود را نمي تواند بسازد ، بلكه از آنچه خدا در طبيعت ساخته مانند مواد اوليه فلزات و يا جمادات و نباتات استفاده مي كند. وليكن خداوند ابتداء مواد اوليه صنايع خود را مي سازد، بعد با آب و خاك گياه و علف مي سازد و همچنين مواد اوليه ديگري كه در ساخت عالم و آدم بكار مي رود.**

**انسانها در تحول ابتدائي علمي و عملي خود در ماده و طبيعت غرق مي شوند. زيرا وقتي وارد شهر طبيعت مي شوند با بازاري روبرو مي شوند كه هرچه لازم دارند در اين بازار موجود است. خداوند متعال هم براي اين كه انسانهاي متفكر و جستجوگر را بهره مند كند، آنچه لازم دارند در بازار طبيعت براي آنها آماده كرده است. با همين موادي كه خدا در طبيعت ساخته اين همه صنايع عجيب وغريب و دوا و داروها ساخته اند، و باز هم مي سازند تا روزي كه به انتها برسند.**

**انتهاي حركات طبيعي و مادي طبيعيون زماني است كه احساس مي كنند حقايق بسيار بهترو پيشرفته تر در ماوراء طبيعت وجود دارد كه در دل طبيعت نيست. خداوند متعال هم از يكچنين پيشرفتي خبر ميدهد. مي فرمايد آنچنان به دل طبيعت راه پيدا مي كنند و از اسرار طبيعت و مواد آن آگاهي پيدا مي كنند كه صداي حركت فرشتگان را مي شنوند. منظور از صداي فرشتگان همين عوامل ماوراء طبيعت است . مثلا خداوند در هر جسمي و هر ماده اي از نور و نيرو بهره اي داده است. شما مي بينيد حشرات و حيوانات با نيروئي كه خداوند در دل آنها قرار داده است حركت مي كنند و هركدام خاصيت معيني دارند. حشراتي هستند كه مرض توليد مي كنند و حشرات ديگري كه آن امراض توليد شده را خنثي مي كنند. و يا موادي هستند كه حركاتي توليد مي كنند خاصيت هائي بوجود مي آورند و مواد ديگري آن حركات را متوقف نموده و خاصيت هائي ضد آن بوجود مي آورند. همينطور دل طبيعت خيلي ازاين ظواهر زندگي پر سر و صداتر و پر حركت تر است. در اين جا دانشمندان علوم تجربي و طبيعي با اين كه از خواص نور و نيرو و روح حيات در دل مواد عالم استفاده مي كنند، آشنائي به حقيقت روح و نور كه همان فرشته ها هستند ندارند. خيال مي كنند كه اين حيات و حركت ها و رنگ و زيبائي ها در طبيعت خواص ذاتي مواد عالم است. نمي دانند كه طبيعت از ماوراء طبيعت نيرو مي گيرد. ماده به خودي خود سرمايه حيات و حركت ندارد. بلكه خداوند ماده را با نور و نيرو شارژ مي كند و در آن كيفيت هائي بنام حيات و حركت و رنگ و زيبائي و نور و روشنائي بوجود مي آورد. اين تحول ابتدائي جامعه بشريت است كه خود را بجائي مي رسانند كه مشرف به مرز خارجي ماده مي شوند و احساس مي كنند كه آنچه در ماده پيدا مي شود از ماوراء ماده سرچشمه مي گيرد. احساس مي كنند كه ماوراء ماده از خود ماده بسيار بهتر و قوي تر و زيباتر و پرحركت تر است. وليكن مي دانند كه به اراده خود نمي توانند تصرفاتي در موجودات ماورائي داشته باشند تا بتوانند به ماده نور و نيروي حيات بدهند و يا نور و نيروي حيات را از ماده بگيرند. در اين جا متوقف مي شوند. مي دانند آن طرف ماده حقايق و عجايبي هست كه قابل تصرف و بهره برداري آنها نيست. خداوند متعال هم از اين توقف خبر مي دهد. در سوره فرقان مي فرمايد:**

**و يوم يرون الملائكه لا بشري يومئذ للمجرمين و يقولون حجرا محجورا**

**يعني روزي كه كفار و مجرمين از مرز ماده و طبيعت گذشتند و عالم روح و فرشتگان را احساس نمودند و دانستند كه طبيعت از ماوراء طبيعت مايه مي گيرد و تمامي اين نيروها و حيات و حركت ها و خاصيت ها از ماوراء طبيعت در طبيعت ظاهر مي شود، در اين حال و در اين زمان متوقف مي شوند. از حركات تكاملي و علمي خود باز مي مانند. مثل اين است كه عوامل ماوراء طبيعت به آنها مي گويند ( حجرا محجورا )يعني مي گويند ورود ممنوع. و اين كلمات ورود ممنوع يك حالت تكويني است . يعني توقف تكويني براي آنها حاصل مي شود كه حركت به بالاتر و بيشتر از استعداد آنها خارج است. نه اين كه مي توانند از عوامل ماورائي استفاده كنند وليكن فرشتگان آنها را متوقف مي كنند و حركت ممنوع به آنها مي گويند.**

**اين حركت ابتدائي بشراست، يعني تحولات طبيعي و تجربي كه خود را مجهز به اين همه قدرت ها و صنعت ها نموده اند وليكن وقتي كه چشم باز مي كند كه چرا مانند پيغمبر و يا مانند عوامل طبيعت سازنده نيستند، چرا نمي توانند روح حيات و حركت را به تصرف خود در آورند و چرا متوقفند، نمي توانند بفهمند سر توقف آنها و ممنوعيت از حركت به ما وراء اين است كه خداي خود را نمي شناسند.**

 **تا اين جا تحولات ابتدائي انسان در ماده و طبيعت خاتمه پيدا مي كند و براي سير بهتر و بيشتر لازم است مكتب خود را و خط حركت خود را عوض كنند.**

**تحول دوم انسان ها در خط ايمان و تقوي :**

**تحول دوم انسانها در روح و روحانيت و يا حركت در ماوراء طبيعت است. طبيعيون در حركات طبيعي و مادي خود عاقبت با خلاء مطلق روبرو مي شوند. يعني وضعيتي پيدا مي كنند كه ديگر چيزي نمي بينند و نمي دانند، از ماده كه موجود محسوس به حواس پنج گانه است گذاشته اند، با مجرداتي روبرو هستند كه با حواس پنج گانه قابل كشف نيست. پس با خلاء مطلق روبرو مي شوند. از شهر طبيعت خارج شده با كوير و بيابان روبرو هستند. ديگر چيزي نمي بينند و نمي دانند كه بروند، پس متوقف مي شوند. مصداق همان آيه اي كه در بالا ذكر شد، كه كه ماوراء طبيعت به آنها مي گويد: حجراً محجوراً. يعني ايست، حركت ممنوع. ايستي كه از درون آنها براي آنها سرچشمه مي گيرد. نه اين كه يك عامل خارجي آنها را متوقف نمايد. درست مانند انساني كه از شهر خارج شده با كوير و بيابان روبرو شده. كوير به آنها ميگويد : آنچه مي خواهي در شهر است. در بيابان چيزي نيست، به شهر برگرد. لذا طبيعيون مي گويند همان چيزي را قبول داريم كه ببينيم و بدانيم. چيزي را كه نمي بينيم و نمي دانيم قبول نداريم. آنها خبرهاي غيبي كه انبياء و اولياء خدا داده اند و يا كتاب هاي آسماني در اختيار آنها گذاشته اند از نظر اين كه با چشم مسلح و غير مسلح نمي توانند ببينند، نمي دانند و چون نمي دانند قبول ندارند. روح و فرشته را قبول ندارند . همچنين عوالم قبر و قيامت و مسائلي ديگر كه عالم غيب ناميده مي شود. اين عوالم غيب و آنچه در عوالم غيب است قبول ندارند. زيرا موجودات ماورائي براي آنها قابل كشف نيستند. به گفته هاي خدا و پيغمبران هم كه از اين موجودات ماورائي خبر داده اند احترام نمي كنند و آن را قبول ندارند. الآن در فضاي ستارگان مي چرخند و مي گردند، عكس برداري مي كنند تا شايد يك كره مسكوني مانند كره زمين پيدا كنند، كه در آن موجودات زنده اي باشند. اين همه وسايل گيرنده مي سازند شايد موج سخن آنها را بگيرند و يا تلسكوپ هاي بسيار قوي شايد بتوانند آثار حيات و حركت را در اين كرات بيابند، و هنوز چيزي نفهميده اند و ندانسته اند. وليكن به مكتب انبياء كه مراجعه مي كنند مشاهده مي كنند كه پيغمبران در خبرهاي غيبي خود خبر داده اند كه در اين فضا ميليون ها ميليون عوالم مسكوني هست كه آنها نيز مانند ما انسان ها زندگي دارند و مانند ما انسان هاي كره زمين قبر و قيامت و دنيا و آخرت دارند. وليكن اين گفته ها را قبول نمي كنند. مي گويند چيزي را قبول داريم كه با حواس پنج گانه خود آنها را كشف كنيم. پس قهراً در دايره طبيعت متوقف مي شوند و به خود اجازه حركت نمي دهند. مي گويند سرمايه گذاري براي كشف معدومات غلط است. سرمايه ها هدر مي شود و محصولي بدست نمي آيد. وليكن اهل ايمان و تقوي به گفته خدا و پيغمبران ايمان مي آورند و به حركت خود در ماوراء طبيعت ادامه مي دهند. اين ايمان به عالم غيب آنها را وادار به حركت مي كند و عقيده دارند كه استادي دانا و توانا در عالم غيب هست كه به بندگان مؤمن خود كمك مي كند. خداوند متعال هم مؤمنين را ياري مي كند. عالم روح و روحانيت را و فرشتگان را در برابر آنها به نمايش مي گذارد . در عالم خواب يا بيداري با آنها سخن مي گويد. خواهش آنها را اجابت مي كند بطور غيرطبيعي از ماوراء طبيعت براي آنها غذا و لباس و مايحتاج ديگر تهيه مي كند و با آنها رابطه برقرار مي كند.**

**پيغمبران و مؤمنين آنچنان خدا و فرشتگان را جدي مي گيرند كه گوئي آنها را مي بينند. آنها را نمي بينند اما چنان به گفته پيغمبران ايمان و اعتقاد پيدا مي كنند گوئي كه آنها را مي بينند. در اين اعتقاد هم خداوند تبارك و تعالي آنها را بيكار نمي گذارد. آثار قدرت و عظمت خود را در برابر چشم آنها يا در فكر آنها به نمايش مي گذارد. موفقيت اعجازي پيدا مي كنند. يعني آنچه مي خواهند از ماوراء طبيعت براي آنها حاضر مي شود، نه اين كه از مواد غذايي طبيعت طبقي جلوي آنها بگذارند. حضرت موسي (ع) يك چوپان بياباني كه براي همسر خود كه گرفتار سرما شده دنبال آتشي مي گردد كه او را گرم كند. شعاع نور از گوشه بيابان نظر او را جلب مي كند. به خيال اين كه آتش است به آنجا مي رود تا پاره اي آتش براي گرم كردن زن و بچه خود بيآورد. وليكن آنجا با يك وضعيت غيرطبيعي روبرو ميشود. درختي است سبز و خنك و نوراني. نور بدون نار. روشنائي بدون حرارت . در حالي كه متعجب است كه تا امروز هرگز نور بدون نار يا نار بدون نور و حرارت مشاهده نكرده است، اين چه درختي است كه بيابان را روشن نموده اما ذره اي حرارت ندارد. درحال تعجب، خداوند با او سخن مي گويد و نظر او را جلب مي كند. ميفرمايد كه موسي من خدايم كه از داخل اين روشنايي با تو حرف مي زنم. با نشان دادن معجزاتي كه عصاي او را تبديل به اژدها مي كند، يا به كف دست او روشنايي مي دهد و سخنان حكيمانه اي كه از سابقه كودكي و طفوليت او خبر مي دهد، موسي(ع) را مطمئن مي كند كه من خداي تو هستم و تو امروز مأموري زن و بچه خود را به من بسپاري و براي مبارزه با فرعون به شهري كه از آن فرار كرده اي برگردي و قضاياي ديگر.**

**تمامي اين مسائل، يعني درخت سبز نوراني و صدائي كه از داخل درخت مي شنود و يا عصاي خود را مشاهده مي كند كه تبديل به اژدها مي شود و يا دست او را روشنائي مي دهد، و يا سخناني كه مي شنود گوئي گوينده سخن از كودكي و طفوليت همراه او بوده است و ريزه كاري هاي دوران زندگي او را مي داند و مي گويد تمامي اين مسائل، غيرطبيعي است. يعني موسي (ع) به ماوراء طبيعت انتقال پيدا ميكند . نور طبيعت همراه با نار است، حرارت به وجود مي آورد، درخت با نار و نور سازش ندارد. حتماً درخت مي سوزد و يا اين صداها موج هوايي نيست كه به گوش او مي رسد. تمامي مسائل ماوراء طبيعت است. اطمينان به قدرت خدا پيدا مي كند و با همان عصاي چوپاني و تجهيزات چوپاني به جنگ فرعون مي رود.**

**و يا مريم مقدس كه طبق نذر مادرش بايستي در خانه خدا به عبادت مشغول باشد، از دنيا و زندگي دنيا صرف نظر مي كند، آنچنان در حصار ايمان و تقوي قرار گرفته است كه دوست ندارد كسي هيكل او را ببيند يا به او رحم كند و براي او غذا و آب مهيا كند. خداوند متعال او را از ارتباط با مردم و انتظار اين كه به او كمك كنند باز مي دارد، غذاي بهشتي از ماوراء براي او حاضر مي شود. انگور و انجير بهشتي نيرو و انرژي به وجود مي آورد وليكن تفاله و مدفوع به وجود نمي آورد كه نياز به تجديد وضو و دستشوئي**

**باشد . خداوند به او مي گويد: اِنّ‌َََ اللهَ‌ الصطَفاكِ‌ و طَهّرَكِ‌ واصطفاكِ علي نساء العالمين**

**اي مريم من كه خداي تو هستم تو را صاف كردم، اخلاط و آلودگي در وجود تو نيست، تو دائم پاك هستي و احتياج به غسل و وضو نداري. خواب و بيداري براي تو يكسان است. دائم با خداي خود مربوط باش. اين غذاها و پاكيزگي ها غيرطبيعي است كه از ماوراء طبيعت براي او مهيا مي شود. اطمينان كامل پيدا مي كند و به حركت خود ادامه مي دهد تا روزي كه تحولات روحاني او به كمال برسد و حالت ملاقات با خدا پيدا كند.**

**پس مؤمنين و مؤمنات به گفته هاي خدا و پيغمبران احترام مي گذارند. از اين كه جيبشان خالي است و قدرت مالي و مادي در اختيار ندارند يأس و نؤميدي براي آنها حاصل نمي شود. به حركات ماورائي خود ادامه مي دهند و هر روز در حالات كشف و شهود موجودات ماورائي قرارمي گيرند. فرشته ها را مي بينند با آنها سخن مي گويند و با خداي خود رابطه برقرار مي كنند. وليكن طبيعيون و كفار كه ايمان به خدا و پيغمبر ندارند، در انتهاي مرز طبيعت متوقف شده و يأس و نؤميدي براي آنها حاصل مي شود و اين يأس و نؤميدي از مرگ بدتر است.**

**بنابراين، انسانها در صورتي مي توانند به ماوراء طبيعت حركت كنند و اين سفر تكاملي خود را ادامه دهند كه به گفته هاي خدا و پيغمبران احترام گذارند. آن گفته ها را قبول كنند. درحالي كه از خدا كمك مي خواهند به حركت خود ادامه دهند. پس انبياء و مؤمنين و مؤمنات مانند كفار و مادّيين متوقف نمي شوند. وارد تحول دوم شده به حركت خود ادامه مي دهند تا در تحول سوم قرار گيرند.**

**مؤمنين و مؤمنات كساني هستند كه از مسير تفكر و تعقل خود يقين پيدا مي كنند كه اين عالم و آدم صاحبي و خالقي دارد و يقين پيدا مي كنند كه آفريننده اي دارند. براساس يقين خود متوسل به خداوند متعال مي شوند و از او كمك مي خواهند. خداوند متعال هم فكر آنها را هدايت مي كند. در اين تفكرات صد در صد روشن مي شود كه خدائي هست و حساب و كتابي در كار است و اين عالم خلقت لغو و عبث نيست كه بدون هدف باشد. نداي دروني آنها بلند مي شود، با خداي خود تماس مي گيرند، مي گويند: ربنا ما خلقت هذا باطلا ، سبحانك فقنا عذاب النار**

**پروردگارا، اين خلقت عظيم بازي و بي خاصيت نيست. چنين نيست كه خود به خود بوجود آمده باشد و يا آفريننده از اين آفرينش هدفي نداشته باشد. با اين تفكرات مثبت كه از خداي خود كمك مي خواهند و خداوند قلب آنها را روشن مي كند، هدايت مي شوند، هر روز مژده اي و بشارتي از خداي خود دريافت مي كنند. اين تفكر و تعقل و احترام گذاشتن به خدائي كه عقل و فكر انسان او را نمايش مي دهد و يا احترام گذاشتن به دعوت پيغمبراني كه صد در صد به ايمان و تقوي شناخته شده اند و هرگز خيانتي و كذبي از آنها مشاهده نشده است، اولين قدم ورودي به ماوراء طبيعت است. فرق مؤمن در اين اولين قدم است با كافري كه خود را در مرز طبيعت متوقف نموده و هرگز حاضر نيست دعوت انبياء را قبول كند و در تمام عمر با آنها دشمني و عناد داشته به فكر خود هم احترام نمي گذارد كه آن به آن خدا را در وجدان او به نمايش مي گذارد و به اين نمايش وجدان هم احترام نمي گذارد، اين كافر متحجر مانند گياهي است كه در دل خاك متكون نشده است.**

**خداوند در تعبيرات قرآني به آن مؤمني كه به تفكر و تعقل خود احترام گذاشته ويا به دعوت انبياء احترام گذاشته، خدا را قبول كرده و متوسل به خدا شده است، از اين دو نفر تعبير به زمين و آسمان مي كند. مي گويد آن مؤمن از طبيعت سر درآورد و به آسمان نگاه كرد، از نور فضا استفاده نمود به فكر اين افتاد كه به اين فضاي نوراني پرواز كند. وليكن آن كافر حاضر نشد سر از طبيعت برآورد و آنطرف طبيعت را ببيند و بداند كه چيست و اين همه حوادث از كجا پيدا مي شود. خداوند از اين حالت تحجر آنها كه حاضر نيستند وارد فضاي مكتب پيامبران شوند تعبير به ختم و طبع مي كند. يكجا ميفرمايد: خَتَمَ الله’ عَلي قلوبهم**

**يعني هدايت خدا نسبت به قلب اين ها خاتمه يافت و خداوند از هدايتشان نااميد شد و جاي ديگر ميفرمايد: طَبَعَ‌ الله’ عَلي قلوبهم**

**يعني قلبشان طبع شد. در يك پوشش غليظي قرار گرفته كه قابل رؤيت نيست. جاي ديگر مي فرمايد: إذا الاَغلال’‌ في اعَناقهم و السّلاسِل’‌ يسحِبون**

**يعني دلشان كه هسته تفكر و تعقل آنها است در غلاف قرار گرفته. سلسله هاي غل و زنجير به گردنشان افتاده و آنها را مي كشاند و مي كشاند تا روزي كه خود با جهنم روبرو شوند. و باز در آيه سوره ياسين مي فرمايد:**

**روبروي آنها سدي بسيار محكم كه نمي توانند بشكنند و بگذرند، در مسير برگشت آنها هم سدي بسيار محكم كه نمي توانند به دوران كودكي يا اوائل زندگي كه صاف و ساده بودند برگردند. در پوششي از تاريكي غليظ قرار گرفته اند كه هرگز ماوراء آن قابل رؤيت نيست و اين پوشش ها و سدي كه در راه پيشرفت و يا در راه برگشت به عقب وجود دارد همين پرده غليظ طبيعت و دنيا پرستي است كه غير از دنيا و ثروت دنيا و رياست دنيا چيزي نمي داند و نمي فهمد. حاضر هم نيست به دعوت خدا و پيغمبران احترام بگذارد و از آنها كمك بگيرد. شخصي است كه همه جا با اشياء روبرو است با اشيائي كه فاقد عقل و شعوراند. نمي تواند از آنها كمك بگيرد. بلكه برآنها حاكميت دارد. در هرصورت اين كافر طبيعي متحجر با تمام وجود در طبيعت حبس است. هرگز حاضر نيست چشم خود را باز كند و بگويد شايد آن طرف طبيعت خبري باشد كه مي گويند خدا هست، فرشته ها هستند و امثال آنها. وليكن مؤمن در تفكرات خود از طبيعت سر مي كشد. خدا را قبول مي كند. بلافاصله عقل او هدايت مي شود. هر روز بر يقينش افزوده مي شود تا چنان كه خداوند در قرآن مي فرمايد: َعلمونَ عِلْمَ اليَقين**

**شما درست اين دو نفر آدم را در نظر خود مجسم كنيد كه چگونه آن پرفسور طبيعي كه جزء طبيعت چيزي نديده و نشناخته در طبيعت حبس شده، دعوت پيامبران را هم فبول نمي كند زيرا به قول خودش دل طبيعت را شكافته و خدا را نديده، به آسمان ها هم پر كشيده و سفر كرده خدا و فرشته ها را نديده ، هدايت عقل و وجدان خود را هم سركوب نموده. در اين جا است كه خداوند تبارك و تعالي مؤمن را آسماني و كافر را زميني تعريف مي كند. آسمان در اين جا فضاي فكر است. همان طور كه خداوند براي چشم شما يك فضاي وسيع نوراني پر از ستاره و ماه و خورشيد آفريده تا به اين مناظر زيبا نگاه كنيد و لذت ببريد، در فضاي فكر شما هم يك چنين فضاي نوراني آفريده. فضائي كه ا زآن فضا علم براي شما پيدا شده، حق و باطل را دانسته ايد و شناخته ايد، خوب و بد را فهميده ايد، و اين همه قانون و قواي طبيعي را كشف نموده ايد. در اين فضا هم ستارگاني هستند كه انبياء و اولياء مي باشند و خورشيد و ماهي هستند كه فكر شما را روشن مي كنند و شما را به آينده نويد مي دهند. مرگ شما را به صورت يك حركت انتقالي در نظر شما جلوه گر مي كنند كه از عالمي به عالمي سفر كرده اي نه اين كه نابود شده باشي.**

**در اعمال مومن و كافر دو مشخصه اي است كه در حركت آنها و روش آنها قابل كشف است از يكديگر**

**امتياز پيدا مي كنند كه ما اين دو امتياز را مي توانيم در حركات و سكنات آنها مشاهده كنيم. مشخصه اول اين است كه همه جا مومن و مومنه به صورت يك مامور فعاليت مي كنند، نه بصورت يك آزاد بي بند و بار . مومن هر كاري كه انجام مي دهد كار خود را و عمل خود را در يك نظام الهي قرار مي دهد، ابتداء كشف مي كند كه خدا از اين عمل راضي است به او اجازه مي دهد به عنوان مامور خدا كشاورزي و يا دامداري و يا صنايع ديگر را انجام مي دهد. شما دو نفر انسان را در خيابان و بازار مي بينيد كه يكي آزاد است و ديگري مامور دولت. از قيافه آنها و وضعيت حركت و فعاليت آنها مي فهميد كه آن مامور دولت خود را آزاد مطلق نمي داند، بلكه حركات خود را در نظام قانوني و اطاعت از دولت تنظيم مي كند و آن ديگري كه مامور دولت نيست از اين قيد و قانون آزاد است.**

**مومن همه جا يك مامور شناخته مي شود. وقتي كه دوست او به او پيشنهاد مي كند به كجا مسافرت كنيم به گردش برويم ، يا چه عملي انجام دهيم، تمامي اين پيشنهادات و دعوت ها را از نظر رضايت خدا و وظيفه شناسي كه لازم است اين مسافرت را انجام دهد قبول مي كند يا رد مي كند. وليكن كافر در حركات و سكنات خود همه جا خواهش خود را حاكم مي كند. هر عملي را از نظر اين كه ضرر مادي يا نفع مادي براي خودش دارد قبول مي كند و يا رد مي نمايد.**

**مشخصه دوم اين است كه هدف ابتدائي كافر در حركات و سكنات فقط مال و ثروت است. رفاه و آسايش دنيائي و نفع و ضرر شخصي خود را در نظر مي گيرد. خدماتي كه براي خود يا ديگران انجام مي دهد همه جا در مسير جلب مال و ثروت است. انسان را فداي مال و ثروت مي كند، نه اين كه براي حفظ و حمايت انسان از مال و ثروت صرف نظر كند. اين دو نفر مومن و كافر وقتي نقشه هاي كار و كاسبي و يا خدمات اجتماعي براي خود طرح و تنظيم مي كنند، كافر همه جا بر مدار نفع و ضرر مادي خود نقشه مي كشد، هر چند حقوق ديگران را ضايع كند و ناديده بگيرد. وليكن مومن همه جا نفع و ضرر ديگران را در نظر مي گيرد. سعي مي كند حركات و سكنات او و يا شغل و كار او ديگري را از رزق و روزي محروم نكند ، كمك ديگران باشد يا لااقل سر راه روزي ديگران مانعي نتراشد. هر وقت بداند و تشخيص دهد كه اين زمين كشاورزي و يا نهري كه براي آبياري آن ساخته است به كشاورزي همسايگان او و يا آبياري آنها صدمه مي زند از كشاورزي و آبياري خود صرف نظر مي كند. مگر زماني كه نهرآب و ياز مين كشاورزي صد در صد مطلق و آزاد باشد و مانع رزق و روزي ديگران نشود. وليكن كافر همه جا نفع مادي و شخصي خود را رعايت مي كند. مومن همه جا خود را بين دو مسئوليت قرار مي دهد.**

**مسئوليت اول رعايت حقوق انسانها كه به حق كسي تجاوز نكند و خود را مسئول كسي ننمايد.**

**مسئوليت دوم، خود را در نظام الهي قرار دهد و سعي مي كند كه در محاكمه الهي جواب درستي كه مطابق رضاي خدا باشد داشته باشد.**

**وليكن كافر خود را از اين دو مسئوليت آزاد مطلق مي داند. هدف, بدست آوردن ثروت است. خواه اين ثروت موجبات رضايت ديگران و يا غضب آنها را فراهم سازد. در اين رابطه پيغمبر اكرم(ص) به مولي علي عليه السلام خطاب مي كند و ميفرمايد: يا علي المال يعسوب الظلمه و انت يعسوب المومنين**

**يعسوب نام ملكه زنبور عسل است. زنبوراني كه در يك كندوي عسل زندگي مي كنند همه جا در حركات و سكنات و رفت و آمد خود مجذوب ملكه كندو هستند. هدفشان عسل هائي نيست كه تهيه مي كنند. بلكه مجذوب ملكه خود مي باشند. ملكه به هرجا مي رود آنها هم مي روند. در هرجا بنشينند كندوئي بسازد آنها نيز مي نشينند. ابتداء قصري مجلل و عسلي گوارا براي ملكه خود مي سازند و مشغول فعاليت مي شوند. در اين جا حضرت رسول (ص) مي فرمايد كه هدف ظالم ها و تنها ملكه اي كه برآنها حاكميت دارد و همه جا در محور رضا و غضب همان ملكه فعاليت مي كنند، مال و ثروت دنيا است. همه جا حركات و سكنات آنها در محور منافع شخصي مي باشد. خواه به حق انسانها تجاوز كنند و يا نكنند. وليكن تو يا علي ملكه مومنين و مومنات هستي . همه جا مومن در حركات خود رضا و غضب مولاي خود علي عليه السلام را در نظر مي گيرد و رضايت مولا هم در نظر همه مكشوف و روشن است كه ايشان همه جا بر مدار نفع انسانها و نجات آنها از مهالك دنيا و آخرت فعاليت داشته اند. هدفشان پرورش انسان ها و رساندن آنها به سعادت دنيا و آخرت خلاصه شده است. هدف مومنين هم به پيروي از مولاي خود در زندگي جلب رضايت انسانها و رعايت حال آنها مي باشد. سعي دارند از مسير فايده رساني به اهل ايمان ازآنها استفاده كنند و همه جا مي كوشند ارقام فايده رساني آنها به جامعه از استفاده آنها بهتر و بيشتر باشد. رضايت انسانها را در مسير حق شناسي برخود حاكم مي كنند و از خيانت به آنها كوچك يا بزرگ پرهيز دارند. پس هدف كفار پرورش مال و تضييع حق انسان است و هدف مومنين پرورش انسان ها و جلب رضايت و محبت آنها مي باشد. گرچه از نظر مالي و مادي حق آنها كاهش پيدا كند.**

**و اما هدف انسانها در تحول سوم :**

**هدف انسانها درتحول سوم اين است كه اراده و خواهش خود را در اراده و خواهش خدا مستهلك سازند. خود براي خود تصميم نگيرند. خود براي خود هدفي نداشته باشند. خوديت خود را در خوديت خدا فاني كنند. اراده خود را در اراده خدا مستهلك سازند. در حركات و سكنات و دينداري خود چنان باشند كه در رحم مادر بودند. بچه در رحم مادر بجز تسليم و واگذاري خلقت خود به خدا, چيزي نمي داند. آنچنان است كه به هر كيفيتي خلق شود خودش و مردم مي گويند خدا چنين آفريده. هيچ كس بر كودكي ايراد نمي گيرد كه چرا خود را زشت آفريدي و يا زيبا آفريدي ، عقب افتاده و يا جلو افتاده آفريدي .**

**همه مي دانند كه سرمايه كودك در رحم مادر صد در صد در تسليم و اراده خدا بوده است. خداوند از انسان انتظار دارد همانطور كه در رحم مادر از خود اراده و اختيار نداشته و تسليم خدا بوده در دوران زندگي از تولد تا مرگ هم صد در صد تسليم خدا باشد. كارهاي خوب و بد خود را ، نفع و ضرر خود را و تمامي حركات و سكنات خود را به خداي خود واگذار كند. خودش براي خودش نقشه زندگي نكشد. نفع و ضرري در نظر نگيرد. جدا از خدا تقاضا كند كه ، پروردگارا, مي خواهم چنان باشم كه هرچه باشم خوب ساخته شوم يا بد ساخته شوم، همه اين نفع و ضرر ها به اراده تو باشد، نه به اراده خودم. مصداق فرمايش مولي عليه السلام باشد كه عرضه مي دارد : الهي انت كما احب ، فاجعلني كما تحب.**

**يعني تو چنان خدائي هستي كه من دوست دارم، خدائي هستي كه از هر عيب و نقصي منزهي ، هرچه بيشتر در عظمت تو و صفات تو فكر كنيم بيشتر جلب و جذب اراده تو مي شويم. تو ما را آنچنان بساز و تربيت كن كه خودت مي خواهي و مي داني ، نه آنچنان كه ما مي خواهيم و مي دانیم. خواهش هاي ما برابر فهم كوچك ما بسيار كوچك است و خواهش هاي تو براي ما برابر علم عظيم تو عظيم است. من براي خود يك زندگي ناقص و ناچيز مي سازم، اما تو براي من يك زندگي كامل و مجهز به همه چيز مي سازي. تو بي نهايت ثروت و قدرت براي من مقدر مي كني و من براي خود ثروت و قدرت محدود و ناچيز مقدر مي كنم. پس براي آن كه چنان باشم كه تو مي خواهي ، نه چنان باشم كه خود مي خواهم، كار خود را به تو واگذار مي كنم. مي خواهم اسباب و ابزار دست قدرت تو و اراده تو باشم. تا اگر كم داشته باشم بدانم كه تو كم داده اي و يا زياد داشته باشم بدانم كه تو زياد داده اي . انسان ها در تحول سوم صد در صد خود را تسليم خدا مي كنند. همه جا در حركات و سكنات، ابزار و اسباب دست خدايند. قيامشان و قعودشان خواهش و اراده شان و هرچه مي خواهند و مي طلبند همه اين ها به اراده خدا می باشد نه به اراده خود. انسان ها در تحول دوم با پا و مركب خود در خط حركت خدا حركت مي كنند. در جاده اي كه خدا براي آنها ساخته. برطبق قوانين و مقررات الهي به اراده خود فعاليت مي كنند. ولي انسانها در تحول سوم مانند مسافري هستند كه صد در صد زمام مركب حركتشان به دست خداوند متعال است . خدا آنها را مي برد و مي آورد. حركت تند آنها و يا حركات كند آنها يا چپ و راست آنها ، همه و همه به اراده خدا است. البته پروردگار برابر علم و حكمت خود براي آنها زندگي مي سازد. وليكن در تحول دوم انسان ها در دايره حكومت خدا ، خودشان براي خودشان زندگي مي سازند.**

**يا نمونه ديگر براي بيان اين حقيقت ، انسان ها در تحول دوم مانند مريضي هستند كه از خدا نسخه مي گيرند و بر طبق آن نسخه عمل مي كنند. وليكن در تحول سوم خود را به خدا واگذار مي كنند تا خدا خودش به آنها دوا بدهد و آنها را معالجه كند. ساخت زندگي انسان ها در تحول دوم به اراده خودشان مي باشد گرچه بر طبق نقشه خدا بسازند. وليكن در تحول سوم ساخت و ساز زندگي مانند ساخت و ساز خلقت بدن، صد در صد به اراده خدا است. خودشان دركار خودشان مداخله نمي كنند. از اين رو مشاهده مي كنيد كه خداوند گاهي بر پيغمبران گذشته ايراد مي گيرد كه چرا چنين گفتي و چرا چنين كردي . بهتر اين بود كه چنين مي گفتي و مي كردي. زيرا آنها پيغمبراني هستند كه در خط دين خدا به اراده خود حركت مي كنند. نوح پيغمبر راضي نيست كه پسرش غرق شود و مي گويد خدایا، تو وعده داده اي اهل بيت مرا نجات دهي، خداوند به او مي گويد بر كار من اعتراض نكن. آن پسر تو اهل بيت تو به حساب نمي آيد. مانند ساير كفار، منكر خدا و قيامت است. در ميان يكصدو بيست و چهار هزار پيغمبر تنها پيغمبري كه در تحول سوم قرار گرفته و صد در صد مستغرق در اراده خدا و تقدير خداوند متعال است، پيغمبر اسلام و ائمه اطهار عليهم السلام هستند. لذا خدواند اين زندگي دنيا را براي آنها توام با رنج و زحمت و مشقت قرار مي دهد و براي آنها زندگي آخرتي و بهشتي مي سازد. اين همه در آيات قرآن به انسان ها سفارش مي كند، كار خود را به خدا واگذار كنيد، خدا را وكيل خود قرار دهيد. فكر خود را در اراده خدا مستهلك كنيد. چنان باشيد كه هرچه براي شما لازم است خدا بسازد نه اين كه شما براي خود بسازيد. در نتيجه انسانها در تحول سوم صد در صد خدا گونه مي دانند و مي توانند. حركات و سكنات آنها همه و همه مربوط به اراده خداوند متعال است. خداوند كامل ترين نقشه زندگي را براي آنها ترسيم مي كند. آنها را به علم و قدرت خود و صفات جلال و جمال خود مجهز مي كند. چنان مي شوند و چنان هستند كه خدا هست. آنها را خليفه خود قرار مي دهد. مديريت زندگي آن دو گروه اول كه در تحول اول و دوم هستند به آنها واگذار مي كند. براي حركات و سكنات آنها و گفت و شنود آنها چنان ارزشي قائل مي شود كه براي خود قائل شده است. مندرجات دعاي سحر در ماه مبارك رمضان مربوط به انسان هاي تحول سوم است. مندرجات ساير دعاها مربوط به انسان ها در تحول اول و دوم است. و در اين رابطه جملات اذالسماء انشقت با ساير آيات نمونه آن تفسير مي شود.**

**لازم است بدانيم همانطور كه در بحث گذشته ثابت شد كه انسانها سه نوع تحول در زندگي پيدا مي كنند تا به كمال مطلق مي رسند. اين عالم خلقت هم سه اصل در يكديگر ادغام شده و به تعبير ديگر در سه طبقه قرار گرفته كه اين طبقات سه گانه را ظاهر و باطن عالم و يا ظاهر و باطن قرآن مي نامند. همه جا در تفسير ائمه عليهم السلام شهرت يافته است كه قرآن به اين معناي ظاهري اش تمام نمي شود. بلكه هر آيه اي از آيات قرآن مجهز به سه معنا است. كه معناي اول را ظاهر قرآن و معناي دوم را باطن قرآن و معناي سوم را باطن باطن مي نامند. عالم خلقت هم در وجود و حقيقت خود مجهز به سه اصل است. اصلي كه در ظاهر عالم نمايش دارد. و اصل دوم در باطن عالم و اصل سوم در باطن باطن عالم. ظاهر عالم خلقت همين صورت ها و شكل ها و قيافه ها و رنگ و رونق ها است كه با حواس پنج گانه قابل كشف است. از طريق باصره مناظر عالم را مي بيند و از طريق سامعه سر و صداي عالم را مي شنود و از طريق ذائقه مزه خوراكي ها و غذاها را كه از نوع كيفيت است كشف مي كند. از طريق شامه بوهاي بد و خوب را مي فهمد و از طريق لامسه، تماس بدني و جسمي با موجودات عالم دارد. نرمي ها و درشتي ها و ملايمت ها و مزاحمت ها را كشف مي كند. تمامي ادراكات و تجربيات انسان به وسيله حواس پنج گانه مربوط به همين ظواهر عالم است كه آن را طبيعت مي نامند، صنعت خداوند متعال است كه از مواد اوليه و اصول اوليه، عالم و آدم را مي سازد. وليكن لازم است بدانیم كه مبداء پيدايش اين همه صنايع و عجايب كجاست . ماده در جنسيت ابتدائي خود چيست و يا حيات و حركت از كجا سرچشمه مي گيرد. مبداء پيدايش اين همه زيبائي ها و نور و روشنائي ها كجاست. گاهي ما انسان ها مبادي بسياري از صنايع و عجايب عالم را مي دانيم. مثلا مي دانيم كه اين همه برف و باران و آب و بخار و رطوبت كه در دل زمين ذخيره شده و گياه ها بوسيله آن تربيت مي شوند مبداء تمامي اين آب ها و رطوبت ها و برف و باران ها ، درياها و اقيانوس ها مي باشد. اگر درياها نبودند بخار آب توليد نمي شد، و اگر بخار آب نبود برف و باران پيدا نمي شد. اگر برف و باران نبود اين همه جمادات و بناتات و حيوانات رشد نمي كردند و به ثمر نمي- رسيدند. پس ما انسان ها مبداء پيدايش ابر و بخار و برف و باران را مي دانيم. وليكن مبداء پيدايش حيات و حركت و رنگ و زيبائي و دانائي و توانائي را در عالم خلقت نمي دانيم. از جنسيت واقعي روح حيات و نيروي حركت بي خبريم. جنسيت روح را و نور و نيرو را نمي دانيم. روح از كجا پيدا مي شود ؟ چگونه به بدن انسان تعلق مي گيرد ؟ يا از بدن خارج مي شود ؟ چگونه و چطور موت و حيات بوجود مي آيد ؟ و قدرت و ضعف پيدا مي شود ؟ تمامي اين مسائل بر انسان پوشيده است. چقدر در تاريخ سوالاتي از اين مسائل بوجود آمده كه از پيغمبران سوال كرده اند جنسيت روح و نور چيست ؟ و مبداء پيدايش نور و ظلمت چه چيزي مي باشد. همه اين سوالات بدون جواب مانده است . خداوند در قرآن به پيغمبر اكرم ميفرمايد كه از تو مي پرسند روح حيات چيست ؟ و از كجا پيدا مي شود ؟ در جواب آنها بگو كه روح به امر خدا در طبيعت ظاهر مي گردد و شما مردم كه در تحول اول يعني در عالم طبيعت متمركز شده ايد نمي توانيد ماوراء طبيعت را بشناسيد ، طبيعت نسبت به ما وراء طبيعت مانند مانند صفري و يا اعدادي در برابر بي نهايت است. در آخر آيه، جواب سوال از روح مي فرمايد: و ما اوتيتم من العلم الا قليلا**

**يعني در دايره طبيعت و حركات طبيعي ابتدائي ، علم قليلي نصيب شما مي شود كه با اين علم قليل كودكستاني نمي توانيد طبيعت و ماوراء طبيعت را چنان كه هست بشناسيد. پس اصل دوم ماوراء طبيعت است. مثلا بدن انسان طبيعت است كه از عناصر و املاح زيادي تركيب يافته و بوجود آمده. مانند رنگ ها و زيبائي ها و سرخی و سفيدی ها و عقل و شعور و ادراكات همه اين ها از ماوراء بدن به بدن انسان تعلق مي گيرد. اين موجودات ماورائي كه روح حيات و حركت است با حواس پنج گانه قابل كشف نيست. نه سر و صدائي دارد كه شنيده شود و نه هم صورت و قيافه اي دارد كه ديده شود و نه هم عطر و مزه اي دارد كه با ذائقه و شامه دانسته شود و نه هم جسمانيت و جرمانيت دارد كه قابل لمس با بدن انسان باشد. از نوع مجردات است. در ذات خود فاقد شكل و قيافه و رنگ و روشنائي مي باشد. طبيعت اصل اول و ماوراء طبيعت كه عالم روح و فرشتگان است، اصل دوم و ماوراء ماوراء دوم، ذات مقدس خداوند متعال است كه تا خود را به بندگانش معرفي نكند، بندگان با علم و تجربه و تفكر و تعقل نمي توانند با ذات مقدس خدا ارتباط پيدا كنند. و نمي توانند جنسيت او را ببينند و بشناسند. اين اصول سه گانه طبيعت ، يعني ماده و مشتقات آن و روح حيات و حركت و خصايص آن و بالاتر، ذات مقدس خداوند متعال مجموعه اي است كه عالم خلقت از آن سرچشمه گرفته و بوجود آمده. قرآن هم در ارتباط با طبيعت مجهز به همين سه اصل است. ظاهر قرآن مانند ظاهر طبيعت، باطن قرآن مانند باطن طبيعت و باطن باطن يعني ذات مقدس خداوند متعال . مكتب اول كه شناخت طبيعت است،‌ تا اندازه اي بوسيله انسان قابل كشف و درك است. زيرا مناظر و مظاهر آن در برابر حواس پنج گانه انسان قرار گرفته و انسان با حواس پنج گانه مسلح باشد يا غيرمسلح، مي تواند ظواهر و مظاهر طبيعت را كشف كند. وليكن ماوراء طبيعت و ماوراء ماوراء آن كه جهان روح و فرشتگان و ذات مقدس خداوند متعال است با تعليم و تربيت الهي و با اراده و قدرت خدا از طريق اطاعت و بندگي قابل كشف است. و با رنج و زحمت خود انسان و بدون ارتباط با خدا و اطاعت او و بدون اراده خدا قابل كشف نيست. در اين رابطه سوره انشقاق در تعريف همين اصول سه گانه قابل توجيه و تفسير است.**

**لازم است بدانيم هريك از اصول سه گانه بالا نسبت به مافوق خود زمين به حساب مي آيد و مافوق آن آسمان شناخته مي شود. پس اصل ماده در برابر اصل روح و نور، زمين شناخته مي شود و اصل روح و نور نسبت به اصل ماده آسمان شناخته مي شود. و باز اين اصول مجرد كه روح و فرشته است نسبت به ذات مقدس خدا، زمين شناخته مي شود و ذات مقدس خداوند متعال نسبت به مجردات در ارتباط با روح و فرشته، آسمان شناخته مي شود. پس در اين جا لازم است بدانيم كه آسمان ها متعدد است، زمين ها هم متعدد است و اين تعدد آسمان ها و زمين ها نسبت به مجردات از نوع اعداد نيست كه فكر كنيم زمين چند عدد است و آسمان چند عدد . اعداد ما اين جا اعداد نوشتني نيست مربوط به مخلوقاتي است كه از اصول خلقت جدا شده و ما وقتي جهان آفرينش را از فروع به اصول بر مي گردانيم يا به تعبير فلاسفه و عرفا از عالم كثرت به وحدت برويم، با اين حركت تمامي صورت ها و قيافه ها و رنگ و رونق ها و زيبائي ها و زشتي ها و هرچيزي كه از نوع صورت ها و مشخصات شناخته مي شود لغويت پيدا مي كند. در جهان اصول ، شكلي و يا صورتي و يا سر و صدائي قابل رويت نيست. اگر از عالم فروع و مشتقات, خود را به عالم اصول برسانيم، تمامي صورت ها و قيافه ها لغويت پيدا مي كند. مي دانيم اصولي هست كه مبداء پيدايش خلايق و موجودات است. وليكن هرگز پيش پاي خود چيزي نمي بينيم . چنان است كه گوئي عالم خلقت به عدم مطلق برگشته است. به عدم برنگشته وليكن موجودات، ‌صورت ها و قيافه ها و حدود و مشخصات خود را رها كرده اند و به اصول برگشته اند كه در آن اصول چيزي قابل درك و قابل روئيت نيست. خدا هست، اما هرگز قابل رويت نيست. مجردات هم هستند وليكن قابل نمايش نيستند.**

**مواد اوليه هم به صورت ظلمت مطلق قابل رويت است. زيرا عدم در مقابل وجود ، نمايش تاريكي دارد، ظلمت شناخته مي شود نور است كه ظلمت را در برابر ما به نمايش مي گذارد و ما را در دو حال مختلف روشنائي و تاريكي قرار مي دهد. اگر روشنائي نبود ، ظلمت قابل نمايش و قابل ادراك هم نبود. در هر صورت اصول سه گانه بالا پيش از آن كه به صورتي در آيند و شكلي بگيرند، قابل تصرف و قابل رويت نيستند . بنا به فرمايش امام هشتم عليه السلام كه اصول اوليه خلقت را تشبيه به حروف تهجي مي كند، پيش از آن كه در فكر انسان و يا در زبان او و در قلم و كاغذ نمايش پيدا كند. حروف تهجي پيش از آن كه در ذهن انسان قرار گيرد، هست، وليكن قابل نمايش نيست. شما ابتدا، حروف را در ذهن خود حاضر مي كنيد ، و بعد حروف را با يكديگر تركيب نموده در زبان و بيان خود و يا در قلم و كاغذ به نمايش مي گذاريد . پس اين كلمه حسن و حسين ، پيش از آن كه در ذهن شما و يا در بيان شما حاضر گردد، ذره اي نمايش ندارد و شما نمي توانيد اسمي مانند الف يا با روي آن بگذاريد. در عالم هم اصول مخلوقات پيش از ذهن و پيش از تكلم هستند، ولي در صورتي نمايش پيدا مي كنند كه خداوند متعال از آنها چيزي بسازد ، به مجردات صورت بدهد و اين صورت سازي از مسير تركيب مجردات با ماديات پيدا مي شود . بنابراين, اصول, پيش از تحول و پيش از ظهور در لباس فروع قابل كشف و قابل رويت نيستند. گوئي انسان در آن فضاي اصول با عدم مطلق روبرو شده است. به هر جا نگاه مي كند چيزي نمي بيند و نمي داند و در عين حال فضاي عالم از مجردات و ماديات و بالاتر ذات مقدس خداوند متعال ملآء مطلق است. قرآن با حروف مفرده خود مانند الف ، لام , ميم ، ص ، آن اصول را به نمايش مي گذارد . حروف اشاره به اصول است. لذا حروف در قرآن معنا ندارد . اگر كسي از شما بپرسد الف در الفبا و ج در ابجد چه معنائي دارد ؟ جواب شما منفي است، مي گويئد اين حروف بجز خود معنائي ندارد و تنها ، تنها , چيزي نيستند. وقتي با يكديگر تركيب شدند خود را و معناي خود را به نمايش مي گذارند، تا جائي كه اگر بخواهي حروف را بر زبان جاري كني و به آنها شكل بدهي مجبورمي شوي آن حروف را با حروف ديگري تركيب كني و به آن شكل بدهي تا قابل نمايش باشد. مثلا الف، با، ج ، د، ميم پيش از آن كه به ذهن انسان درآيد، قابل درك و قابل رويت نيست و اگر بخواهي آن را به نمايش درآوري مجبوري حروف بدون نمايش را با چند حرف ديگر تركيب كني، بگوئي الف ، با، جيم ، دال ، ميم سه حرف است كه با يكديگر تركيب شده و به نمايش در آمده اند. پس حروف به تنهائي پيش از آن كه بر زبان جاري گردد، قابل نمايش نيست و اگر بخواهي بر زبان خود جاري كني . بايد بگوئي سين، شين، دال.**

 **اصول خلقت و طبيعت هم به همين شكل است، اگر خدا بخواهد نور مطلق را به نمايش در آورد، لازم است يك جسم نوراني بسازد، نور مطلق را با ماده تركيب كند و به آن شكل بدهد. مانند خورشيد و ستاره ، يا اگر ماده مطلق را به نمايش درآورد لازم است ماده را با نور تركيب كند تا قابل نمايش باشد . پس اصول به تنهائي قابل نمايش و اشاره و شماره نيستند. در عين حال ماده از طرف انسان به سوي خدا ، اول است ، نور دوم و ذات مقدس خداوند سوم، نه اول و دومي كه عدد باشد و قابل نمايش باشد. اگر از سوي خدا به عالم خلق خدا حركت كني خدا اول است، مجردات دوم و ماديات سوم، بدون اين كه هر كدام جا و مكان معيني داشته باشد. و اگر از اين عالم ماده به سوي خدا حركت كنيم، ماديات اول است، مجردات دوم و وجود خداوند متعال سوم، وليكن در عين حال مصداق قابل نمايشي براي اصول سه گانه قابل ظهور نيست.**

**و در اين جا لازم است بدانيم از چه راهي و به چه وسيله اي انوار مجرده و يا روح حيات و نيروي حركت و بالاتر از آن ذات خداوند متعال قابل كشف است. در بحث هاي گذشته ثابت شد كه اين اصول سه گانه مجرد و مادي در حال جدائي از يكديگر قابل كشف و قابل لمس نيستند، فقط خدا است كه فوق مجردات است . مادون وجودي خود كه انوار مجرده يا ماديات باشد مي بيند و مي داند و بايد بدانيم كه دانستن خدا با ديدن خدا مساوي است. آنچه را مي داند مي بيند و آنچه را مي بيند، مي داند. پس درصورتي كه اصول سه گانه آفرينش براي انسان ها قابل روئيت و قابل كشف نيست ، از چه راهي مي توانند بدانند ماديات و مجردات چيست يا بهتر و بالاتر از آنها ذات مقدس خداوند متعال . زيرا هر چيزي يا به ظهور وجود خود قابل كشف است و يا به ظهور آثار وجودي خود و در صورتي كه مجردات در يكديگر ادغام نشوند آثار وجودي خود را به نمايش نمي گذارند و همچنين در صورتي كه خدواند خلقي خلق نكند و آثار وجودي خود را به نمايش نگذارد وجودش قابل درك و قابل كشف نيست. خداوند روي اصول مجرد چه كارهائي را انجام مي دهد كه آنها را به نمايش مي گذارد و وجود خود و آنها را با اين كه قابل رويت نيستند اثبات مي كند. در اين جا لازم است بدانيم كه اصول سه گانه بالا قابل تبديل به يكديگر نيستند . گرچه علم جديد ميگويد نيرو تبديل به ماده ميشود و ماده تبديل به نيرو مي گردد و يا فلاسفه ميگويند: وجود مجرد، خود را در لباس ماده و جسم به نمايش مي گذارد. و دو مرتبه اين لباس را رها كرده و به اصل خود كه مجردات است برمي گردد. وليكن تمام اين فرضيه ها مصداق خارجي و برهان عقلي ندارد. زيرا اولا يك اصل مجرد بنام وجود كه بجز خود چيزي نيست و همه جا از وجود او ملاء است و خلائي از مجردات وجود ندارد. در كجا ممكن است خود را به نمايش بگذارد. نمايش هر حقيقتي خلاء و ملاء لازم دارد و اين خلاء و ملاء مايه محدوديت آن حقيقت نامتناهي مي شود و محدوديت خلاف تجرد است. ما مي گوئيم ذات مقدس خدا نامتناهي است و همچنين مجردات به معناي نور و روح نامتناهي هستند. نامتناهي با محدوديت سازگار نيست. اگر در داخل ذات آنها خلائي از ذات آنها باشد كه از آن تعبير به جوف مي كنند محدوديت داخلي پيدا مي كند و يا اگر در خارج وجود آنها خلاء پيدا شود يعني در جائي وجود نداشته باشد محدوديت خارجي پيدا ميكند و اين هردو محدوديت منافي تجرد است. از محدوديت شكل و قيافه پيدا مي شود و مجردات نافي شكل و قيافه اند. لذا در تعريف ذات مقدس خداوند متعال كه خود را به صمدانيت معرفي مي كند و مي گويد الله الصمد، ائمه فرموده اند كه صمد يعني لا جوف له يعني خلاء داخلي و خارجي ندارد. همه جا ملاء مطلق است. به مراتب يا اعداد قابل تقسيم نسيت كه ذات مقدس او در جائي ضعيف باشد و در جاي ديگر قوي . پس چگونه ممكن است كه يك حقيقت مجرد غیر قابل لمس و غير قابل درك و رويت تبديل به ماده اي و جنسي شود كه قابل لمس و قابل رويت باشد. اگر بگوئيم مجردات پرس ميشوند، تحت فشار شديد، متراكم و تبديل به جسم ميشوند لازمه اش محدوديت مجردي است كه از محدوديت امتناع دارد. و همچنين خلاء داخلي پيدا مي كند . زيرا مثلا اصلي كه فرض كنيم در وجود خود صد مترمكعب است، تحت فشار شديد تبديل به يك مترمكعب شود تا تجسم پيدا كند و شكل بگيرد. پس در نود و نه مترمكعب خلاء بوجود آمده و مجرد محدود شده است. بعلاوه چطور ممكن است يك حقيقتي خاصيت ذاتي خود را كه تجرد است از دست بدهد ماده مجرد شود يا مجرد تبديل به ماده گردد. ماده كه در ذات خود محدوديت است، چگونه ممكن است محدوديت خود را رها كند و تبديل به نامحدود شود. زيرا حد و حدود لازمه ذاتي ماده است. اين حدود را به ماده نداده اند كه از آن بگيرند. . آثار ذاتي ذوات قابل سلب نيستند. مثل اين كه روشنائي را از نور بگيرند و يا ظلمت و سياهي را از تاريكي برطرف كنند. سلب و اثبات همه جا روي دو حقيقت انجام مي گيرد كه در يكديگر ادغام شده اند و از يكديگر جدا مي شوند. مانند رنگي كه به اجسام مي دهند و ازآن پس مي گيرند. ممکن است رنگي را از پارچه بگيرند كه به پارچه داده اند، وليكن ممكن نيست رنگ را از رنگ بگيرند و يا جسمانيت را از جسم سلب كنند. زيرا دادن و گرفتن بين دو حقيقت و دو اصل انجام مي گيرد، يكي از آنها به ديگري داده مي شود و دو مرتبه سلب مي گردد.**

**پس مجردات قابل تبديل به ماديات و جسمانيت نيستند، زيرا تجرد و عدم تناهي، ذات آنها است و ذات از ذات قابل سلب نيست. همچنين ماديات قابل تبديل به مجردات نيستند، زيرا محدوديت و انفصال از يكديگر لازمه ذات آنهاست و لوازم ذاتي از ذات قابل سلب نيست. گفته شد كه سلب و اثبات روي دو حقيقت انجام مي گيرد كه درصورت اثبات به يكديگر داده مي شوند و با يكديگر متحد مي شوند و در صورت سلب از يكديگر گرفته مي شوند. پس تبديل ذوات به يكديگر و يا تغيير ذوات از وضعيت ذاتي خود قابل وقوع نيست. مجردات در ذات خود نامتناهي هستند . تزاحم و تعاني برخلاف وضعيت ذاتي آنها است . همچنين ماديات محدوديت ذاتي وجودي دارند. همه جا در حال ملاء و خلاء هستند. فضائي از وجود آنها پر مي شود و يا خالي مي گردد. آنها هم قابل تبديل به تجرد كه فاقد خلاء و ملاء وجودي باشند نيستند و بالاتر از همه ذات مقدس خدا. چنان كه وحدت وجودي ها مي گويند آن ذات منزه و مجرد كه علم و حيات و قدرت, ذات اوست. يعني ذاتي كه علم است تبديل به جهل مي شود و يا ذاتي كه جهل است تبديل به علم مي گردد. ذات خداوند متعال به اراده خدا و يا به اراده خلق خدا قابل تصرف و قابل تغيير نيست. تا كسي بگويد خداوند در ذات خود تصرف كند علم و قدرت ذاتي خود را كم و زياد كند. ذات خدا مانند ذوات خلايق نيست كه علم و قدرت به آنها داده شده و قابل گرفتن باشد. او در ذات خود علم و قدرت است. نه قابل اعدام است و نه هم قابل تغيير . نتيجه بحث اين كه هركدام اصول ثابت غير قابل تغيير هستند. تغيير ذاتي پيدا نمي كنند كه مجردات تبديل به ماديات و يا ماديات تبديل به مجردات گردد. و يا ذات خالق نمايش خلقي پيدا كند و يا ذات خلايق در لباس خالق جلوه كند. همه اين فرضيات با عقل و منطق و يا طبيعت سازگار نيست. بين اصول سه گانه اثر مبادله مي شود. يعني ماديات كه محدودند اثر ذاتي خود را به مجردات مي دهد و آنها را در لباس محدوديت به نمايش مي گذارد. مانند بدن انسان كه روح و روحانيت خود را به صورت محدود نمايش مي دهد و يا انسان كه علم خداي خود را به صورت محدود به نمايش مي گذارد. علم خدا در ذات خدا نامتناهي است، وليكن به وسيله انسان يا خلايق ديگري به صورت محدود نمايش پيدا مي كند. روح اثر ذاتي خود را به ماده مي دهد ماده هم اثر ذاتي خود را به روح مي دهد، روح مجرد را محدود به نمايش مي گذارد پس مجردات كه غيب مطلق هستند يا به اثر ذاتي خود در ماديات نمايش پيدا مي كنند. مانند نور مطلق كه كه به خودي خود نمايش ندارد وليكن وقتي به جرمي يا جسمي تعلق مي گيرد آن جسم به طور محدود نوراني مي شود مانند جرم ماه و ستاره. يا اين كه مجردات به اثر اراده خود نمايش پيدا مي كنند مانند ذات مقدس خداوند كه خلق را خلق مي كند، علم و قدرت خود را به نمايش مي گذارد. تمامي مخلوقات اثر ارادي خداوند متعالند. مانند صنايع انسان ها كه اثر ارادي آنها هستند حيات و حركت هم در عالم اثر ذاتي نور مجرد و روح مجرد است. مانند نيروي برق كه اثر ذاتي خود را در چراغ ها يا ماشين آلات برقي به نمايش مي گذارد. پس دراين جا بطوركلي مي گوييم تبديل ذوات به يكديگر محال است وليكن مبادله آثار بين ذوات ممكن است. آنچه حيات و حركت نورانيت و رنگ و زيبايي و اتصالات و روابط و جاذبه ها كه در عالم پيدا شده، اثر ذاتي مجردات است كه در اجسام و ماديات ظهور پيدا كرده است و باز همه اين ها اثر ارادي خداوند متعال است كه به اراده خود اصول اوليه را بدون سابقه ايجاد فرمود و از تركيب آن اصول با يكديگر اين همه صنايع و خلايق را به نمايش در آورده است.**

**دراينجا براي يافتن معاني ظاهري و باطني آيات قرآن لازم است بدانيم اكثر لغات قرآن در سه جا مصداق دارد و اين سه جا همان اصول سه گانه عالم خلقت است. در توضيحات و تعريفات گذشته ثابت شد كه اصول خلقت بر سه قسم است، كه اين سه قسم مباني قرآن را تشكيل مي دهد اول ماديات كه از طريق حواس پنج گانه قابل كشف است، دوم روحانيت و مجردات كه بر اثر ذاتي خود قابل كشفند وليكن به تنهايي قابل رويت نيستند . سوم ذات مقدس خداوند متعال، كه او هم با اثر ارادي خود قابل اثبات است زيرا نمايش عالم خلقت به صورت صنعت است دست مرموزي در طبيعت هست كه همه جا مشغول ساخت و ساز است اين همه جمادات و نباتات و حيوانات به دليل تغييراتي كه در وجود آنها پيدا مي شود و به دليل تولد كه نبوده اند، پيدا شده اند صنعت خداوند است و دلالت بر مصنوع بر صانع يك دلالت ذاتي و قهري است. دلالت جعلي نيست كه به جعل جاعل باشد دلالت جعلي مانند شكل حروف الفباست كه دلالت بر حركات معين مي كند الف، ب، ج، چه حركاتي را ايجاد مي كند حروف كه دليل اين حركات است، يك دليل جعلي است هر كس حروف الفبايي خود را به شكلي مي سازد. حروف فارسي و حروف عربي و حروف لاتيني و حروف ديگر. اما دلالت ذاتي و طبيعي آن است كه به جعل جاعل نيست و آن دلالت مصنوع بر صانع است دلالت اثر بر موثر لازم نيست كسي كه ماشين مي سازد روي ماشين بنويسد اين مصنوع دلالت بر صانع مي كند كه اگر بنويسد دليل باشد؟ اگر ننويسد دليل نباشد بلكه خود به خود مصنوع صانع را ثابت مي كند. هيچ قدرتي نمي تواند اين دلالت مصنوع بر صانع را حذف كند يا اثبات نمايد دلالتي است قهري و خود به خود كسي كه در بيابان حركت مي كند به محض اين كه رد پايي يا رد چرخي را مشاهده كند يقين قطعي دارد كه يك نفر از اين جا عبور كرده مي تواند پيگيري كند و عابر اين راه را پيدا كند عالم به دليل تغييراتي كه دارد و به دليل طلوع و غروبي كه دارد قابل مشاهده است ،، مصنوع است، دلالت بر وجود صانع مي كند. و اين دلالت قابل سلب نيست. چنان كه قابل اثبات نبوده است. پس عالم خلقت اثر ارادي خداوند متعال است. فلاسفه يونان و حكماي تابع آنها كه مي گويند خلايق اثر ذاتي خداوند متعال است و بين خلايق و خالق فاصله زماني قابل قبول نيست. فاصله ذاتي و يا به تعبير آنها فاصله رتبي ، مانند فاصله نور خورشيد از خورشيد. يا مانند فاصله حرارت از آتش. به دلالت عقل ، مجبوريم بگوئيم، خورشيد اول است، حرارت بعد از آتش. وليكن نمي توانيم، فاصله زماني بين دليل و مدلول پيدا كنيم. اگر ثانيه را به ميلياردها قسمت كنيم، باز هم برابر يكي از آن قسمت ها جلوه خورشيد از خود خورشيد فاصله ندارد. فقط به دليل عقل مي گوئيم اول خورشيد بعد روشنائي . فلاسفه قائل به يك اصل بنام وجود هستند كه آن اصل خود به خود به اين صورت ها نمايش پيدا مي كند. هيچ اصلي و حقيقتي نمي تواند بدون نمايش باشد. و اين نمايش يا جلوه آن حقيقت، صنعت آن حقيقت نيست. بلكه اثر ذاتي و قهري اوست. لذا در بحث هاي فاصله خلق از خالق فاصله زماني است فاصله رتبي مخلوق از خالق را قبول دارند و اين فاصله رتبي فوق زمان است. زمان لازم ندارد. شما نمي توانيد براي تولد حرارت ازآتش شناسنامه اي صادر كنيد. در همان زمان كه آتش بود، حرارت هم بود. اگر آتش قديم است ، حرارت هم قديم است. و اگر آتش حادث است حرارت هم حادث است. فلاسفه از اين جهت به اشتباه افتاده اند كه مي گويند يك اصل به نام وجودي ازلي و ابدي است كه خود به خود ذات خود را به اين صورت ها به نمايش درآورده است. يكجا جلوه خورشيدي دارد و جاي ديگر به صورت ستاره ها. پس بنابراين نمي توانيم فاصله زماني بين خالق ومخلوق پيدا كنيم. وليكن چرا به اين حقيقت توجه نكرده اند كه ذات هركسي و هر چيزي به دليل ذاتي خود قابل تغيير نيست. تغييرات از طريق منها و اضافه قابل ظهوراست. نور به اضافه ماده، ماده نوراني، جسم به اضافه روح و يا روح به اضافه جسم يك جسم روحاني و يا ماده به اضافه رنگ ماده سرخ و سفيد. اما نور به اضافه نور بجز نور چيزي نيست و يا ماده به اضافه ماده بجز ماده چيزي نيست كه قابل نمايش باشد. تمامي جلوه هاي طبيعت كه از طريق منها و اضافه ظهور پيدا كرده است، همه اين ها صنعت خداوند متعال است. و صنعت صانع به اراده صانع ظهور پيدا مي كند. اگر آفريننده بخواهد، آنچه خواسته مي سازد و اگر نخواهد نمي سازد. پس اجبار عقلي و طبيعي داريم كه اولا اعتقاد پيدا كنيم كه خلايق از خالق فاصله زماني دارند. خدا بود و چيزي نبود و بعد اراده كرد خلايقي را خلق كند. اول مواد و مصالح خلايق را آفريد و بعد آن مواد و مصالح را با يكديگر تركيب نمود و اين همه خلايق را بوجود آورد. اين فاصله زماني مصنوع از صانع به اراده خدا يا به اراده خلق خدا قابل رفع نيست و مسئله ديگر اين كه مصنوعات دلالت ذاتي و قهري بر وجود صانع دارنند. اين دليل از مدلول قابل انفكاك نيست. و مسئله ديگر اين كه مصنوعات دلالت ذاتي و قهري بر وجود صانع دارند. اين دليل از مدلول قابل انفكاك نيست. تمامي دانشمندان عالم جمع شوند نمي توانند دلالت مصنوع را بر صانع ناديده بگيرند يا منكر شوند. لذا خداوند در قرآن مي گويد از هر كافر و مشركي اگر سوال كني :**

**من خلق السموات و الارض ليقولن الله**

**از هركسي كافر يا مشرك باشد چه كسي آسمان و زمين را آفريد به دلالت طبيعي و فطري خود مي گوید خدا . پس عالم خلقت اثر ارادي خداوند متعال است. و اراده خداوند متعال است، و اراده خود دليل آزادي خدا است. اگر بخواهد خلق مي كند و اگر نخواهد خلق نمي كند. بر پايه همين دلالت هاي سه گانه هر آيه اي از آيات قرآن و يا بسياري از آيات قرآن سه معنا و يا سه مصداق پيدا نمي كند. معناي ابتدائي آيات كه با حواس پنج گانه قابل كشف است و معناي متوسطه آيات كه به دليل عقل قابل كشف است و با حواس پنج گانه قابل كشف نيست. و دلالت نهائي آيات كه آن هم به دليل عقل قابل كشف است و با حواس پنج گانه قابل لمس و كشف نيست. دليل اول ماده و ظاهر ماده يعني صنايعي كه از ماده بوجود آمده اند. دليل دوم مجردات و مظاهر مجردات كه آن هم به دليل عقل قابل ظهور است و دلالت سوم دلالت فوق خلقت و طبيعت و يا به تعبيرديگر مدلولي كه فوق خلقت و طبيعت است كه آن هم ذات مقدس خداوند متعال است. دلالت دوم و سوم از نظر اين كه با حواس پنج گانه مسلح يا غير مسلح قابل كشف نيست، كساني كه دلالت عقل را در وجود يا در كتاب ها به لغويت مي كشانند معاني دوم و سوم را قبول ندارند و براي آن ارج و ارزشي قائل نيستند. به عقيده خود مي گويند اگر به دليل علم كه كشف با حواس پنج گانه است وجود آنها را ديديم و شناختيم قبول داريم و الا قبول نداريم و ما در كتاب طبيعت رد پائي از روح و روحانيت و يا فرشته ها و يا مجرداتي كه مي گويند پيدا نكرده ايم، چگونه اعتقاد به وجود آنها پيدا كنيم و از خداي آفريننده اثري نديده ايم. يعني ذات خدا را نديده ايم، چرا قبول كنيم. همينطور از غيب عالم و يا از غيب زمان كه آينده اي هست ، آخرتي هست ، حساب و كتابي هست و مردگان زنده مي شوند. ما در مواد طبيعت اثري و خاصيتي پيدا نكرده ايم كه نشان گر حيات مردگان باشد، چرا آنها را قبول كنيم. با اين كه آنها آثار ارادي خود را و يا مواد و مصالح ساختماني خود را قابل رويت باشد و يا نباشد قبول دارند. براي هر صنعتي هزاران سازنده استخدام مي كنند وليكن صنايع الهي را بدون صانع قبول كرده اند و مي گويند صنايع طبيعت دلالت بر وجود صانع ندارد. براي اين كه ما صانع را پيدا نمي كنيم.**

**در اين رابطه كه ثابت شد عالم مجهز به طبقات سه گانه اي است كه فاصله آنها از يكديگر فاصله زماني و مكاني نيست ، بلكه فاصله آنها فاصله وجودي است، نسبت به يكديگر در ماوراء وجود يكديگر هستند . ماوراء وجودی مانند روح نسبت به بدن و يا نيروی برق نسبت به سيم ها مشاهده مي كنم همه جای سيم برق است و همه جای برق سيم است. همه جای بدن ظاهر و باطن روح است. و همه جای روح بدن و درعين حال گاهی از هم فاصله می گيرند. بدن حجاب روح می شود که آن چه را می بينيم بدن و اجزاء بدن است وليکن روح محيط آن را و يا محيط به کائنات را نمی بينيم. در عين حال که نمي بينيم نمیتوانيم انکار کنيم و بگوئيم روح وجود ندارد . زيرا آثار ذاتی روح را که حرکت است مشاهده می کنيم چطور ممکن است اثر شئی را ببينيم و خود آن شيئی را انکار کنيم و باز مشاهده می کنیم ظاهر و باطن موجودات عالم در تصرف خداوند متعال است. احاطه خدا بر ظاهر و باطن عالم چنان است که نمی توانیم بگوئيم خدا به ذرات کوچک عالم بيشتر احاطه دارد و به موجودات بزرگ کمتر. ذره ای فاصله زمانی و مکانی با مواد و عالم و اجسام آن يا با انوار مجرد ندارد. آنچنان که اجسام بزرگ تر در تصرف خداوند است . ذرات کوچک هم در تصرف اوست. مولا اميرالمومنين عليه السلام در تعريف افعال خداوند متعال می گويد: فاعل لا بالحرکه يعنی خداوند اين همه کار ها را در ظاهر و باطن عالم انجام می دهد در دل تخم طاووس ميليون ها رنگ و رنگ آميزی بوجود می آورد بدون اين که حرکتی در وجودش ايجاد شود و خود را به محيط کار خود برساند و بدون اين که به اسباب و ابزار توسلی احتياج داشته باشد. در صورتی احتياج به حرکت پيدا می کند که خود را يا اراده خود را به محيط فعل خود برساند که در آن محيط نباشد. خود را يا اسباب و ابزار خود را برساند. ولیکن آن چنان که ذرات بسيار کوچک در تصرف اوست کوه های بزرگ و کرات عالم هم يکنواخت در تصرف اوست. تمامی اين تغييرات و فعل و ا نفعالالت که در طبيعت پيدا می شود، اثر ارادی خداوند متعال است. مثلا ما می گوئيم روشنائی چراغ های برق يا حرکت صنايع برقی ، اثر ذاتی نيروی برق است . نيروی برق با خود پنکه را می چرخاند و با خود چراغ را روشن می کند. وليکن صنايع برقی و نيروی برق هر دو اثر ارادی سازنده هستند. از وجود سازنده ظاهر نشده اند، به وجود سازنده هم بر نمی گردند. بلکه نيروی برق و يا مواد و مصالح صنایع برقی هر دو صنعت سازنده هستند که به اراده خود آن را بوجود آورده . طبيعت و صنايع طبيعت هم به همين کيفيت است. هرگز خداوند خود را به صورت اين انوار و اجسام در نياورده که ما بگوئیم خلايق اثر ذاتی خالق است . بلکه اين ها همه صنعت خداوند متعال هستند. اثر ارادی خداوند متعال هستند. خداوند ماده را آفريده ، از ساخت و سازندگی آنها و در ارتباط آنها با يکديگر ابدان را می سازد و بعد با نيروئی به نام روح که از مجردات است و به ظاهر و باطن ابدان راه پيدا می کند ، به اين ابدان و اجسام حيات و حرکت می دهد. پس حيات و حرکت اثر ذاتی روح است و هر دو باهم اثر ارادی خداوند متعال . زيرا مصالح ساختمانی از خود و در وجود خود اراده و شعور ندارند که اين طور منظم و مرتب با جلب و جذب يکديگر يک چنين صنايع عالمانه و حکيمانه بسازند. همه دانشمندان خواه طبيعی باشند يا الهی عقیده دارند که طبيعت در ذات خود فاقد شعور و ادراک است . خاک ها و آب ها در ذات و نهاد خود شعور و ادراک ندارند تا گياه و علف را به اين زيبائی بپرورانند و همچنين خاک ها و املاح ديگر . گرچه آتش غذا را می پزد ، کار عقلائی انجام می دهد، وليکن اين عمل عقلائی از جانب آشپز است که حرارت آتش را با غذا مربوط ساخته و يا اگر چه نور خورشید طبیعت را می پروراند و به ثمر می رساند . وليکن اسباب و ابزاری است بدست خدائی که يک چنين شعله آتشی را در زير و بالای ديگ طبيعت آفريده و طبيعت را به صورت غذاهای مطلوب می پزد و می سازد. در اختيار انسان می گذارد. پس عقل انسان به دليل پيدايش آثار ذاتی ماوراء طبيعت در طبيعت موجودات ماورائی کشف می کند و به وجود آنها يقين دارد و نظر به اين که طبيعت و ماوراء طبيعت هر دو فاقد شعور و ادراک هستند و از طرفی عالمانه و حکيمانه ساخته شده اند دليل است که يک عالم حکيم براين مواد و مصالح ساختمانی طبيعت مسلط است و آنها را به اراده خود می سازد و جابجا می کند. پس برهان عقل ماوراء طبيعت و ماوراء ماوراء آن را که اراده سازنده و آفريننده باشد به ما نشان می دهد و قدرت انکار را از انسان عاقل می گيرد. در اين رابطه لازم است آيات قرآن را با اين سه پديده طبيعت و ماوراء طبيعت و خدای طبيعت مربوط کنيم. تا بتوانيم اسرار اين کتاب عظيم و عجيب را کشف کنيم.**

**ائمه اطهار علیهم السلام در احاديث و رواياتی که از آنها نقل شده همه جا اصرار دارند که قرآن ظاهر و باطن دارد. دو اصل با يکدیگر ادغام شده اند که يکی از آنها معنای ظاهری قرآن است و آن دیگر معنای باطنی ، قرآن هم صراحت دارد که همه جا دو معنائی است . تعبير به مثانی می کند**

 **الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلودالذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم و قلوبهم الي ذکرالله**

**يعنی خدا کسی است که کتابی نازل فرموده که معانی اين کتاب شبيه يکديگر است و همه جا دو معنائی است . کسانی که به اين قرآن ايمان می آورند و حقيقت آن را می دانند، تنشان در برابرب عظمت خدا از خوف خدا می لرزد و باز آرامش کامل به لطف خدا پيدا می کنند. از يکطرف عظمت خدا را درک می کنند و آرامش پيدا می کنند. در اين جا تعبير می کند که قرآن مثانی است . مثانی يعنی دو معنائی . يکی از اسماء سوره حمد هم مثانی است که خداوند می فرمايد :**

**انزلنا اليک سبعا من المثانی والقرآن العظيم.**

**يعنی ما به تو سوره ای به تعداد هفت آيه داده ايم که اين سوره مثانی است. دو معنائی است . يا کلمه متشابهات که يک جا در سوره زمر و جای ديگر در سوره آل عمران يادآوری می کند. نشان می دهد که اين دو معنا از نظر جنسيت غير يکديگرند و در عين حال که غير يکديگرند شبيه يکديگرند. بطور کلی درلسان مفسرين و کتاب های تفسير قرآن به دو قسمت تقسيم شده است. به نام محکم و متشابه. که فرموده اند: منه آيات محکمات و آخر متشابهات**

**يعنی قسمتی از اين آيات محکم است و قسمت ديگر متشابه . قسمت اول که محکمات است خيلی ساده و روان است. همه کس آن را می فهمند و يک جور معنا می کنند. وليکن متشابهات قرآن مخصوص خدا و راسخون در علم است. که متشابهات را از زبان آنها بايستی بشنوند و بدانند. به فکر و اراده خود آنها قابل کشف نیست. پس بطورکلی قرآن در وجود خود دو معنائی است و اين دو معنا مربوط به خلق عالم است . ذات مقدس خدا از اين دو معنا مستثنی است. يعنی اين عالم و آدم از دو اصل ترکيب شده اند که يکی ظاهر است، همه می بينند و می دانند و ديگر باطن است که همه کس آن را نمی بینند و نمی دانند. مگر اين که خدا و ائمه آن باطن را برای مردم تشريح کنند. آنچه مسلم است اين قرآن هم قد عالم خلقت است . يعنی هر چه در عالم هست در قرآن هم هست و هر چه در قرآن هست در عالم هست . قرآن مانند آينه ای است که ظاهر و باطن عالم خلقت را به نمایش می گذارد. نه مانند این آینه ها که فقط ظاهر را نشان می دهد. و باطن عالم را نمی تواند به نمايش بگذارد . عالم خلقت و تمامی هستی ها وجود خدا باشد يا وجود خلق خدا ، معنا و مصداق قرآن است . قرآن هم کلماتی است که آنچه در عالم هست به نمايش می گذارد. ظاهر عالم جسم و ماده است که قابل رويت است . باطن عالم که آن را ماوراء طبيعت می ناميم روح و مجردات است ، که مبداء پيدايش حيات و حرکت در مخلوقات است. باطن باطن هم ذات مقدس خداوند متعال است که از مسیر ترکیب مجردات با مادیات اين همه صنايع عجيب و غريب می سازد و به نمايش می گذارد. عالم خلقت صنعت خدا است و صنعت بدون صانع قابل ظهور نيست . به همين دليل که عالم خلقت ظاهر و باطن دارد و اين ظاهر و باطن دو اصل متباين با يکديگر هستند قرآن هم ظاهر و باطن دارد و ظاهر و باطن قران هم دو اصل متباين هستند. در سخن و بيان شبيه يکديگرند . اما در جنستت و حقيقت متباين با يکديكرند. مثلا خداوند گاهی می گويد پیغمبران آمدند و رفتند و جای ديگر می فرمايد فرشتگان آمدند و رفتند و جای ديگر می گويد خدا آمد و خدا رفت. جاء ربک و الملک صفا صفا**

**اين سه موجودی که آمده اند و رفته اند در کلام و بيان شبيه يکديگرند. وليکن در جنسيت و حقيقت آمدن و رفتن متباين با يکديگرند. انسان می آيد يعنی خود را از جائی به جای ديگر منتقل می کند، فرشته می آید ، از نظر ظهور شبیه انسانی است که آمده و ظاهر شده وليکن انتقال در کار نيست. که فرشته از جائی حرکت کند و به جای ديگر برود. زيرا فرشته ها در جنسيت وجودی خود افراد مشخص نيستند که بصورت هيولائی باشند. يا به صورت اجسام ديگر مثل جمادات و نباتات . بلکه يک حقيقت منهای صورت . زيرا نامتناهی صورت نمی گيرد. صورت و هيولا دليل محدوديت است و شيئی محدود حرکت انتقالی دارد. جائی را از وجود خود خالی می کند و جائی ديگر را پر می کند . وليکن فرشتگان که نامحدودند خلاء از وجود آنها محال است. يکنواخت در ظاهر و باطن عالم هستند و بالاتر ذات مقدس خداوند متعال که يک حقیقت نامتناهی است. منهای صورت و قيافه و منهای حرکت و انتقال . پس آمدن فرشتگان و آمدن خدا با آمدن آدم ها تفاوت دارد. يک تفاوت تباينی . در اين که هر سه خود را برابر انسان به نمايش می گذارند يعنی خود را و آثار خود را نشان می دهند. مشترک و متشابه هستند. وليکن در کيفيت آمدن و رفتن متباین هستند. جبرائيل که خدمت پيغمبر آمده يعنی وحی الهی را برابر قلب پيغمبر به نمايش گذاشته است کلمه وحی از وجود جبرائيل مانند سخنان گوينده بر امواج برق است . راديو می گويد، پيش از آن که راديو سخن بگوید نيروی برق هست، اما امواج سخن نيست. سخنی نمی گويد . با این گفتن هم گوينده را به نمايش می گذارد و هم مرکبی که موج سخن را انتقال داده. پس آمدن سخن گوينده يا نيروی برق که سخن را به نمايش گذاشته مانند انسان و حيوانی نيست که آمدند و رفتند از جائی به جای ديگر انتقال پيدا کردند. ظهور و نمايش هم هست وليکن آمدن و رفتن نیست . پس آمد و رفت خدا و فرشتگان تشبيه می شود به آمد و رفت انسان . وليکن از نوع انتقال نیست که خود را از جائی به جای دیگر انتقال دهند از اين جهت گفته اند متشابهات است. يعنی باطن قرآن در لباس مثل و شباهت به ظاهر قرآن شبيه می شود. وليکن حقيقت چنان نيست که از ظاهر قرآن کشف می گردد. بلكه معاني باطني اش قابل تفسیر است. آخرت غيب است اما چنان نيست که بگوئيم آخرت هم مثل دنيا است . يا مي گويئم فرشتگان غيبند ، چنان نيست که مانند افراد و اشخاص ظاهر در عالم باشند . خداوند متعال هم غيب است، وليکن شباهت به اين موجودات ظاهر عالم ندارد. مخصوصا آياتی که مربوط به قيامت و مربوط به ظهور امام زمان است ، همه جا به معنای باطنی اش که تاويل قرآن است اراده شده است. روز قيامت را يوم تاويل ناميده اند که خداوند می فرمايد:**

**يوم ياتی تاويله يعنی روزی که باطن قرآن ظاهر گردد. دنيا و موجودات دنيا معنای ظاهری قرآن است اما آخرت و قيامت روز تاويل است که معانی باطنی قرآن باشد و در اين رابطه آياتی که در سوره انشقاق يا انفطار يادآوری شده قابل تفسير است.**

**با اين تعريف که قرآن ظاهر و باطن دارد تفسير ها و ترجمه های قرآن هم به دو عنوان قابل ظهور است. در يکجا معانی باطنی آيات مطرح می شود و در جای ديگر معانی ظاهری. از جمله آياتی که بدون استثناء همه جا در قرآن ظاهر و باطن دارد کلمات آسمان و زمين است. هر ماده ای از مواد عالم و هرجسمی از اجسام کره زمين کوچک باشد يا بزرگ باشد در وجود خود به آسمان و زمين تقسيم می شود. همينطور که کره زمين در ظاهر همين زمين است و فضای محيط به کره زمين آسمان ، هر ماده ای از مواد عالم از نظر ماديت و جرمانيت زمين به حساب آمده و از نظر نور و نيروی داخلی خود آسمان شناخته شده در اين رابطه شاعر هم می گويد دل هر ذره ای که بشکافی آفتابيش در ميان بينی . مثا یک حشره را در نظر بگيريد پشه و مورچه در وجود خود به آسمان و زمين تقسيم می شود. زمين وجود اين حشره جسمانيت آن می باشد که از خارج وجود خود اثر می گيرد و متاثر می شود و آسمان وجود اين حشره روح و روحانيت و يا نيروی حيات و حرکت آن می باشد. شايد اين حشره را از نظر جسمانيت به ذرات اوليه برگردانيم چندين ميليون ماده به یکديگر ارتباط پيدا کرده اند و جسمی را بوجود آورده اند و تمام ذراتی که به يکديگر ارتباط دارند از نظر جسمانيت و ماديت از يکديگر فاصله دارند. وليکن نيروی مرموزی غیر مادی اين ذرات را به يكديگر ارتباط داده در عين حال که منفصلند متصلند و در عين اتصال منفصلند. رابطه عجيبی بين اين موادی که تن اين حيوان را تشکيل داده است برقرار است . اگر فشاری بر دم حيوان وارد شود به ساير اجزاء بدن سرايت می کند. در این جا لازم است سوال کنیم رشته اتصالی بين ذرات بدن اين حيوان و يا ذرات آب و هوا و خاک چيست ؟ چطور است ذراتی که ذاتا از يکديگر انفصال داشته اند به يکديگر اتصال پيدا کرده اند. و همه با يکديگر متحد شده بدنه موجودی را تشکيل داده اند. آن نيروی اتصالی که تمامی ذرات بدن انسان و حيوان را به يکديگر مربوط کرده و هر جزئی و عضوی را در جاي خودش نگه داشته به کيفيتی از يکديگر دور نمی شوند که متلاشی شوند و يا به يکديگر نزديک نمی شوند تا حجم بدنشان کوچک تر شود. آن رشته اتصالی که در ظاهر و باطن موادی که جسمی از آنها بوجود آمده چیست ؟ همان رشته اتصالی که در جمادات از آن به روح استمساک تعبير می شود و در نباتات به روح نما و يا روح نباتی تعبير می کند . و در جسم حيوانات از آن رشته تعبير به روح حيات می شود. اين ر شته اتصالی که از آن تعبير به روح و يا نور و نيرو می شود آسمان اين جسم کوچک و بزرگ است . و آن ماده ای که با اين رشته اتصالی جذب يکديگر شده بدنه موجودات را تشکيل داده اند، زمين اين ماده و جسم شناخته می شود. مثلا از آسمان وجود يک حيوان آثاری در زمين وجود آن پيدا می شود سرما و گرما بر وجودش عارض می شود و در برابر آنچه در وجودش پيدا شده عکس العمل نشان می دهد. مثلا برای کره زمين آب باران از آسمان يعنی از فضای محيط نازل می شود. و که زمين از آب باران متاثر می گردد. در وجود ما هم با اين که زير سقفی نشسته ايم و بدن ما از باران تر نشده می گوئيم باران می بارد. يعنی در وجود ما علم به باران پيدا می شود. و در ما نشاط بوجود می آود و در کره زمین باران نازل می شود و آن را زنده می کند. پس دراين جا دو آسمان و دو زمين قابل تصور است. آسمان وجود ما يعنی فضای روح و علم ما که دانستيم باران باريد و ما را خوشحال کرد. و زمين وجود ما و جسمانيت ما که در اثر علم به وجود باران متاثر شد و نشاط پيدا کرد. و ما انسانها به برکت باران حيات و حرکت علمی پيدا کرديم. خوشحال شديم پس دراين جا آسمان وجود ما انسانها و موجودات ديگر جرمانيت و جسمانيت آنها است. و اين دو نوع آسمان و زمين آن چنان در يکديگر ادغام شده اند که به صورت يک حقيقت جلوه می کنند. همان جا که آسمان وجود ما است زمين وجود ما است. و همان جا که زمين وجود ما است آسمان وجود ما . دو حقيقتند که از آن به دو لغت تعبير می شود. از نظر اين که اثر می گيرد و متاثر می شود و شوق و نشاط پيدا می کند می گويند زمين و از مسيری که اثر بوجود می آيد که روح علم و روحانيت باشد می گويند آسمان و آسمان ديگر هم در ظاهر وجود ما و در ظاهر عالم همين فضای محيط به کره زمين و کره ای که محاط به اين فضا شده است. بسياری از آيات قرآن و مخصوصا آياتی که مربوط به قيامت و مربوط به درجات تحول و تکامل است . آسمان و زمين دوم است، که انسان ها از اين زمين و آسمان غافلند. آسمان و زمين در نظر آنها همين آسمان و زمين ظاهر است ، که فضای محيط به زمين و زمين محاط به فضا می باشد . خدواند خبر می دهد که قيامت زمانی است که در جامعه بشريت تحول و تکامل پيدا می شود. انسان ها به ماوراء طبيعت مربوط می شوند. و اين آسمان دوم که به روی آنها بسته بوده باز می شود. از برکات نور و نيرو و روح حيات و حرکت استفاده می کنند و با تسخير و تصرف روح حيات و حرکت وجود خود را تا آن چه بخواهند و بتوانند يا بي نهايت نيرو و انرژی می دهند. و خود را بر طبيعت و عوامل طبيعت حاکم می کنند . ساخت و سازندگی شان از نوع ساخت و سازندگی خداوند متعال می شود که از آنها تعبير به معجزات و يا صنايع اعجازی می کنند. اگر بتوانند به فضای روح و روحانيت پرواز کنند و از برکات اين فضا استفاده کنند. روح و روحانيت را که همان فرشتگان عالم هستند تسخير نمايند. چنان لياقتی پيدا کنند که فرمان سجده فرشتگان صادر گردد و خداوند به عوامل آسمان دوم که همان فرشتگان هستند فرمان دهد : اسجدوا لآدم يعنی ای عوامل حيات و حرکت همه تان تسليم اين انسانی باشيد که توانسته است از جسمانيت و جرمانيت خود به آسمان وجود خود پرواز کند و از اين عوامل ماورائی آگاه شود. به فضای روح و فرشتگان در برابر خدای خود قرار بگيرد و خدا را به عنوان يک مربی و استاد بشناسد و بپذيرد و در شعاع تعليم و تربيت خدا قرار گيرد. اين وضعيت و حالت يکی از مصاديق انشقاق آسمان به روی انسان مترقی و متکامل است . در مکتب امام زمان که زندگی آخرت است انسانها در چنين وضعیتی قرار می گيرند. از مکتب ماده و آثار ماده به مکتب روح و آثار روحی انتقال پيدا می کنند. در اين رابطه خدواند می فرمايد :**

**انشقت السماء و اذنت لربها و هو الانسان ان يدخل فيها و يطير فيها**

**يعنی خداوند اين در بسته را به روی انسان باز می کند تا در آن طيران نمايد يعنی تکامل علمی و روحی پيدا کند . آسمان و زمين به اين معنا آسمان و زمين طبيعت است که به تعبير ديگر فضای ولايت و قدرت ائمه اطهار شناخته شده و زمينه ظهور آن حضرت فراهم می گردد و به تعبير واضح تر اگر درست دقت کنيم همانطور که در اين آسمان قابل رويت , خورشيد و ماه و ستارگان هستند که با نور افشانی خود و تاثيرات خود کره زمين را شکوفا می کند. گياه و علف را در آن می رويانند و اين همه زيبائی بوجود می آورند . آسمان دوم هم که فضای روح و فکر انسان است يک چنين خورشيد و ماه و ستارگانی دارد که آنها نيز با نور افشانی خود و با تاثيرات علمی و عملی که در ذات ما و فطرت ما دارند زمينه وجود ما را شکوفا می کنند و صفات وجود ما را پرورش می دهند . درست فضای وجود و صفات وجود ما را شکوفا می کنند و صفات و ما را پرورش می دهند. فضای وجود ما را از ثمرات علم و عمل و برگ و گل های اخلاق و فضيلت آرايش می دهند و بيابان خشک وجود انسان را آنچنان می رويانند پر از ثمرات اخلاقی و فضيلت علمی می نمايند . انسانی که در زمينه وجود مادی خود نسبت به انسان ديگر در خط عناد و لجاج و جنگ و ستيز است همه جا به فکر اين که ديگران را در اطاعت و استثمار خود قرار دهد و يا آنها را نابود کند چنان وضعی نسبت به ديگران پيدا می کند که رحمت واسعه خدا می شود. به برادران نوعی و دينی خود حيات و حرکت می دهد. آسايش و آرامش در آنها بوجود می آورد و آنها را از ثمرات علم و فضيلت خود بهره مند مي کند و عاقبت انسان ها را چنان می سازد و می پزد که از ملاقات يکديگر نشاط کامل پيدا می کنند و از انس و آشنائی با يکديگر لذت می برند و بهره مند می شوند. انسان در وضع ابتدائی مادی و جسمانی خود که شجره وجود او هنوز رشد ننموده و به ثمراتی از علم و فضيلت نرسيده در اين وضعيت خشکی و خمودی و بی خاصيتی نسبت به ديگران, بيابان و برهوت شناخته شده و بيابانی خشک و خشن به صورت کويرهای فاقد گياه و علف و فاقد گل ها و زيبائی ها و ميوه ها بوده اند . خورشيد های فضيلت و ستارگان هدايت که پيغمبران و پيشوايان الهی و آسمانی هستند در فکر يک چنين انسان های خشک و خشن طلوع می کنند و با تعليمات و هدايت خود آنها را می پزند و می- پرورانند و از اين انسان های خشک و خشن شجره ای بارور و با برکت از علم و فضيلت می سازند که نسبت به ديگران مظهر رحمت و برکت اند. در محيط زندگی خود با ديگران آسايش و آرامش و عشق و نشاط بوجود می آورند. ماه و خورشيدی که در فکر انسانها طلوع می کنند. سازنده تر از ماه و خورشيدي هستند كه جمادات و نباتات و حیوانات را می سازد و به ثمر می رساند. ماه و خورشيدی که به نام امام و پيغمبر در فکر انسان طلوع می کنند و دل انسان ها را به نور علم و دانش روشن می کنند و از اين انسان های خشک و خشن و درنده خو, انسانی مهربان و خوش بزم و خوش معاشرت می سازند. تمامی انسانها را به صورت برادر و خواهر با يکديگر پرورش می دهند و آنها را در سايه لطف و رحمت خدا قرارمی دهند به کيفيتی که از برکات وجودی آنها و علم و فضيلت آنها و اخلاق حسنه و رفتار کريمانه آنها زندگی درندگی و خشک و خشن آنها تبديل به زندگی بهشتی می شود . چنان وضعی نسبت به يکديگر پيدا می کنند که بزرگ ترين لذت آنها در زندگی حشر و ملاقات آنها با يکديگر است. و در اين وضعيت مجهز به علم و قدرت الهی می شوند. زندگی آنها همان بهشتی می شود که خداوند در کتاب خود وعده داده است. لذا همه جا کلمات شمس و قمر و کواکب و نجوم تفسير به مظاهر هدايت و علم و حکمت شده است. آنجا که خدا می گوید:**

**والشمس و ضحيها يا می گوید: هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و الحر**

**پيشوايان دين می فرمايند اين شموس و نجوم و ستارگان مظاهر هدايت و ولايتند که پيغمبران و ائمه اطهار باشند. آنها با علم و دانش خود در فضای فکر شما طلوع می کنند و قلب شما را به نور علم و حکت روشن می سازند. که اگر اين علم و هدايت نباشد خورشيد و ماه زندگی در کره زمين هم برای شما سودی ندارد. اگر از مظاهر هدايت و نبوت استفاده نکنيد از تابش ماه و خورشيد کره زمين هم بهره ای نمی بريد. اگر قلب شما به نور علم و حکمت روشن نگردد و اجازه ندهيد که ماه و خورشيد ولايت در فکر شما طلوع کند شما در اين صورت بيابان خشک و خشنی مانند کوير ها خواهيد بود که نمی تواند از نور خورشيد و ستاره استفاده کند . گياه و علفی را بپروراند و ثمراتی در اختيار شما قرار دهد. پس اين نور خورشيد دوم يعنی انبياء و اولياء خدا که در فکر انسان ها طلوع می کنند و آنها را به علم و دانش مجهز می نمايند . بي نهايت روشن تر و نورانی تر از خورشيد و ماهی هستند که بر سطح کره زمين طلوع می- کند . آيات انشقاق آسمان به خورشيد و ماه دوم تعريف و تفسير شده است. يعنی زمانی خواهد شد که زمينه فکر انسان ها آمادگی پيدا می کند که در شعاع ولايت خدا و اولياء خدا قرار گيرند و تسليم آنها شوند و اذن حاکميت و حکومت به آنها دهند . همه جا علما گفته اند از غيبت امام ها و يا انزوای آنها از حکومت, مولود جهل بشر است که آمادگی فکری برای حاکميت آنها نداشته اند و به آنها اجازه ظهور حکومتی و ولايتی نداده اند . پس فکر انسانها شکوفا نشده و اذن و اجازه به اولياء خدا نداده اند که در فضای فکر آنها طلوع کنند وآنها را در وضع شاگردی و اطاعت نسبت به خود قرار دهند. در نتيجه امام ها و پيغمبران که خورشيد و ماه فضای فکر انسان هستند يا منزوی شده اند و يا کشته شده اند و يا غيبت اختيار کرده اند اما روزی می شود که فکر انسان ها آمادگی پيدا کند. و فکر خود را در فضای طلوع ماه و خورشيد هدايت قرار دهند و اجازه دهند مظاهر هدايت الهی در مقام حاکميت و يا تربيت انسان ها قرار گيرد و آن چنان که کره زمين خود را برای طلوع خورشيد و ستارگان آماده می کند فضای فکر و استعداد بشر هم خود را برای طلوع ماه و خورشيد ولايت آماده کنند و در نتيجه حکومت الهی به وسيله انبياء و اولياء در کره زمين داير شود و عدل و داد و صلح و ثبات سراسر عالم را فرا گيرد. فرج کامل مردم برسد و تمامی افراد بشر در فضای حکومت خدا و اولياء خدا به زندگی خود ادامه دهند. و چنان شود که خداوند وعده داده است:**

**جنات عدن تجری من تحتها الانهار . پس اين آيات به معانی ظاهر قابل توجيه نيست. که بگوئيم اين زمين و اين آسمان اجازه به رب زمين و آسمان نمی دهد که طالع گردد و آن را روشن کند. اولياء خدا و امام زمان هم مانند انسان های ديگر در اين کره زمين زندگی می کنند. اين فکر و استعداد انسان است که اجازه نمی دهد آنها در مسند حکومت بنشينند و انسان را به علم و ايمان تربيت کنند و روزی خواهد شد که فکر و استعداد بشر آمادگی برای ظهور حکومت خدا پيدا کند. زمين و آسمان اجازه دهند که مالک زمين و آسمان و پروردگار زمين و آسمان که خدا و اولياء خدا است در مسند حکومت و حاکميت بنشينند.**

**مفسر آيات اول اين سوره, آيه ای در سوره فرقان است که خداوند می فرمايد:**

**و يوم تشقق السماء بالغمام و نزل الملائکته تنزيلا الملک يومئذ الحق و کان يوما علی الکافرين عسيرا**

**ترجمه اين آيه شريفه چنين است که می فرمايد: روزی که بوسيله ابرها صفحه فضای آسمان باز شود و بعد از باز شدن, فرشتگان تماما ظاهر شوند. در يکچنين زمانی و موقعيتی سلطنت عالم در اختيار خدای رحمان قرار می گيرد. روزی است که برای کفار بسيار سخت و ناگوار است. شق شدن آسمان ها به وسيله ابرها ، گاهی ابرها فضای آسمان و فضای تابش ماه و ستارگان را می پوشاند. پرده غليظی در برابر خورشيد و ماه پيدا می شود که انسانها را از روشنائی ماه و ستاره محروم می کند. و گاهی همين ابرها کنار می روند فضای آسمان را برای تابش ماه و خورشيد باز می کنند وقتی که فضای آسمان باز شد، فرشتگان از اين فضای باز به زمين نازل می شوند. نزولی که بسيار عجيب و عظيم است و قابل تصور نيست. در يکچنين وضعيتی که فضای آسمان باز می شود و فرشتگان نازل می شوند. سلطنت اختصاص به خدا و اولياء خدا پيدا می کند. روزی است که برای کفار که در عدالت خدا محکوم به عذاب هستند، بسيار سخت و مشکل است. درست دقت کنيد اين دو آيه هيچ وقت قابل تطبيق به اين فضای آسمان و ابرهائی که فضا را پر می کنند و مانع تابش خورشيد و ماه می شود نيست. چقدر زياد در تاريخ ابرها حجاب ماه و خورشيد شده اند و باز همن ابرها کنار رفته اند و ماه و خورشيد را نمايش داده اند. هرگز نشده فرشتگانی نازل شوند و سلطنت الهی ظاهر گردد. وليکن اين آيه شريفه و آيات ديگر نمونه آن قابل تطبيق با تکامل فکر انسان و آمادگی جامعه بشريت برای ظهور سلطنت الهی می باشد. در احاديث و روايات آسمان به فضای فکر انسان و فضائی که از آن فضا علم و حکمت نازل میشود تفسير شده است. فرموده اند فضائی که در آن علم نازل می شود فکر انسان است . از جانب خدا يا اولياء خدا علم و دانش در فکر انسان ها قرارمی گيرد و انسان ها با تعليمات خدا و انبياء دانا و دانشمند می شوند. پس مقام خدا و اولياء خدا که مبداء ظهور علم و حکمت است در برابر فکر انسان به جای آسمان است و فکر انسان که مرکز نزول علم خدا و پيغمبران است به جای زمين است وليکن تا اين زمينه فکر انسان شکوفا نشود و به کمال علم و دانش نرسد اجازه ظهور اولياء خدا و يا طلوع ستارگان هدايت نمی دهد. لازم است خود به خود شکوفا شود . کلمه تشقق در اين آيه شريفه با کلمه انشقت از يک خانواده اند. هر دو از کلمه شقق بوجود آمده اند. شق يشق در ادبيات عرب مضاعف است. يعنی دو حرف از يک جنس که در يکدیگر ادغام می شوند. تشقق از باب تفعل است. انشقاق از اباب انفعال . با اين که اصل هر دو کلمه يکی است وليکن در هر قيافه ای معنای بخصوصی پيدا می کند. تشقق از باب تفعل است به معنای شکوفا شدن مانند حالتی است که خاک زمين شکوفا می شود . زراعت ها از دل خاک سر می کشد و وارد فضای باز می شود. اين حالت شکوفائی خاک را تشقق می نامند. يعنی زمين زراعتی خود به خود باز شد و شکوفا گرديد . زراعت خود را و گياه و علف خود را تحويل داد. بذر گندم و درخت را که در دل خاک حبس بودند، شکوفا کرد و به فضای آسمان فرستاد. فکر انسان ها را تشبيه به بذر گياه و علف نموده که در طبيعت مزاج و بدن حبس است. مانند بذر گندم در دل خاک وليکن روزی می شود که اين مزاج و بدن و طبيعت و عواملی اثر گذار در طبيعت است مانند باد و باران طبيعت انسان را شکوفا می کند . فکر و استعداد او را بالا ببرند تا ارتباط به شجره ولايت پيدا کند. به فضای آسمان و ولايت خدا و اولياء خدا سر بکشد خود را تسليم ستارگان هدايت کند و آنها را بر خود حاکميت دهد. و خود را در اطاعت خورشيد و ماه ولايت قرار دهد. که درست به معنای اذن و اجازه برای حاکميت خدا و واولياء خدا می باشد. وقتی بشريت در يک چنين فکر و حالتی قرار بگيرد که درست بفهمد و بداند که فرج او و زندگی گوارای او بدست خدا و اولياء خدا می باشد و خود را تسليم خدا و اولياء خدا کند و اين تسليم را به نمايش بگذارد. حالت انشقاق در انسان پيدا می شود. يعنی بشريت در وضعيتی قرار می گيرد که ايمان و تسليم خود را به مقام خدا و اولياء خدا به نمايش می گذارد. پس در ابتدای شکوفائی که فکرش و استعدادش به سوی خدا و اولياء خدا سر می کشد. زمان تشقق است، يعنی باز شدن و شجره علم و استعداد خود را نمايش دادن و بعد از آن که تسليم خدا و اولياء خدا شد و اجازه داد که امام زمان ظهور کند و در مسند حکومت بنشيند دوره انشقاق است. در اين آيه علماء و دانشمندان تشبيه به ابر آسمان شده اند. امام زمان در يک حديثی که از او پرسيده اند در زمان غيبت شما چطور ممکن است از وجود شما استفاده کنيم حضرت فرموده اند وجود من در غيبت من مانند وجود ماه و خورشيد پشت ابرهای آسمان است. همانطور که ابرها مانع روشنائی خورشيد نيستند و فضای زندگی را روشن می کنند. غيبت من مانع محروميت شما از فيوضات و برکات من نمی شود. برکات ما به شما می رسد تا آن جا که بتوانيد از علمای مکتب ما استفاده کنيد، بهره می بريد و حق حيات پيدا می کنيد و اگر مشکل پيدا می شود غيبت ما مانع حل مشکلات شما نيست. پس علما و دانشمندان تشبيه به ابرها شده اند که گاهی بين مردم و اولياء خدا حجابند و گاهی کنار می روند خدا و اولياء خدا در مسند حکومت می نشينند. زمانی که فعاليت علما به انتها رسيد و دانستند که نمی توانند خود را و بشريت را اداره کنند و زندگی مردم را به ثمر برسانند خود به خود کنار می روند. زيرا در اين موقعيت نه خودشان خودشان را قبول دارند که میتوانند مشکلات زندگی را بر طرف کنند و نه هم ديگران از آنها انتظار دارند که به وسيله آنها به صلح کامل و عدالت کامل برسند. پس قهرا در افکار بشريت اين علما و دانشمندانی که مدعی نجات بشر از مصيبت ها هستند کنار می روند و قهرا چهره ولايت مانند خورشيد طالع می گردد. يعنی امام زمان ظهور می کند و فرج اهل عالم می رسد. نزول فرشتگان هم به معنای اين است که زمانی که انسان صد در صد در اطاعت خدا و اولياء خدا قرار می گيرد خود رائی و خود مختاری را کنار بگذارد. تسليم مربيان آسمانی خود شود. تمامی فرشتگان در خدمت چنين انسانی هستند که تسليم خدا و اولياء خدا شده است. مجهز به قدرت خدا و صنعت خدا می شود. آنچه می خواهد و می طلبد بدون رنج و زحمت در اختيار او قرار می گيرد. در معرض همان فرمانی واقع می شود که به آدم و حوا در بهشت دادند. به آدم و حوا گفتند تا زمانی که در سايه شجره ولايت باشی و تسليم مقام خدا و اولياء خدا باشی زندگی تو بهشت است که هرچه میخواهی بدون زحمت در اختيار تو قرار می گيرد. به او گفتند : کلا منها رغدا هر چه می خواهی از برکات وجودی شجره ولايت استفاده کن زندگی تو بهشت است و اگر به شجره هوی و هوس خود نزديک شدی خود رای و خود مختار شدی از سايه شجره طوبی خارج می شوی زندگی تو توام با رنج و زحمت است تا روزی که توبه کنی و خود را تسليم خدا و اراده خدا بنمائی. انسان ها در چنين موقعيتی که خود را از حکومت و حاکميت خود و امثال خود کنار می کشند و اين کرسی سلطنت را به خدا و اولياء خدا واگذار می کنند، انشقاق پيدا کرده اند. يعنی شکوفا شده اند. فکر و استعدادشان اجازه ظهور امام زمان را می دهد. چنان می شود که خدا می فرمايد: اذا السماء انشقت و اذنت لربها و حقت**

**يعنی فکر بشر شکوفا می شود. به خدا و اولياء خدا اجازه حکومت و حاکميت می دهد. لذا در حکومت امام زمان برای انسان هائی که جذب آن بزرگوار می شوند همان وضعيتی پيدا میشود که برای آدم و حوا در بهشت پيدا شده بود. تمامی فرشتگان که عوامل آفرينش و آفرينندگی هستند تسليم و آدم را سجده می کنند. يعنی در اطاعت انسان قرار می گيرند که در اين صورت آن چه را بخواهند به محض خواستن شدن است. برای آنها همان بهشتی می شود که خدا فرمود: جنات عدن تجری من تحت الانهار**

**زيرا نوع بشر که از سايه شجره ولايت خارج شده و گرفتار زندگی دنيا گرديده بود، دو مرتبه به سايه**

**شجره ولايت برمی گردد و در حکومت خدا و اولياء خدا قرار می گيرد.**

**پس معنای اين آيات را که خداوند می فرمايد درهای آسمان باز می شود و به انسان اجازه ورود می دهد و يا در های زمين باز می شود و زمين دل خود را از آنچه دارد خالی می کند و اجازه حاکميت به صاحب خود می دهد، تمامی اين آيات و نمونه آن مانند آیه اذالسماء انفطرت و اذالکواکب انتثرت در زندگی انسان ها مفهوم و معنا پيدا می کند. انسان ها در اين زندگی دنيا يا تبعيدی هستند که خداوند آنها را از آن مقام و موقعيتی که بايستی داشته باشند تبعيد نموده و يا مانند حبسی ها هستند که خداوند در اثر مخالفت و گناه و معصيت آنها را در اين زندگی دنيائی زندانی نموده است. برای تهيه لقمه نانی و شربت آبی چقدر بايستی زحمت بکشند. دل زمين را بشکافند آب گوارائی از آن استخراج کنند يا زير بار منت و زحمت حيوانات بروند، برای خود شربت شير و لبنيات آماده کنند و يا نيش زنبوران عسل را تحمل کنند و لقمه ای شهد و شکر از آنها بگيرند و از اين قبيل.**

 **انسان در خدمت طبيعت است نه طبيعت در خدمت انسان. اگر خوب دقت کنيم درهای زمين و آسمان به روی انسان بسته است. بايستی پشت اين درها خواهش و کرنش کند، زحمت بکشد و کوشش نمايد تا دری از اين درها به روی او باز شود. آب و خاک زمين لقمه نانی به او بدهد. روايت می گويد:**

**اوحی الله الی الارض ان لا ترزق الانسان الا بکد اليمين و عرق الجبين**

**يعنی خداوند به زمين دستور داده است که تا انسان را به زحمت نيندازی و عرق بدن او را نگيری لقمه نانی به او ندهي. يعنی خداوند انسان را برای تهيه رزق و روزی به زحمت می اندازد. او را کار می زند، گوئی آسمان ارباب است و ما انسان ها برده اين ارباب. لازم است کار کنيم و عرق بريزيم تا لقمه نانی در اختيار ما قرار دهد. شايد حيوانات از ما بهتر و آسوده تر زندگی می کنند که آنچه لازم دارند طبيعت نقد و آماده در اختيارشان می گذارد. بيابان ها سفره غذای آنها و چشمه های آب گوارای آنها و برای تهيه آب و غذا زحمت نمی کشند وليکن رزق و روزی ما انسان ها مانند حبوبات و ميوه جات مفت و مجانی از طبيعت به ما نمی رسد. اگر دست دقت کنيم درهای طبيعت، درهای کره زمين، درهای آب و هوا به روی ما بسته است. بدون رنج و زحمت اين درها به روی ما باز نمی شود. وليکن خداوند روزگاری را به ما وعده می دهد که اين درها باز شود و در آن روزگار ما انسان ها مالک طبيعت و فرمانده زمين خواهيم بود. نه اين که طبيعت مالک ما و فرمانده ما باشد. در اين رابطه خداوند می فرمايد:**

**و اذا الارض مدت و القت ما فيها و تخلت و اذت لربها و حقت**

**يعنی زمانی که زمين امتداد پيدا کند و آن چه در دل خود پنهان دارد در اختيار انسان قرار دهد و به صاحب خود و مالک خود اذن و اجازه همه نوع تفريحات را بدهد. امتداد زمين به معنای بزرگ شدن کره زمين نيست به معنای امتداد زمينه زندگی است. زمين با زمينه زندگی خيلی فرق دارد. مثلا انسانی که همه قسم امکانات در اختيار خود دارد، بطوری که به هرجا برود فوری می رود و هرجا بخواهد می نشيند و زندگی می کند ، هرجا برود زندگی در اختيار اوست ، با در بسته ای روبرو نمی شود. زمينه زندگی يک چنين انسانی امتداد دارد تا هرجا که بخواهد کشيده شده است. زيرا به هرجا برود خانه و زندگی دارد و انسان ديگری که مالک يک اتاق و امکانات مختصری هست به محض اين که از خانه خارج می شود در صفر مطلق قرار می گيرد و در داخل خانه خودش کمی آزادی و امکانات دارد، زمينه زندگی براي او بسيار تنگ است. زمين برای انسان اول امتداد يافته و سطح کره زمين را فرا گرفته. به قول سعدی شيرازی که می گويد:**

**منعم به کوه و دشت و بيابان غريب نيست هر جا که رفت خيمه زد و بارگاه ساخت**

**يعنی انسان های با قدرت و با برکت در يک چهار ديواری کوچکی حبس نيستند هرجا می روند زندگی در اختيارآنها قرار دارد. اين جا خداوند میفرمايد : زمانی که زمين امتداد پیدا می کند (يعنی زمينه زندگی) انسان ها چنان وضعی پيدا می کنند که هر جا بروند خانه آنها باشد و سفره الهی جلوی آنها پهن شود. انسانهای آخرتی چنين هستند که همه کائنات خانه آنها است. آسمان در اختيار آنها ، فضا در اختيارآنها، سطح درياها و اعماق درياها در اختيار آنها, درندگان و حيوانات اسباب بازی آنها، جنگل ها باغ و بوستان آنها . هرگز با در بسته ای روبرو نمی شوند که با زحمت باز کنند، تمام عالم طبيعت سفره گسترده ای مجهز به تمام وسايل و نعمت ها و لذت ها در اختيار آنها قرار می گيرد. در اين جا می فرمايد زمينه زندگی امتداد پيدا می کند و زمين اجازه همه نوع تصرفات به رب خود و مالک خود که انسان است می دهد. رب در اين آيات که خداوند می فرمايد آسمان به رب خود اجازه می دهد، زمين به رب خود اجازه می دهد، انسان کامل است که ائمه اطهارعليهم السلام باشند و در شعاع ولايت وحکومت آنها ، تمامی انسان ها رب الارض و رب السماء هستند . وقتی درهای فرج به روی امام زمان باز شود و آن حضرت قيام کند، کره زمين را فتح نمايد تمامی بشريت در اختيار آن حضرت قرار می گيرند . محيط و مسلط بر همه انسانها و کائنات می شود، دوستانش هم همين وضعيت را پيدا می کنند. امام زمان مانند سلاطين دنيا نيست که قطعه ای زمين را در اختيار دوستش قرار دهد. بگويد بکار و درو کن، کار کن و زندگی کن. کليد درهای طبيعت در اختيار آنحضرت است وآن کليدها را در اختيار دوستانش قرار میدهد . پس تمامی کره زمين در اختيار هر يک از انسان ها قرار می گيرد ، حرکتشان از جائی به جائی به صورت طی الارض و طی السماء است. به محض اين که بخواهند در جائی باشند هستند. احتياج به اين مرکب ها و ماشين آلات ندارند. اين است معنای امتداد زمين، اگر کره زمين چندین هزار برابر وضع فعلی باشد و انسان مانند زندگی دنيائی محدود و محبوس باشد وسعت کره زمين برای زندانی ها سودی ندارد. مگر روزی که آزاد شوند. انسانهای دوره امام زمان ، يعنی انسان های آخرتی در شهری زندگی می کنند به نام مدينه فاضله, هر جا بروند می روند، هر جا بنشينند و بخوابند، می خوابند و هر جا رفتند سفره نعمت و برکت ماند نهر جاری در اختيار آنها است. در اين رابطه می فرمايد:**

**اذا الارض مدت يعنی زمينه زندگی وسعت پيدا می کند و بعد می فرمايد: والقت ما فيها و تخلت يعنی زمين آن چه در دل خود پنهان دارد از نعمت ها و لذت ها و برکات مادی و معنوی و انسان هائی که در دل خود پنهان کرده است مانند انبياء و اولياء و پدرها و مادرها و برادرها همه آنها را در اختيار انسان می گذارد و اذن و اجازه همه نوع تصرفات را بدون رنج و زحمت به انسان می دهد و اذت لربها و حقت آنچه انسان انتظار دارد حقيقت پيدا می کند. انسان به تمامی آرزوهای خود می رسد. هرچه می خواهد و اميد دارد چنان میشود که خواسته و اميدوار بوده است. بالاخره انسان حاکم بر زمين و آسمان و عوامل طبيعت می شود، نه عوامل طبيعت حاکم بر انسان . پس اين آيات همه جا امکاناتی را تعريف می کند که بعد از ظهور امام زمان علیه السلام در اختيار انسان قرار می گيرد . معنای فرجی که همه در انتظار آن هستند يعنی باز شدن درهای بسته . الان درهای ذخائر وجود انسان به روی خود انسان بسته است. نمیتواند از امکانات وجودی خود استفاده کند. امکانات وجودی انسان ها به همان ميزانی است که خداوند متعال در وجود خود مجهز است. يعنی آن چه خداوند در وجود خود ذخيره دارد و اين همه عجايب را می سازد. انسان هم در وجود خود ذخيره دراد و اين امکانات مانند گنج هائی است که در دل انسان پنهان است. پيغمبران از همين امکانات وجودی خود به اذن و اجازه خدا استفاده می کنند. آن همه موفقيت ها در اختيار خود دارند. ما انسان ها در وجود خود میليون ها میليون ذخيره داريم که تمامی آنها به روی ما بسته است. در آن زمان باز می شود يعنی خودمان از زندان وجود خودمان آزاد می شويم . همچنين درهای طبيعت و زمين به روی ما بسته است ، آن چه در دل دارد به ما نشان نمی دهد و در اختيار ما نمی گذارد. اين درها هم به روی انسان باز می شود به همين کيفيت هرانسانی که در وجود خود شهری با برکت است درهای اين شهرهای با برکت هم به روی انسان بسته است. پس انسان ها در وجود خود حبسند، در طبيعت هم حبسند، در جامعه انسانی هم حبسند. فرج به معنای اين است که در اين حبس خانه ها به روی هر انسانی باز می شود و انسان ها در رفاه مطلق و آسايش مطلق قرار می گيرند و آن چه می خواهند می شود**

**پس آيات اول اين سوره , قابل تطبيق به طبيعت نيست که بگوئيم درهای اين آسمان به روی مردم باز می شود يا اين کره زمين به انسان اجازه تصرف می دهد. مصداق کامل اين آيات که به عنوان رب الارض و رب السماء معرفی می شود, امام زمان و ائمه اطهارند و زمانی که آنها در راس حکومت قرارمی گيرند تمام وابستگان و دوستان آنها هم که ملحق به آنها می شوند از همان امکانات استفاده می کنند. بطور کلی درهای بسته عالم طبيعت به روی انسان ها باز می شود. صنايع تدريجی به کيفيتی که در دنيا هست مدتی طول می کشد تا ميوه ها و ارزاق در اختيار انسان قرار گيرد و یا صنايع انسانی مانند ماشين آلات و وسايل ديگر همه اين صنايع تعطيل میشود و صنايع اعجازی جايگزين صنايع طبيعی و انسانی میگردد . انسان بهشتی از سرما و گرمای طبيعت متاثر نمی شود که بگوئيم اگر در يخچال های قطب شمال و جنوب و يا قله پر برف و يخ کوه ها باشد سرما می خورد و يا در مناطق گرمسير گرما او را اذيت می کند. انسان حاکميت بر سرما و گرما دارد. هر جا می رود و هر جا باشد هوای معتدل در اختيار اوست که خداوند می فرمايد : لا يرون فيها شمسا و لا زمهريرا**

**يعنی نه گرمای خورشيد آنها را متاثر می کند و نه هم زمهرير که هوای سرد مطلق باشد. در هر شراطی که باشند تمام امکانات برای آنها فراهم است . تن و بدن آنها به صورت موجود در دنيا يک کارخانه غذا سازی و غذاپزی نيست که لقمه های غذا مدتی طول بکشد تبديل به گوشت و خون و مسايل ديگر شود بلکه غذای بهشتی لذت و انرژی خالص است و اگر هم تفاله ای داشته باشد به صورت عطر از بدن آدم ساطع می شود. احتياج به يک چنین معده ای که کيسه ذخيره غذا باشد و يا ريه ای که کيسه باد و هوا باشد ندارد. متاثر از طبيعت نمی شود. در اعماق دريا چنان است که در سطح دريا باشد و در سطح درياها چنان که در سطح زمين در فضای خالی از هوا و غذا چنان است که در داخل هوای محيط کره زمين باشد بطور کلي آن چه می خواهد به محض خواستن شدن است. چنان که خداوند می فرماید:**

**فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين**

**صنايع اعجازی خدا همان اراده کن فيکونی است که در اختيار انسان قرار می گيرد. ممکن است شما بپرسيد خدائی که در يک ثانيه زمانی عصای موسی را تبديل به اژدها می کند و يا مرده خاک شده پودر شده را فوری به زندگی برمی گرداند. چه لزومی دارد که در اين زندگی دنيا اين همه ما انسان ها را پای درختی معطل می کند که ميوه و غذا بدهد و يا شير و ماست و يا گوشت گوسفندی در اختيار ما بگذارد. کسی که صاحب يک چنان اراده کن فيکونی است که آن چه می خواهد فوری می شود، چرا بندگان خود را اين همه به زحمت می اندازد. و در مدتی طولانی غذا و لباس توام با رنج و زحمت برای آنها آماده می- کند . امام صادق عليه السلام علت اين تاخير و تدريج را بيان می کند می فرمايد : زندگی دنيا و طبيعت به منظور تعليم و تربيت انسان بوجود آمده خداوند می خواهد علل و عوامل طبیعت را به انسان بفهماند. و اين تعليم و تفهيم درصورتی است که انسان از عوامل طبيعت مانند سرما و گرما و نرمی ها و درشتی ها متاثر شود. مطالعه کند که چگونه ميوه ها و ارزاق در طبيعت ساخته می شود. به صورت طبيعت, زندگی دنيا تنظيم شده است که آنچه می سازد به انسان بياموزد. اگر انسانها آنچه می خواستند فوری و آنی ظرف يک ثانيه در اختيار آنها قرار می گرفت راهی نداشتند که علت و معلول های طبيعت را بشناسند، سرما و گرما و باد و باران , همه اين ها به منظور تعليم و تربيت داير شده است . مانند آموزگاری که می خواهد خواندن و نوشتن به شاگرد خود بياموزد . راهی ندارد که يک مرتبه کتاب ها و خطوط کتاب ها را در اختيار انسان قرار دهد. بلکه از طريق تمرين حروف و ترکيب با يکديگر و همچنين کلمات با يکديگر کم کم به شاگرد خود می آموزد. همينطور خداوند متعال از مسير ساخت و ساز تدريجی خاصيت آب و خاک و هوا و نور و حرارت را به انسان ها می آموزد تا از مسير همين علت و معلول های طبيعی به آخرين علت که اراده خداوند متعال است آشنا شوند. و بعد ازآن که به قدرت و عظمت خداوند آگاهی پيدا کردند که خدا آن چه می خواهد فوری می سازد و حاکم بر طبيعت است. اراده خدا را به عنوان آخرين علت حاکم بر طبيعت کشف می کند و تسليم اراده خدا می شود و يا چنين آرزوئی در دل آنها پيدا می شود که کاش مانند انبياء و اولياء صاحب اراده کن فيکونی خدا می بودند که هرچه بخواهند بدون زحمت برای آنها آماده شود و براساس همين آرزو و آمال که در مومنين و مومنات پيدا می شود و نمونه های آن را هم بدست پيغمبران ديده اند. خداوند بشريت را در حاکميت اولياء و انبياء قرار می دهد و آنها هم آن چه خود دارند به ديگران هديه می کنند. پيروان خود را مانند خود مجهز به اراده کن فيکونی خدا می کنند. درحکومت خدا و ائمه اطهار(ع) که بر طبق آيات همين سوره و سوره های ديگر درهای فرج از زمين و آسمان به روی مردم باز می شود در آن حکومت ها انسان ها را مجهز به قدرت و اراده خدا و اولياء خدا و يا صاحب دعای مستجاب مي كنند. آن چه بخواهند فوری از خدا طلب می کنند و برای آنها آماده می شود. شما می دانيد که معجزات از طريق حاکميت انسان بر طبيعت ظاهر می شود. نه از طريق حاکميت طبيعت بر انسان. اگر انسان حاکم بر دريا باشد هرگز دريا نمی تواند انسان را در دل خود خفه و خاموش کند. و اگر دريا حاکم باشد چنانکه الان حاکم است انسان را در دل خود خفه و خاموش می کند. به همين کيفيت حاکميت انسان بر جاذبه زمين و فشار هوا و دوری راه ها و فضا ها داير می گردد. در هرجائی از فضا قرار گيرد شرايط همان فضا و هوا در زندگی او موجود می شود. پس تمامی آياتی که مربوط به دوران حاکميت خدا و اولياءخدا می باشد که به عنوان زندگی آخرت و بهشت شناخته شده از مسير آزادی انسان از علت و معلول های طبيعی و حاکميت او بر اين علت و معلول ها داير می گردد. و اگر زندگی آخرت به کيفيت زندگی دنيا باشد هرگز وعده هائی که خدا به انسان داده است تحقق پيدا نمی کند. در اينجاست که حقيقت اذنت لربها و حقت روشن می گردد. الآن زمين و آسمان به ما انسان ها اجازه تصرفات دلبخواهی نمی دهد. ما را در دايره جاذبه زمين و فشار هوا و سرما و گرما و عوامل ديگر حبس کرده اند تا در اين حبس خانه فکر ما روشن گردد و بدانيم که با چه عاملی می توانيم از اين حبس خانه طبيعت نجات پيدا کنيم و در فضای زندگی آزاد مطلق باشيم و آنچنان که ما را به طمع انداخته اند و اميدوار کرده اند، آن چه بخواهيم برای ما فوری، بدون رنج و زحمت آماده شود و ديگر محروميت ما از آن چه در زمين و آسمان خلق شده مفهوم و معنا نداشته باشد. يکی از اسماء امام زمان ، موعود يا مامول است. موعود يعنی تمامی وعده های خدا برای ما و در زندگی ما تحقق پيدا می کند و ما به تمامی وعده هائی که در قرآن به ما داده اند نائل می شویم. مامول هم از کلمه امل و آمال به معنای اميد و آرزو، يعنی همه کس به تمامی آن چه می خواهند و آرزو دارند نائل می شوند که می گوئيم رقم رنج و زحمت برای نيل به آن چه آرزو داريم صفر است و رقم موفقيت بي نهايت.**

**آيه چهارم و پنجم در اين سوره شريفه كه خداوند مي فرمايد : و القت ما فيها و تخلت**

**يعني كره زمين در قيامت آن چه در دل دارد بيرون مي اندازد و دل خود را از آن چه در آن ذخيره شده است خالي مي کند. اين هم آيه مربوط به علائم قيامت است مي فرمايد: قيامت وقتي است که درهاي آسمان به روي بشر باز شود که گفتيم منظور درهاي آسمان فکر است . انسان وقتي فکر مي کند با مغز خود در فضاي علم حرکت مي کند همانطور چشم انسان در فضاي مقابل خود که همين آسمان است کار مي کند. فکر انسان هم در فضاي مخصوص به خود که فضاي علم و دانش است کار مي کند و آن فضاي بسته علم و حکمت به روي انسان باز مي شود و به فکر انسان اجازه ارتباط به علوم و حقايق را مي دهد. اجازه مي دهد فرشته ها را و بالاتر خداوند متعال را با فکر خود بداند و درک کند و بازمي گويد: زمين امتداد پيدا مي کند و آن چه در دل دارد بيرون مي دهد. اين جملات القت ما فيها و تخلت هم به کره زمين قابل اتطباق است و هم به وجود انسان. کره زمين در دل خود ذخائرعجيبي دارد که انسان ها مدتي به اين ذخائر گرانبها آگاهي نداشته اند. تمامي اين نيروها و انرژي ها که در اختيار بشر قرار گرفته و اينطور زندگي خود را توسعه داده است. مانند نيروي برق و نيرو و انرژي هائي که از گاز و نفت و معادن و آتش و آتش هاي هسته اي و مواد انفجاري همه اين ها قدرت ها و ثروت هائي است که خداوند در دل زمين ساخته و کم کم آنها را در اختيار بشر قرارداده است. پس اگر انسان هاي قرن حاضر را با انسانهاي عصر حجر مقايسه کنيد. مي دانيد که ثروت و سرمايه هاي انسان عصر حجر و امکاناتي که از کره زمين دراختيار خود داشته اند درحد صفر بوده. حيواني را با قطعه سنگي مي کشته اند و قطعات گوشت حيوان را مانند لاشخورها مي جويده اند. غذا پختن و لباس دوختن نمي دانسته اند. پس بهره برداري آنها از منابع کره زمين درحد صفر بوده است. ولکن انسانهاي قرن حاضر به دل زمين و فضاي آسمان راه يافته اند. اين همه نيرو و انرژي مانند برق و نفت و گاز و معادن و مواد انفجاري در اختيارخود گرفته اند و هزاران رقم احتياجات خود را برآورده نموده اند. پس کره زمين دل خود را خالي کرده و آن چه در دل داشته است، تحويل صاحب خود که انسان است داده است و انسان توانسته است اين همه تسهيلات در زندگي خود فراهم سازد. و از منابع زمين استفاده کند. پس مي توانيم بگوئيم که زمين آن چه در دل داشته است بيرون انداخته ، در اختيار بشر قرار داده و دل خود را از منابعي که داشته مانند نيروها و انرژي ها و گاز و نفت و برق و معادن خالي نموده است. امروز انسان ها مي دانند که در سطح کره زمين يا دراعماق کره زمين چيزي نيست که براي انسان فايده نداشته باشد. بلکه آن چه دارد ثروت انسان است. خاک و آب و هوا و صحرا همه اين ها ذخائر نعمت است که ثروت انسان به حساب مي آيد . معناي ديگر اين آيه شريفه كه در وجود انسان ظهور پيدا مي کند . انسان هم در دل خود نيروهاي عجيبي ذخيره دارد که اگر بتواند گنج هاي وجودي خود را استخراج کند و از آن چه در وجود ذخيره دارد استفاده كند خواهد فهميد که اين هيکل مرموز هفتاد و هشتاد کيلوگرمي پر از ميليونها تن نيرو انرژي و ذخائر ديگر است. مولا اميرالمومنين عليه السلام که متخصص آدم سازي و آدم شناسي است ، انسان را طرف خطاب قرار مي دهد، مي فرمايد: تمامي دوا و داروها در وجود خودت ذخيره شده و تمامي درد و مرض ها و رنج و ناراحتي ها در وجود خودت توليد مي شود. تو اگر چه جثه کوچکي هستي که از چند کيلومتري قابل رويت نيست وليکن از نظر ذخائر وجودي، از کل عالم بهتر و بالاتري .آن چه مي خواهي و انتظار داري در وجود خودت ذخيره شده است. و خداوند کليد اين درهاي بسته را به اختيار خودت گذاشته تا بتواني از آن چه داري استفاده کني. پس اين دو آيه شريفه که خدا مي فرمايد: اذ الارض مدت و القت ما فيها و تخلت**

**بوجود انسان هم قابل تطبيق است. يعني زمين وجود انسان گسترش پيدا مي کند و از آن چه در وجود خود ذخيره شده است استفاده مي کند. با کليدهاي علم و دانش که در وجود خود نهفته دارد درهاي بسته زمين و آسمان را به روي خود باز مي کند. آن چه از اسرار در دل خود نهفته دارد ، آشکار مي کند. مي توانيم بگوئيم همين الآن در زمان ما کره زمين آن چه در دل خود ذخيره داشته دراختيار انسان قرار داده و دل خود را خالي نموده است و آن چه هم انسان در اين جسم هفتاد هشتاد کيلوئي خود ذخيره داشته، آشکار نموده، کليد درهاي غيب را بدست انسان سپرده که با آن کليد توانسته است، دل طبيعت را بشکافد درهاي بسته آن را باز کند. از اين نيروها و انرژي ها و دوا داروها که در دل طبيعت ذخيره بوده است استفاده کند. پس جملات القت ما فيها و تخلت و اذت لربها و حقت هم قابل انطباق به کره زمين است که اجازه همه نوع تصرفات را به انسان داده است و هم قابل انطباق به وجود خود انسان و باز اسرار ديگري دارد که مربوط به زندگي آخرت است.**

**لازم است بدانيم كه انسان از نظر تجهيزات وجودي خود به دو سرمايه از عالم طبيعت بهتر و بالاتر است. طبيعت همين اشياء و اشخاص هستند كه انسان با حواس پنجگانه خود مي تواند با آنها تماس پيدا كند. صداهاي مختلف را با شنوائي خودش و رنگ ها و قيافه ها را با بينائي، نرمي ها و درشتي ها را با لامسه ، عطرها و بوهاي خوب را با شامه، و مزه غذاها را با ذائقه خود درك كند. بعضي ها خيال مي كنند كه شايد انسان اگر همراه حواس پنج گانه حواس شش گانه و يا هفت گانه بود مي توانستيم در طبيعت حقايق ديگري را كشف كنيم كه با حواس پنج گانه كشف نكرده باشيم و باز اين طور فكر مي كنند يا كشف كرده اند كه بعضي حيوانات داراي حواس بيشتر و بالاتر از حواس پنج گانه ما دارند و آنها خيلي زودتر از حوادث با خبر مي شوند به آنها مي گوئیم ممكن است همين حواس پنج گانه يا بعضي از آنها در بعضي حيوانات قوي تر باشد وليكن حس ديگري كه مي شود با آن حقايق ديگري غير از كشفيات با حواس پنج گانه پيدا كرد وجود ندارد. زيرا خداوند انسان را يك موجود كامل و نمونه خود آفريده است و اين كمال توقف دارد بر اين كه نيروهائي در خود ذخيره داشته باشد تا بتواند آن چه در عالم و يا درعلم خدا هست كشف كند زيرا به هر ميزاني كه انسان تكامل پيدا مي كند معرفت او به خداوند متعال زياد مي شود و به هرميزاني كه از تكامل باز ماند به همان ميزان از معرفت به خداوندمتعال محروم مي شود. با اين كه هدف خدا از خلقت عالم و آدم پيدايش معرفت در وجود انسان است. پس بر خلاف حكمت خداوند متعال است كه انسان را از علم خاص محروم كند و به او اجازه ندهد مسئله علمي مخصوص را بفهمد و بداند. در حديث آمده كه: ان الله تعالي خلق الانسان علي صورته نچه در عالم و يا رد علم خدا هست كشف كند. زيرا به هر ميزاني كه انسان تكامل پيدا كند معرفت او به خداوند متعال تكامل پيدا مي كند و زيارد مي شود و به هر ميزاني كه از تكامل باز ماند بهمان ميزان از معرفت به خداوند متعال محروم مي شود. با اينكه هدف خدا از خلقت آدم و عالم پيدايش معرفت در وجود انسان است. پس بر خلاف حكمت خداوند متعال است كه انسان را از علم خاص محروم كند و به او اجازه ندهد آن مسئله علمي آنننن**

**يعني خداوند نقشه خلقت انسان را برابر نقشه وجود خود قرار داده است. انسان را طوري ساخته است كه عاقبت چنان باشد كه خدا هست و خودش نمونه خداي خود باشد. تا با شناختن خود خداي, خود را بشناسد. در نتيجه هم خداوند به هدف خود از خلقت عالم و آدم كه معرفت كامل انسان است نائل شود و هم انسان به هدف خود كه معرفت كامل خداوند و خلايق است نايل گردد. تا هم چنان كه خداوند متعال مجهولي در عالم ندارد انسان هم مجهولي نداشته باشد. زماني معرفت انسان به خدا كامل مي شود كه نواقص وجودي او بر طرف شود. ماده جهل از وجود او خارج شود و علم الهي جاي آن را پر كند. در اين صورت خداوند از خلقت عالم و آدم نتيجه گرفته و انسان هم در مسير تكامل به درجه نهائي رسيده و نتيجه كامل بدست آورده، پس اگر خداوند با كم و كسر گذاشتن حسي از حواس را كه كليد علم است در وجود انسان قرار نداده باشد. او را از علم مربوط به آن حس محروم كرده باشد و اين محروميت از علم خلاف تقدير خداوندمتعال است. اگر بينائي به ما نمي داد از اين همه مظاهر زيبا كه در عالم آفريده است محروم شده بوديم و خداوند نمي توانست به ما چنين درس بدهد و بگويد: ببين چه مناظر خوبي, چه آسمان زيبائي و چه ستاره هاي قشنگي خلق كرده ام و يا اگر شنوائي در ما نمي آفريد نمي توانست اين همه زيبائي ها و كلمات و عبارات پر معنا به ما بياموزد از اين همه علوم محروم شده بوديم. خداوند در سوره تكوير مي فرمايد: و ما هو علي الغيب بضنين**

**يعني خداوند از افاضه علوم غيبي به انسان مضايقه نكرده است آنچه از علوم در وجود خود و يا درعالم ذخيره نموده كليد آن را بدست انسان داده است تا بتواند به آن چه هست و خواهد بود آگاه شود. البته حواس پنج گانه انسان به مراتب قابل تكثير و تقليل مي باشد. وليكن چنان نيست كه حس ديگري لازم باشد تا به علم مخصوصي آگاه شود و خداوند از ايجاد آن حس مضايقه كرده باشد. بينائي انسان تا بي نهايت قابل تقويت است مي تواند آنچنان بينا شود كه مورچه اي يا كوچك تر از آن را درآن سرعالم بيند و يا شنوائي او آنچنان تقويت شود كه صداي پاي پشه و مورچه اي را در ستاره اي از ستاره هاي دور يا نزديك بشنود و يا شامه او را تقويت كند. در بعضي روايت ها هست كه بوي بهشت از پانصد سال راه استشمام مي شود وليكن كسي كه عاق والدين است خود را از پدر و مادر خود يا از ولي الهي خود جدا نموده است شامه اش آن قدر ضعيف است كه يكچنين عطر تندي را از يك ميليمتري هم استشمام نمي كند و شايد آن پانصد سال از نوع سال هاي نوري باشد. در هرصورت درست نيست كه بگوئيم خداوند به دليل نقصي كه در خلقت ما قرار داده بعضي انسان ها را از علم محروم كرده باشد . به همين مناسبت مي گويند خدا از پنج راه وجود ما را به طبيعت لوله كشي كرده است . بينائي بويائي ، لامسه، شنوائي، چشائي و گفته اند : من فقد حسا فقد علما**

**كسي كه يكي از اين حواس را نداشته باشد يك پنجم علم را ندارد .**

**من عرف نفسه فقد عرف ربه**

**يعني هر كس خود را بشناسد با اين خود شناسي خداي خود را شناخته است و اين حديث عين همان حديث است. ان الله خلق لاانسان علي صورته.**

**صورت در اينجا به معناي سيرت است. سيرت يعني همان صفات ذاتي انسان. صورت انسان همين قيافه است وليكن سيرت انسان علم او ، قدرت او و صفات خوب او و اخلاق حسنه او مي باشد. صورت و سيرت انسان با يكديگر تفاوت دارد. ممكن است قيافه زيبا داشته باشد ولي صفات او زشت باشد وليكن اين صورت و سيرت در وجود خدا به يك معنا مي باشد. خدا قيافه مخصوصي ندارد كه او را در جائي و مكاني محدود كند. وليكن مجهز به هزار اسم و صفت مي باشد كه تمامي آن اسماء را در آيات قرآن و دعا ها و مخصوصا دعاي جوشن كبير بيان كرده است. همه اين ها صفات ذاتي خدواند متعال است. يك ذات نامتناهي، علم نامتناهي، قدرت نامتناهي و صفات ديگر, انسان را هم به همين صفات خود مجهز نموده است. به او قدرت دانائي و توانائي تا بي نهايت داده است، راه و روش براي او ترسيم نموده است كه مي تواند مجهز به علم و قدرت خداي خود شود. مانند خدا بداند و بتواند نمونه اش امام هاي معصوم مي باشند . با اين كه انسانند از آب و گل خلق شده اند مجهز به علم و قدرت نامتناهي خدا شده اند. پس انسان چنان خلق شده است كه عاقبت در خط تكامل و علم و دانش نمونه خدا مي شود و خدا به انسان وعده مي دهد كه او را به چنين مقامي برساند. درآيه نور چهارده معصوم (ع) را نمونه خود معرفي كرده است. فرمود : مثل نوره كمشكوه**

**در حديث قدسي هم وعده داده است و فرموده: عبدي اطعني حتي اجعلك مثلي**

**اي انسان از من اطاعت كن تا تو را نمونه خود بسازم. آنچنان باشي كه من هستم و آنچنان بداني كه من**

**مي دانم. پس كساني كه مي گويند شايد ممكن بوده است خداوند حس ديگري در انسان بيافريند تا به علم ديگري دست بيابد اشتباه مي كنند. به خيالات حرف مي زنند. خداوند انسان را كامل آفريده است و به دليل همين كمال در خلقت آنچه آفريده به اختيار انسان در آورده است و مسخر انسان نموده است . انسان همه جا حاكم مطلق است. بر زمين و آسمان و آنچه هست حاكميت دارد و از همه بالاتر فرشتگان را كه عوامل سازنده آفرينش هستند به اختيار انسان درآورده و انسان را حاكم بر آنها قرار داده است . لازم است تجهيزات وجودي انسان را بررسي كينم تا بدانيم انسان با اين تجهيزات به چند مراتب از عالم خلقت برتر و بالاتر است و چنان است كه مولا علي(ع) انسان را عالم كبير و ما سواي او را عالم صغير شناخته است و فرموده : و فيك انطوي العالم الاكير**

**يعني عالم بزرگ در وجود تو جا گرفته در اين جا بعد از آن كه تجهيزات وجودي انسان را شناختيم بهتر و بيشتر به سر اين آيه پي مي بريم كه فرمود : و اذا الارض مدت و القت ما فيها و تخل**

**بي شک انسان در وجود خود سه قطعه اساسي است که هر يک از اين قطعات از نظر ظرفيت نامتناهي مي باشد. يعني انسان در وجود خود ظرفي است نامحدود و نامتناهي . قهرا ظرف نامتناهي مظروف نامتناهي لازم دارد. ظرف متناهي مانند ظروفي که در اختيار مااست. مثل خانه ها و انبارها و کوزه ها. مظروف متناهي آن را پر مي کند. نامتناهي در متناهي جا نمي گيرد و متناهي مانند خود مظروف متناهي لازم دارد. ما اگر آب هاي عالم را نامتناهي بدانيم ظرفي نامحدود لازم داريم، تا آن آب هاي نامتناهي را در وجود خود جاي دهد. ما مي دانيم که صفات خداوند متعال نامتناهي است. خدا بي نهايت علم و قدرت و حکمت است و اين علم نامتناهي لازم است در وجود انسان قرار گيرد. لازم است خداوند ظرفيتي به انسان بدهد تا متناسب آن مظروف نامتناهي باشد. اگر انسان در خلقت خود و ذات خود محدود بود مانند کوزه اي به حساب مي آمد که لازم است اقيانوس نامتناهي را در خود جاي دهد. در اين جا مظروف نامتناهي متناسب با ظرف متناهي نيست. مانند کسي است که با کوزه اي مي خواهد آب اقيانوس را با خود حمل کند. پس بر خدا واجب و لازم بوده که براي مظروف نامتناهي که علم و قدرتش باشد ظرفي نامحدود و نامتناهي بسازد تا ظرف و مظروف متناسب با يکديگر باشد. مشاهده مي کنيم که خداوند در قرآن براي علم نامتناهي خود ظرفي نامتناهي آفريده و ظرف و مظروف را برابر يکديگر قرار داده. مي فرمايد: انا انزلناه في ليله القدر**

**يعني ما علم قرآن را در شب قدر قرار داديم. گفته اند منظور از شب قدر حضرت زهرا سلام الله عليها مي باشد. زيرا علم نعمتي است که از شخص به شخص ديگر تحويل مي شود. علم از شخص به شيئ قابل نزول نيست. مثلا علم را بر چشمه خورشيد نازل کند و يا علم را بر کره زمين يا قله کوه نازل کند که مناسبت ندارد. مثلا شما کتاب خدا را که قرآن است اگر تحويل دريا يا صحرا و يا کوه ها بدهيد نامناسب است. صحرا و يا دريا با نزول قرآن تناسب ندارد. گرچه خداوند مي فرمايد:**

**لو انزلنا هذا القران علي جبل لرايته خاشعا متصدعا**

**يعني اگر قرآن را بر کوهي نازل کنيم خواهيد ديد که آن کوه در برابر قرآن خاضع و خاشع مي شود. منظور از اين کوه انسان قدرتمند و نيرومند است نه کوه هاي روي زمين. اگر خدا يا ديگران قرآن را در قله دماوند يا کوهي بزرگ تر از آن قرار دهند براي اين کوه ها فرق نمي کند که کتابي را به آنها تحويل دهند يا مانند سنگ و چيزهاي ديگر کوهي که در مقابل قرآن خاضع مي شود ابرقدرتي مانند علي ابن ابيطالب است و يا شخصيت هاي بزرگي که مانند او باشند. آن انسان در برابر عظمت قرآن خاضع و خاشع مي شود خود را از قرآن کوچک تر مي داند. لذا اين آيه شريفه که قرآن را در شب قدر نازل کرده گرچه ظاهرا شيئي است که زمان باشد, امام عليه السلام تفسير به شخص نموده . فرموده است شب قدر فاطمه زهرا مي باشد. و جاي ديگر مي فرمايد: انا انزلناه في ليله مبارکه**

**يعني ما قرآن را در شب با برکت نازل کرديم. شب به معناي زمان چنين لياقتي ندارد که قرآن بر آن نازل شود. همه جا ليله مبارکه و ليله القدر تفسير به وجود حضرت زهرا شده است. پس در اين جا ظرف و مظروف متناسب يکديگرند. هردو نامتناهي هستند. علم قرآن مظروف است مانند آبي که وارد کوزه ميشود و قلب حضرت زهرا ظرف است مانند کوزه اي که پر از آب مي گردد. ظرف نامتناهي است ، مظروف هم نامتناهي است. پس انسان در وجود خود سه حقيقت نامتناهي است. قطعات سه گانه وجود انسان از اين قرار است. قطعه اول بدن انسان، بدن انسان نمونه عالم طبيعت و عالم اجسام است . شما سفره طبيعت را در برابر فکر خود اوراق کنيد، انواع و قطعات آن را از نظر خود بگذرانيد آيا قابل شمارش است. خواهيد ديد که قابل شمارش نيست اگر از نظر موجوديت يعني آنچه موجود است و خلق نشده در علم خدا محدوديت پيدا مي کند وليکن در برابر قدرت خدا نامحدود است. آنچه انواع مختلف در طبيعت خلق نموده، انواع جمادات و نباتات و حيوانات از هر کدام هم نمونه اي در وجود انسان آفريده تا انسان به کمک اين نمونه ها که در طبيعت خود دارد بتواند با آنچه در عالم خلق شده است تماس پيدا کند و از آن استفاده کند. مثلا اگر حيوان گوشت خوار را مانند درندگان در برابر حيوان علف خوار قرار دهيم . مشاهده مي کنيم که گوشت خوار نمي تواند با نباتات ارتباط پيدا کند و از آن بهره ببرد. وليکن انسان با نباتات و حيوانات و جمادات مي تواند ارتباط پيدا کند. از مواد شيميائي که در جمادات است بهره مي برد يا از موادي که نباتات را تشکيل داده است بهره مي برد و همچنين از حيوانات به کيفيت مثبت و منفي بهره مي برد. بين انسان و موادي که با هم سنخيت و جنسيت دارند رابطه پيدا مي شود. يکديگر را جذب مي کنند و با موادي که سنخيت و جنسيت ندارد يکديگر را دفع مي کند و اين جذب و دفع هر دو باعث مي شود که انسان از آنچه در جمادات و نباتات و حوانات عالم طبيعت هست بهره ببرد و يا بر آنها تسلط پيدا کند. مثلا بين انسان و گوشت هاي حلال جاذبه پيدا مي شود و بين انسان و گوشت هاي حرام دافعه پيدا مي شود. از طريق جاذبه آنچه در عالم حيوانات حلال گوشت است استفاده مي کند و خود را از طريق دافعه بر حيوانات حرام گوشت مسلط مي کند. در نتيجه هر دو طايفه مثبت و منفي را به ملکيت خود در مي آورد. از آن استفاده مي کند و بر حقيقت و ماهيت آن مطلع مي شود. پس خداوند آنچه در بدنه عالم کبير که طبيعت باشد آفريده نمونه اي هم در بدن انسان که آن را عالم صغير گفته اند قرار داده. گفته اند انسان نسخه جامع عالم کبير است. نمي توانيم چيزي در دل طبيعت پيدا کنيم که نمونه آن در وجود انسان نباشد. خداوند در قرآن مي فرمايد: و کل شيئي احصيناه في امام مبين**

**يعني هرچيزي را با تمامي مشخصات در وجود انسان کامل نمونه گذاري کرده ايم. فرق انسانهائي که به کمال رسيده اند همين است که انسانهاي کامل آنچه در وجود خود ذخيره دارند يافته اند و شناخته اند و کتاب وجود خود را کاملا خوانده اند و انسانهائي که به کمال نرسيده اند نتوانسته اند کتاب وجود خود را کاملا بدانند و بشناسند. مولا اميرالمومنين در تعريف انسان مي فرمايد:**

**الصوره الانسانيه هي اکبر حجت الله علي خلقه و هي الکتاب الذي کتبه بيده**

**يعني همين صورت انسان بزرگ ترين دليل حجت بر وجود خداوند است و همين انسان کتابي است که خداوند به قلم قدرت خود نوشته است. اين مختصر تعريفي از قسمت اول وجود انسان است که ماديت و طبيعت او باشد. علاوه بر اين مجهز به دو قسمت ديگر روحانيت و عرفانيت است که دنباله اين تعريف مي شود**

**بي شک انسان در وجود خود علاوه بر اين تن و بدني که دارد اصل ديگري که غير از ماده بدن است احساس مي کند که آن اصل را روح مي نامند. در جوامع بشري به همان ميزان که بدن و مزاج انسان موجوديت و شهرت دارد روح انسان هم شهرت دارد. همه جا کلمات جسم و روح و يا روح و جسم کلمات متقابل و متصايف يکديگرند. جسم همراه روح و روح همراه جسم تعريف مي شود. کسي در عالم پيدا نمي شود که همين جسم هفتاد ، هشتاد کيلوئي را تمامي موجوديت خود بداند. همه مي دانند که روح و جسمند. زيرا حقيقتا خداوند به همان ميزان که بدن انسان را براي انسان به نمايش گذاشته است ، روح انسان را هم برابر انسان به نمايش گذاشته. اين مسئله خواب و بيداري به اين منظور مقدر شده است که انسان ها از طريق جسمانيت خود به روحانيت خود آگاه شوند. خداوند در قرآن مي فرمايد:**

**هو الذي يتوفيکم بالليل**

**يعني خداوند هر شب شما را فرا مي گيرد و باز فردا روز شما را زنده مي کند. اگر روح و بدن يک حقيقت بودند قابل تفکيک ازيکديگر نبودند . زيرا هيچ جسمي و جنسي ازجسمانيت و جنسيت خود جدا نميشود . نمي شود جسمي را از لوازم ذاتي خود جدا کرد و يا لوازم ذاتي جسمي را به جسمي داد . لوازم ذاتي جسم، جسمانيت و محدوديت است، هر جسمي به دليل جسمانيت تجسم و تراکم دارد و به دليل جسمانيت داراي ابعاد ثلاثه و محدوديت است، چه کسي مي تواند محدوديت را از ماده بگيرد و يا جسمانيت را از جسم جدا کند . مي گويند خود از خود قابل تفکيک نيست. واحد از واحد جدا نمي شود. اگر روح مانند جسمانيت از لوازم جسم بود قابل تفکيک نبود. با اين که مشاهده مي کنيم روح در جسم انسان شدت و ضعف پيدا مي کند و گاهي خارج مي شود و روحانيت انسان به صفر مي رسد. در اينجا هر چيزي که از جسم انسان قابل تفکيک است غير از جسم است. روح از بدن انسان قابل تفکيک است، رنگ و رونق و زيبائي از جسم انسان قابل تفکيک است. نيرو و قدرت از جسم انسان قابل تفکيک است وليکن جسمانيت و محدوديت از جسم انسان قابل تفکيک نيست و اين قابليت تفکيک برهاني است روشن بر اين که روح غير از بدن و بدن غير از روح است. حيات انسانها مولود ترکيب روح با بدن است. نه بدن انسان به تنهائي حيات است و نه هم روح انسان به تنهائي حيات است. بلکه اين حيات اثر ترکيب روح با بدن است. پس روح در وجود انسان قسمت ديگري است که با بدن انسان ترکيب شده و در اين جا براي کشف جنسيت روح لازم است بدانيم که روح بوسيله حواس خمسه قابل کشف نيست. زیرا روح از مجردات است. مجردات چيزي را مي گويند که برهنه از عوارض است. در حقيقت عارض و معروض نيست. مثلا جسم انسان همراه محدوديت قابل ظهور است. اشکال مختلف بر اجسام عارض مي شود و اجسام با آن اشکال نمايش پيدا مي کند. پس اجسام مجرد نيستند، خواهي نخواهي در لباس محدوديت و شکل و قيافه قابل ظهور مي باشند. وليکن مجردات در ذات خود نامتناهي هستند. فاقد شکل و حدودند اگر در لباسي ظاهر شوند محدوديت پيدا مي کنند و اين محدوديت مخالف با وضعيت ذاتي آنها است که نامحدودند . پس امکان کشف مجردات از طريق حواس پنج گانه نيست . نه با باصره ديده مي شوند و نه هم صدائي که با سامعه شنيده شوند و نه هم با جسمانيت که قابل لمس باشند و نه هم حرکت در ذائقه و شامه تا با اين حرکت کيفيت آنها شناخته شود. مجردات در ذات خود بجز خود چيزي نيستند. جسمانيت و محدوديت ندارند که با يکديگر يا مواد عالم برخورد کنند و بين آنها و ماديات تزاحم پيدا شود. پس با حواس پنجگانه قابل کشف نيستند. بلکه به اثر ذاتي خود شناخته مي شوند. به محض اين که به جسمي تعلق بگيرند در آن جسم رنگ و رونق و زيبائي و کيفيت و اتصالات و حيات و حرکت پيدا مي شود. ورود و خروج مجردات در اجسام به کيفيت تعلق است. زيرا جائي از آنها خالي نيست که وارد شوند و اگر جائي از آنها خالي شود محدوديت پيدا مي کنند . ورود و خروج به معناي پر شدن و خالي شدن ، صفت مواد عالم است. وليکن مجردات به دليل نامحدوديت ورود و خروج ندارند. اگر ورود و خروج داشته باشند محدود مي شوند. جائي از آنها پر و جائي ديگر خالي مي شود. بلکه ورود و خروج مجردات به کيفيت تعلق به ماده و يا سلب تعلق است. بعضي خيال ميکنند وقتي انسان ميخوابد يا مي ميرد، روح از بدنش خارج مي شود و يا وقتي که بيدار مي شود و زنده مي گردد، روح به بدنش داخل مي گردد. اين ورود و خروج که جائي خالي گردد و جائي پر شود صفت ماده است. مجردات ورود و خروج به اين معنا ندارند که جائي با ورودشان پر شود و با خروجشان خالي شود بلکه به معناي تعلق و يا سلب تعلق است و اين تعلق از عجايب صنعت خداوند متعال است که چگونه روح به ماده تعلق مي گيرد ماده حيات و حرکت پيدا مي کند و يا سلب تعلق مي شود ماده حيات و حرکت خود را از دست بدهد. تعلق به اين کيفيت را ماهيت مي نامند. يعني ذات شيئي تغيير مي کند. بدون اين که حجم آن بزرگ تر و کوچک تر شود. مثلا انسان در زماني فاقد روح است. اگر حجم بدن او را اندازه گيري کنند و بعد روح در او دميده شود و زنده گردد از نظر حجم بدن و وزن بدن قابل تغير نيست. بدون اين که ذره يا ماده اي از بدن کم شود حيات و حرکت خود را از دست مي دهد. يا بدون اين که ذره و يا ماده اي بر بدن اضافه شود حيات و حرکت پيدا مي كند. امام باقر عليه السالم مي فرمايند: يکي از اعمالي که اختصاص به اراده خدا دارد و از دست بشر ساخته نيست، همين جعل ماهيت و يا تغيير ذوات است. ذات ماده فاقد رنگ است، رنگين مي شود، فاقد نور است، روشنائي پيدا مي کند، فاقد حيات و حرکت است نيروي حيات و حرکت پيدا مي کند. همين طور خواص ديگر که از آنها تعبير به جعل ماهيت مي کنند. پس مجردات به دليل آثاري که از آنها در ماده پيدا مي شود قابل کشفند زيرا حقيقتا با ورود خود انسان را زنده مي کنند و با خروج خود حيات و حرکت را مي برند. نمي توانيم منکر خاصيت هاي ذاتي موجودات عالم باشيم . پس ثابت مي شود که روح يک حقيقت ديگر و يک جنسيت ديگري است که با بدن ترکيب شده روح و بدن دريکديگر ادغام شده اند. با اين ترکيب و ادغام حيات و حرکت پيدا مي شود و با سلب آن حيات و حرکت از بين مي رود. در اين جا مي گوئیم مواد عالم و اجسام به دليل لمس و رويت قابل اثباتند وليکن مجردات به دليل ظهور اثر ذاتي آنها در ماديات قابل اثباتند و کسي نمي تواند منکر مجردات باشد**

**گفته شد که انسان در وجود خود سه قطعه اساسي متباين با يکديگر است. که بين اين سه قطعه اثر مبادله مي شود. هيچ يک از اين قطعات تبديل به ديگري نمي گردد وليکن آثار ذاتي خود را به يکديگر مي دهند. قطعات سه گانه يکي بدن است که خداوند از املاح مختلف و متفاوت ترکيب نموده قسمت طبيعي و مادي وجود انسان است اين قسمت در اختيار تجربه کاران و دانشمندان علوم طبي قرار مي- گيرد. اطباء روي آن کار مي کنند . عوارضي که از طبيعت برآن عارض مي شود گاهي سلامتي به وجود مي آورد و گاهي مرض بوجود مي آورد. دکتر ها مي فهمند و امراض بدن را کشف مي کنند. دوا و داروي ضد مرض را هم در طبيعت پيدا مي کنند. اين قسمت مادي انسان است. که در ذات خود حرکت و حيات و عقل و شعور ذخيره دارد . خداوند متعال بدن را چنان مي سازد که روح را بپذيرد و تحت تاثير روح قرار گيرد. مثلا اگر مواد خاکي را بدون تغيير ماهيت در معرض افاضه روح قرار دهند، پذيرش روح در وضع ماديتي که خاک بوده محال است. کوزه گران از خاک کوزه مي سازند. خاک در کوزه همان خاک اول است. يا از خاک و گل مجسمه مي سازند ، خاک در مجسمه همان خاک اول است تغيير ماهيت نداده، يعني مواد خاکي در مجسمه ها و يا در کوزه ها و سفال ها تبديل به سلول حياتي نشده مي گوئيم خاک در کوزه يا در مجسمه تغيير ماهيت نداده، وليکن همين خاک ها در پيکره نباتات و درخت ها تغيير ماهيت مي دهد و اين تغيير ماهيت به دو صورت قابل وقوع است. يکي از اين دو صورت را مي گوئيم، اضافه، يعني ماده خاکي به اضافه ماده ديگر، تا حجم آن بالا برود. عمل دوم را افاضه مي نامند يعني به اين ماده خاکي از مجردات فيضي برسد که وضعيت مادي خاکي آن عوض شود. تبديل به سلول نباتي گردد. مشاهده مي کنيم که املاح خاکي در نباتات و درخت ها تغيير ماهيت داده مانند خاک اول نيست که به يکديگر اتصال نداشته باشد. فاقد رنگ و مزه و خاصيت هاي ديگر. حقيقتا املاح خاکي در هيکل نباتات تغيير ماهيت داده اند، به تعبير ديگر ذاتشاان عوض شده. جنسيت خاکي خود را رها کرده و جنسيت نباتي و گياهي پيدا کرده ، در حالي كه املاح خاکي در مجسمه گلي و يا در سفال سازي تغيير ماهيت نداده، جنسيت خاکي اش به حال اول باقي است. اين تغيير ماهيت از طريق افاضه پيدا مي شود. افاضه يعني فيض رساني ، فيض خدا از جنس مجردات است. مثلا روح حيات و حرکت و يا نور و نيرو فيض الهي به حساب مي آيد. از اين مجردات که فيض الهي است به ماده خاکي افاضه مي شود و با اين افاضه تغيير ماهيت مي دهد. فاقد رنگ بوده رنگين مي گردد. فاقد جاذبه بوده جاذبه پيدا مي کند، فاقد صفا و روشنائي بوده، صفا و روشنائي پيدا مي کند. به همين کيفيت خواص ديگري که در دل املاح خاکي قرار گرفته تبديل به املاح نباتي شده يک چنان تغييري با خاک ها پيدا کرده که خيال مي کنيم دو شيئ متباين است. با اين که از نظر ماديت با خاک و املاح خاکي مشترک است. وليکن در دل نباتات و درخت ها يک چنان وضعي پيدا شده که تفاوت ذاتي با خاک اول پيدا کرده . اين تغيير ذوات را جعل ماهيت مي نامند. حقيقتا علم بشري با اسباب و ابزاري که دارد، از قبيل ميکروسکوب ها يا تلسکوب ها و يا ديدن و تجزيه کردن نمي تواند حقيقت جعل ماهيت را کشف کند. نمي تواند آن فيضي که به ماده خاکي تعلق گرفته و ماده خاکي را تبديل به سلول نباتي يا حيواني نموده است کشف کند. به همين کيفيت سلول هاي نباتي در وجود حيوانات. تغيير ماهيت مي دهد زماني که از طريق تغذيه انسان سبزيجات و ميوه جات در وجود انسان تبديل به گوشت و خون و املاح ديگر مي گردد. باز همان عمل افاضه و اضافه روي تمام سلول هاي نباتي صورت مي گيرد. چنين نيست که برگ هاي سبزي، خون و گوشت و استخوان باشد و يا ميوه هائي که مي خوريم بدون تغيير ماهيت تبديل به رگ و عصب و خون و املاح ديگر شود . روي هر سلول نباتي در بدن انسان عمل ديگري که مي گوئیم اضافه و افاضه, انجام ميگيرد. تبديل به گوشت و خون و استخوان و اعضاي ديگر مي گردد. به همين کيفيت مشاهده مي کنيم مواد ساده بي خاصيت ابتدائي در وجود نباتات و يا حيوانات تبديل به مواد با خاصيت ديگر شده است. مزه مواد فرق کرده، رنگ آنها تغيير کرده، هندسه داخلي ماده آنها عوض شده و علاوه بر اين منها و اضافه ها ، فيض ديگر الهي هم که منشاء پيدايش نيروي بهتر و رنگ عالي تر و مزه بهتر باشد به اين سلول هاي نباتي تعلق گرفته و آنها را تبديل به سلول هاي حيواني نموده است. به همين کيفيت دائم خداوند متعال با استعمال اين دو اصل، يعني نور و ماده ، مواد عالم را تغيير مي دهد. بالا و پائين مي برد. ارزش ها را زيادتر و يا کمتر مي کند. مخصوصا در وجود انسان هاي الهي ملکوتي از مسير افاضه فيض يکچنان تغييراتي پيدا ميشود که مواد بدن از نظر خاصيت و نيروي حيات وحرکت مانند مجردات ميشود ، نه اين که تبديل به مجردات گردد. بطورکلي همه جا در مسير خلقت خلايق دو عمل روي ماده انجام مي گيرد. که ما از اين دو عمل تعبير به اضافه و افاضه مي کينم . اضافه يعني ماده به اضافه ماده ديگر. تا حجم مخلوقات بزرگ تر و کوچک تر شود. افاضه يعني تعلق فيض الهي از مبداء مجردات تا ارزش ماده بالا و پائين برود. مثلا خاک تبديل به جواهر گردد و يا گياه تبديل به زعفران و يا ميوه هاي خوشمزه شود و يا ميوه ها و گل ها و سبزي ها تبديل به سلول حياتي انساني و بالاتر تبديل به موادي گردد که از تشکيل آنها مغز انسان و ادراکات او ساخته مي شود و همين طور شارژ روحي قلب انسان و نفس انسان بالا و پائين مي رود تا زماني که براي جلوه ذات مقدس خدا هم آمادگي پيدا مي کند. علوم تجربي قانون اضافه ماده به ماده ديگر پيدا کرده و مي تواند مواد را جابجا کند . شايد بتواند نمک را تبديل به شکر و يا شکر را تبديل به نمک نمايد. وليکن از قانون افاضه بي خبر است. اين قانون با تجربه انسان قابل کشف نيست که چطور ماده بي حرکت نيروي حرکت پيدا مي کند و يا با افاضه نورها و رنگ ها ارزش بيشتري بدست مي آورد و همينطور سنگ ساده و يا رنگ ساده تبديل به جواهر و يا زعفران و يا ميوه ها مي شود . اين صنعت عجيب الهي است که با اين قانون افاضه, بدن انسان حيات و حرکت پيدا مي کند. در ابتدا حيات جمادي دارد، که از آن در علم قرآن تعبير به روح استمساک مي کنند و در علوم تجربي و طبيعي تعبير به جاذبه و در نباتات روح نباتي بر مواد جمادي افاضه مي شود و باز در بدن حيوانات روح حياتي بر اساس هندسه عجيب و فرمول هاي غيرقابل کشفي که بجز خداوند متعال و اولياء کامل خدا ، از آن خبر ندارند. پس قطعه دوم وجود انسان روح حيات است. به درجات و اقسام مختلف تقسيم مي شود و اما قطعه سوم, روح علم و دانش :**

**براي شناختن حقيقت علم و دانش در سه مرحله بايستي بحث کنيم. مرحله اول ثبت صورت ها و کلمات در لوح نفس انسان ، درست مانند ثبت صداها و سيما ها در نوارهائي که براي ثبت آن تهيه شده است. مرحله دوم ثبت آثار و خاصيت ها در لوح نفس انسان، مرحله سوم قدرت تشخيص و فهمي که قضاوت به وجود مي آورد و هر يک از اين صداها و سيما ها و آثاري که بوجود آمده از يکديگر مشخص مي کند و مثلا يک سوزن و يا يک خاري که تن انسان را آزرده مي کند اين هرسه خاصيت براي انسان حاصل ميشود . ابتدا ثبت و ضبط اين صورت که خاري يا سوزني به تن انسان خليده است که ما از آن تعبير به زخم و جراحت مي کنيم. و همين طور هر چيزي را که ببينيم، فوري صورت آن در مغز ما و فکر ما نقش مي بندد، مانند صورتي که در آينه قرار مي گيرد و در مرحله دوم ثبت اثري که از خليدن اين سوزن در وجود ما پيدا مي شود که ما از آن تعبير به درد مي کنيم و سوزش آن را مي فهميم و در مرحله آخر قضاوت آيا اين سوزن خود به خود به تن ما رفته يا کسي به تن ما دوانيده است، قضاوت ها مطابق حقيقت ها و واقعيت ها مختلف است. صورت ها غالبا محو مي شود از بين مي رود، زخم نيزه و شمشير التيام پيدا مي کند، وليکن آثاري که از اين صورت ها ضبط مي شود در لوح نفس ما به حال خود باقي است، و در خاطره مي ماند، تمام آثاري که از اين حادثه ها در وجود ما ثبت شده به ياد ما هست و مجموعه اي آنها علم و دانش ما به حساب مي آيد. در ايام کودکي چه کرده ايم و گفته ايم و به خاطر داريم، يا با ما چه کرده اند و چه گفته اند به يادمان هست. عمده همين مسئله قضاوت است. تمام اين آثار و خاصيت ها در جمادات و نباتات و يا در حيوانات هم ثبت و ضبط مي شود تن حيوان يا گياه مجروح مي گردد، وليکن قدرت قضاوت ندارند که اين جراحت از کجا آمده، ظالمانه بوده و يا عادلانه بود، يک عامل طبيعي يا قهري اين جراحت را ايجاد کرد و يا يک عامل عمدي و ارادي . جمادات و نباتات و حيوانات هم اگر از صدا و سيما و حادثه ها متاثر مي شوند تغيير رنگ و صورت مي دهند وليکن قضاوت در وجود آنها نيست . نمي توانند قضاوت کنند که با آنها چه رفتاري شد، رفتار عادلانه بوده يا ظالمانه، فقط انسان است که در اطراف اين حوادث قضاوت بوجود مي آورد، اگر حادثه طبيعي و قهري است چندان عکس العملي نشان نمي دهد، مي گويد پايم مجروح شده، اما اگر ديگري اين جراحت را وارد بسازد فوري عکس العمل نشان مي دهد، دوستي يا دشمني پيدا مي کند، اگر تنبيه عادلانه يا عاقلانه بوده، با کسي دشمني پيدا نمي کند، تشکر مي کند از کسي که او را تنبيه کرده است و اگر ظالمانه و جابرانه بوده، عداوت پيدا مي کند با کسي که او را مجروح نموده و از اين قبيل قضاوت ها. اين قضاوت را علم مي گويند که اين علم مخصوص انسان و خداي انسان است. خداوند از حادثه ها آن دو صورت اول را نمي پذيرد. يعني حادثه ها در وجود خدا زخم و جراحتي ايجاد نمي کند، آنچنان که در وجود انسان ايجاد مي کند. همچنين ذات مقدس خداوند متعال از حادثه ها متاثر نمي گردد. يعني حادثه ها اثري در ذات خدا ايجاد نمي کند که سرما و گرما مثلا در ارتباط با ذات خدا با يکديگر تفاوت داشته باشد. ذات انسان از سرما و گرما متاثر مي شود هم صورت گرما و سرما را در وجود خود ثبت مي کند و هم اين که از سرما و گرما متاثر مي شود. وليکن ذات مقدس خداوند متعال در فضاي ميليون ها درجه حرارت و يا به عکس آن ، برودت متاثر نمي شود ، چيزي در ذات خدا اثر نمي گذارد ، آن چنان که در ذات انسان اثر مي گذارد . وليکن قضاوت, که اين حادثه ظالمانه بوده يا عادلانه بوده، خوب بوده يا بد بوده، نافع بوده يا مضر اين قضاوت بين انسان و خدا مشترک است. همين قضاوت علم است . که از خدا به وجود انسان افاضه مي شود و اين قضاوت روح علم است که خداوند در قرآن به آن اهميت مي دهد. به پيغمير اکرم مي فرمايد: و کذلک اوحينا اليک روحا من امرنا ما کنت تدري ما الکتاب و لا الايمان**

**يعني اين چنين روح علم به وجود تو افاضه کرديم ، مجهز به علم و دانش شدي و پيش از افاضه روح علم نمي دانستي کتاب و ايمان يعني چه؟ و چه معنائي دارد و يا در داستان آدم به فرشتگان مي فرمايد:**

**فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين**

**يعني زماني که آدم را خلق کردم و خلقت او را به اعتدال درآوردم و از روح خود که علم است در او دميدم شما همه فرشتگان بايستي او را سجده کنيد. يعني آدم بعد از خلقت کامل با افاضه روح علم که غير از ثبت شده ها و آثار صورت ها است ارزش پيدا مي کند که شما فرشتگان بايستي تسليم او باشيد. اين روح علم که ازآن تعبير به عقل هم مي شود قضاوت بوجود مي آورد. بدي ها را و زشتي ها را به زشتي معرفي مي کند، خوبي ها و زيبائي ها را به زيبائي و خوبي معرفي مي کند. عادلانه قضاوت مي کند که چگونه اين ضربتي که به او وارد شده ظالمانه بوده يا عادلانه و همين طور روابط همه موجودات را با اين روح علم کشف مي کند هر چيزي را که مي بيند، مي داند چه کسي آن را آفريده و از چه موادي و اصولي آن را ساخته است. بالاخره اين فيض علم از خدا به انسان افاضه مي شود. آثار قبلي از قبيل صورت ها و آثار صورت ها از طبيعت به انسان تعلق مي گيرد مثلا جراحتي که درد و سوزش در انسان ايجاد مي کند، خاصيت طبيعي ضربات چوب و شمشير و چيزهاي ديگر است وليکن قضاوت از خدا به انسان افاضه مي شود. لذا اين قضاوت که روح علم و ايمان باشد، مخصوص مومنين است. که در وجود پيغمبران شدت بيشتري دارد، در وجود مومنين و مومنات شدت کمتر و شايد در وجود کافر و منافق در حد صفر باشد. يا بدتر از آن در وضع معکوس يعني حق را جاي باطل و باطل را جاي حق بشناسد. اين همه اصرار خدا و پيغمبران بر اطاعت و بندگي به اين منظور است که از طريق رابطه با خدا مستحق چنين فيضي شوند، و ارزش الهي پيدا کنند. اين افاضه روح علم, خاصيت دين حق است که بوسيله انبياء و اولياء تبليغ شده است. در دين هاي باطل و يا در رياضت ها و سحر و جادوگري ها و يا صنايع ديگر چنين خاصيتي که بتواند به حق قضاوت کنند و وظيفه خود را بشناسند وجود ندارد. خداوند در قرآن همه جا به پيغمبر اکرم مي فرمايد: تو مي تواني با ايجاد کلمات و عبارات و سر و صداهاي ديگر مردم را به دين خدا دعوت کني که آنها صداي قرآن را بشنوند و در وجود خود ثبت و ضبط کنند به حافظه خود بسپارند، وليکن نمي تواني به حقيقت حق، مردم را هدايت کني . يعني نمي تواني روح علم و ايمان در وجود آنها پياده کني و اين افاضه علم و حکمت بدست خداوند متعال است.**

**انک لا تهدي من احببت ولکن الله يهدي من يشاء**

**يعني تو نمي تواني دوستان خود را به روح علم و حکمت مجهز کني تا تحول ذاتي در آنها پيدا شود و از کفر به ايمان انتقال پيدا کنند و اين تحول ذاتي که افاضه روح علم و ايمان است فقط به دست خداوند متعال است . هرکس دعوت تو را بپذيرد، به او افاضه مي شود و اگر نپذيرد محروميت پيدا مي کند**

**پس بين اصول سه گانه اثر مبادله مي شود. مثلا ماده آثار وجودي خود را كه محدوديت است به نور كه نامحدود است مي دهد و نور نامحدود و يا روح نا محدود را محدود مي كند. مشاهده مي كنيد كه نور در جرم خورشيد محدوديت پيدا كرده. جرم خورشيد كه ماده است نور را به خود جذب نموده و از خود منعكس مي كند، نور نامحدود محدوديت پيدا مي كند . اگر نور خورشيد از جرم خورشيد جدا شود در جنسيت ذاتي خود نامحدود است . بطوركلي نور و نيرو و روح و فرشته همه اين ها يك حقيقت هستند كه در ارتباط با ماده اسماء مخصوصي پيدا مي كنند. آن جا كه روح مجرد ماده را به حركت در مي آورد نيرو ناميده مي شود و آن جا كه جسمي را روشن و نوراني مي كند چراغ ناميده مي شود. مي گويند نور و روشنائي و آن جا كه جسمي را رنگين مي كند رنگ ناميده مي شود و آن جا كه در جسمي احساسات بوجود مي آورد، جسم از ارتباط با آن از صادرات و واردات بدن خود آگاه مي شود روح ناميده مي شود. درست مانند نيروي برق در صنايع انساني كه در هر نمايشي اسم مخصوصي پيدا مي كند وليكن حقيقت آن يك چيز است. همين روح در اختيار خدا، كه خدا به وسيله آن نيرو به انسان مي دهد، فرشته ناميده مي شود و در اختيار انسان و يا تصرف انسان روح ناميده مي شود. پس در اين جا مشاهده مي كنيم كه ماده و يا اجسام محدود ، نور نامحدود را محدود كرده است. جرم خورشيد و ماه كه جسم محدودي هستند نور نامحدود را در وجود خود محدود نموده اند و شكل داده اند. پس تمامي اين صورت ها و محدوديت ها خاصيت اجسام محدود است كه نور نامحدود را محدود و مقيد كرده اند. دراينجا مي گوئیم اجسام اثر ذاتي خود را كه محدوديت است به نور كه اثر ذاتي آن عدم محدوديت است بخشيده است و نور نامحدود را محدود نموده است.**

**و از آن طرف مشاهده مي كنيم كه مجردات كه در ذات خود نامحدودند و به تنهائي نمي توانند آثار ذاتي خود را به نمايش بگذارند به وسيله ماده و اجسام نمايش پيدا مي كنند. مثلا روح يا فرشته به تنهائي و پيش از آن كه به جسمي تعلق گيرند نمي توانند خود را نمايش دهند.فلاسفه نور را اين طور تعريف مي كنند كه مي گويند: ظاهر بنفسه و مظهر لغيره**

**يعني نور خوديت خود را به وسيله خود نمايش مي دهد. خود به خود مي تواند خود را به نمايش بگذارد و نمايش دهد، مواد و اجسام را هم به نمايش مي گذارند. به محض اين كه در جائي روشن مي شود هم خود را نشان مي دهد و هم آنچه را در تاريكي پنهان بوده به نمايش مي گذارد. اين تعريف براي نور خلاف حقيقت است. نور به تنهائي پيش از آن كه به ماده تعلق گيرد نمي تواند خود را به نمايش گذارد. در تاريكي مطلق ذره اي روشنائي بوجود نمي آورد، مگر اينكه با ماده اي تركيب شود و از ماده منعكس گردد. مثلا نور خورشيد تمام فضاي تاريك را در شب تاريك پر نموده وليكن فقط از چهره ماه نمايش پيدا مي كند. در اينجا مي پرسيم مگر فضائي كه در اطراف ماه است در برابر خورشيد نيست؟ البته هست وليكن آن فضائي كه خالي از ماده و جسم است نور خورشيد را به نمايش نمي گذارد. با اين كه نور خورشيد هست وليكن فضاي اطراف ماه روشن نيست و اگر روشن باشد از نور چهره ماه است، نه خورشيد. بطور كلي پس ماده, نور را به نمايش مي گذارد و نور هم مواد را و اجسام را به نمايش مي گذارد . بين آنها اثر مبادله مي شود. نه نور تغيير جنسيت داده كه ماده شود و نه هم ماده تغيير جنسيت داده كه تبديل به نور گردد. بلكه بين آنها اثر مبادله شده. ماده نامحدود نور نامحدود را شكل داده و محدود نموده است، نور نامحدود هم جسم محدود را به نمايش گذاشته است. به همين كيفيت مبادله آثار بين خلق و خالق . خداوند علم خود را به بنده اي از بندگان خود مي دهد. آن بنده خدا مانند پيغمبر و يا امام علم الهي را كه در ذات خدا قابل نمايش نيست به نمايش گذاشته اند. امام ها و پيغمبرها مظهر جلوه علم خدا و قدرت خدا هستند. خداوند در سوره نور و درآيه نور مي فرمايد: اگر مي خواهيد نمونه اي از علم و قدرت خدا را در عالم ببينيد و با ديدن آن نمونه بر علم و قدرت خدا آگاهي پيدا كنيد به نمونه هاي علم و قدرت خدا كه امامان باشند مراجعه كنيد. آنها نمونه هاي علم و قدرت خدا هستند. از آب و خاك انسان مي آفرينند و يا مانند خدا از غيب خبر دارند. حقيقت هر چيز را چنان كه هست مي دانند. پس اين امام ها علم و قدرت غيرقابل نمايش خدا را به نمايش گذاشته اند وليكن جنسيت خدائي پيدا نكرده اند . همچنين خداوند متعال اين امام ها را كه از ماده و جسم اند به علم و قدرت خود مجهز كرده وآنها را در لباس علم و قدرت خود به نمايش گذاشته, علم خدا را و قدرت خدا را نشان مي دهند. پس در اينجا قضاوت مي كنيم كه اصول سه گانه اصلي يعني ماده و مجردات مانند روح و نور وآثار اين دو در مقابل ذات مقدس خداوند متعال سه اصل متباين اند. هيچ يك از آنها تبديل به ديگري نمي شود وليكن بين آنها آثار مبادله مي شود. ماده نور را به نمايش مي گذارد و به آنها جلوه علمي مي دهد. بدون اين كه خدا تبديل به خلق خود شود يا خلق خدا تبديل به خدا گردد و جنسيت خدائي پيدا كند. و در اين رابطه خداوند ضمن آيه : اذا الارض مدت و القت ما فيها و تخلت**

**آنچه در نهاد ماديات از مجردات و آنچه در نهاد مجردات از ماديات هست به نمايش مي گذارد.**

 **مي فرمايد: قيامت وقتي ظاهر مي گردد كه آنچه در دل زمين يا در دل انسان از علم و دانش است نمايش پيدا كند و انسان بتواند آنچه در خود ذخيره كرده است به نمايش بگذارد، يا آنچه خدا به انسان بخشيده از علم و قدرت، علم و قدرت خود را به نمايش بگذارد و انسان ها هم آن چه در علم خود پنهان دارند به نمايش بگذارند و همچنين مومنين و مومنات آنچه در نهاد خود از نور ايمان و استعداد ذخيره دارند به نمايش بگذارند و در انتها به عجز و ناتواني خود و قدرت خداي خود آگاهي پيدا كنند.**

**پس در تفسير آيه شريفه لازم است ابتدا بحثي در ذخائر زمين داشته باشيم كه چگونه دل خود را خالي مي كند و آنچه دارد در اختيار انسان مي گذارد و بحثي هم در وجود انسان بطور مطلق كه چه علم و هنري در وجود خود نهفته دارد و چگونه به نمايش مي گذارد. و بحثي هم در باره مومنين و مومنات كه آنها نيز بركات علم و ايمان خود را به نمايش مي گذارند و در انتها مي فهمند كه در برابر علم و قدرت خدا صفراند. نتيجه نمايشات سه گانه پيدايش معرفت به خدا و اولياء خدا است كه علم و قدرت نامتناهي هستند، و آشنائي به عجز و ناتواني خود ، تا بدانند همانطور كه در خلقت صد در صد تسليم خدا بودند و خود را به خدا واگذار كرده بودند در حركت و حكومت هم لازم است صد در صد تسليم خدا باشند و خود را به خدا بسپارند. در اين صورت بهشت موعود براي آنها حاصل مي گردد.**

**تعريفي از نمايشات اصول سه گانه :**

**اصل اول كه منبع نعمت ها و ذخائر مورد احتياج انسان است كره زمين مي باشد. خداوند آنچه انسان ها تا ابد لازم داشته باشند در كره زمين آفريده و در هر فصل و زماني قسمتي از ذخائر زمين را در اختيار انسان مي گذارد تا زندگي خود را به ثمر برساند. يك جا مي فرمايد: خلق لكم ما في الارض جميع**

**يعني اين كره زمين را با تمام منابع و ذخائري كه دارد براي انسان خلق كرده ام. اين همه ارزاق و ميوه ها از خود توليد مي كند، و در اختيار انسان ها قرار مي دهد، و اين همه ذخائر ديگر.**

**در كره زمين چيزي نيست كه قابل استفاده انسان نباشد. بيابان ها، درياها، صحراها، همه جا سفره گسترده خداوند متعال است كه انسان ها برابر عقل و استعداد خود از اين سفره گسترده بهره مي برند تا روزي كه زندگي خود را به ثمر برسانند. زمان ما زماني است كه بشريت به ذخائر كره زمين آگاهي پيدا كرده و به اعماق آن سفر نموده و آنچه در دل زمين هست از نفت و گاز و ذخائر ديگر استفاده نموده و همين طور استفاده مي كند تا روزي كه به ثمر برسد. پس يكي از علائم قيامت و ظهور حكومت خداوند متعال با قيام امام زمان زماني است كه بشر به اعماق صحرا و دريا مسافرت مي كند و آن چه از منابع ثروت و قدرت كه در دل زمين است استفاده مي كند. در اين رابطه خداوند مي فرمايد:**

**و اذ الارض مدت و القت ما فيها و تخلت**

**يعني كره زمين با عمران و آبادي و كثرت جمعيت و ارتباط جمعيت ها با يكديگر امتداد پيدا مي كند و آنچه در دل خود ذخيره نموده در اختيار بشر مي گذارد. ظاهر و باطن خود را چنان كه هست به نمايش مي گذارد. دل خود را خالي مي كند. امتداد كره زمين از مسير ارتباط با انسان ها با يكديگر و قدرت حركت و تصرف آنها ظهور پيدا مي كند. انسان هائي كه فاقد امكانات هستند و نمي توانند ساده و آسان با شرق و غرب دنيا ارتباط پيدا كنند. هر كدام از آنها و يا هر طايفه اي در گوشه اي از كره زمين حبسند. زمين به وسيله آنها قابل امتداد نيست. مانند زمان هاي قديم و قديم تر كه شرقي ها نمي دانستند در غرب زمين چه خبر است و غربي ها از شرق زمين بي خبر بودند، و ارتباط انسان ها در مدت عمر همين اندازه بود كه از شهري به شهر ديگر و يا از مملكتي به مملكت ديگر مسافرت كنند و بزرگ ترين مسافرت آنها حركت به خانه خدا براي مراسم حج بوده كه آن هم براي انسان هاي نزديك و نزديك تر امكان داشته است. هر انساني و يا هر چمعيتي در گوشه اي از كره زمين متوقف بودند و از قسمت هاي ديگر كره زمين بي خبر بوده اند و بعد كم كم جمعيت ها كه لازم دانستند به زندگي خود توسعه دهند، به فكر كشف قطعات زمين افتاده اند، به شرق و غرب عالم سفر كرده اند، دور كره زمين را گشته اند، اين همه قطعات و جزائر را كشف كرده اند و امروز در زمان ما وضعيتي بوجود آمده است كه گوئي هر انساني مالك تمام كره زمين است. وسيله هاي مسافرت و ارتباطاتي كه بوجودآمده انسان ها را جهاني بار آورده . مثل اين كه هر انساني در تمام كره زمين زندگي مي كند يا اين كه ساده و آسان مي تواند به هر كشوري برود و در آنجا زندگي كند. پس كره زمين كه در ابتداء شهر كوچكي يا روستائي در اختيار انسان هاي زمان بوده، امروز آن شهر و روستا به تمام كره زمين امتداد يافته است، و آن چه هم در دل خود ذخيره داشته به نمايش گذاشته است، امثال ذخائر و معادن، و يا نفت و گازها و چيزهاي ديگر. پس زمان ما زماني است كه كره زمين در نظر انسان امتداد يافته و الا خود كره زمين كوچك و بزرگ نشده است. چنان است كه در ابتداي خلقت بوده است. نه قطعه اي از كره زمين كم شده و نه هم چيزي بر كره زمين اضافه شده و اين انسانها هستند كه هركدام در شهر و روستاي خود جهاني شده اند. گوئي بر تمام كره زمين مسلطند كه به هركجا بخواهند مي روند و يا با هرجا بخواهند ارتباط پيدا مي كنند. شايد بتوانيم بگوئيم كه ديگر چيزي در دل كوه ها و دريا ها و يا صحراها باقي نمانده است جز اين كه در اختيار بشر قرار گرفته و انسانها از آنچه در دل زمين ذخيره شده استفاده مي كنند و اما امتداد زمينه تربيت . زمينه تربيت فقط انسان و استعداد انسان است.**

**انسان ها در خلقت خود مالك عالم و آدم هستند. اگر بخواهيم وسعت دايره مالكيت انسان را به حساب آوريم بايستي بگوئيم انسان مالك كوه و دريا و صحرا و زمين و آسمان و ماه و ستارگان و هرچه هست. هرچه هست براي انسان قابل استفاده و فقط انسان است كه از آنچه هست استفاده مي كند. خداوند متعال با اين كه خالق عالم و آدم است كوچك ترين بهره اي و استفاده اي ازآنچه هست ندارد. زيرا او در ذات خود بي نياز مطلق است. نه از آنچه خود آفريده استفاده مي كند و نه هم از آن چه انسان ها خلق مي كنند استفاده مي كند. ما انسانها از آنچه مي آفرينيم استفاده مي كنيم و از آن چه هم خدا آفريده است استفاده مي كنيم . ما از وجود خداوند تبارك و تعالي، از مهر و محبت او، از بركات وجودي او، از لطف و كرم او، از علم و دانش او استفاده مي كنيم و ذات مقدس خداوند متعال بزرگ ترين منبع ثروت و قدرت براي انسان است. آنچه آفريده و خواهد آفريد فقط براي انسان قابل استفاده است. پس ما انسانها از وجود خداوند متعال استفاده مي كنيم، وليكن خداوند متعال از وجود ما انسانها بهره اي نمي برد و نياز به ما انسانها ندارد. ما انسانها از نظر نيازمندي نامتناهي هستيم، چيزي در متن عالم و يا در حيطه وجود خدا نيست كه ما به آن محتاج نباشيم. پس هر چه هست براي انسان است . اگر انسان نباشد ارزش عالم به صفر و زير صفر تنزل پيدا مي كند و خلقت عالم لغويت پيدا مي كند. مي توانيم بگوئيم انسان در وجود خود و استعداد خود و در خواهش و احتياجات خود نامتناهي است. هرگز توقف نمي پذيرد و يا به ارقام كوچك و بزرگي خواه از ارقام دنيائي باشد و يا آخرتي نمي تواند قانع شود. به هرجا رسيده و هر چيزي كه بدست آورده باز هم بهتر و بيشتر از آنچه دارد مي خواهد. بطور كلي انسان مالك همه هستي ها در دنيا و آخرت است و از آنچه هست استفاده مي كند. داستان سجده فرشتگان كه خداوند به همه آنها دستور مي دهد، مي گويد: اسجدوا لآدم مسئله كوچكي نيست . فرشتگان در عالم خلقت به جاي روح انسان در بدن انسان هستند. آنچه در عالم ساخته مي شود و ساخته خواهد شد، عامل سازنده و يا اسباب و ابزار سازنده همين فرشتگان هستند. گاهي در تصرف خداوند متعالند كه خداوند بوسيله آنها به هركسي و هرچيزي ارزش مي دهد، به هر موجودي حيات و حركت مي دهد و گاهي هم تمامي اين فرشتگان در اختيار انسان هستند. انسان ها وقتي كه به كمال مطلق مي رسند، مانند ائمه اطهارعليهم السلام ، مالك تمامي فرشتگان عالم هستند . به وسيله آنها هر موجودي را بخواهند حيات و حركت ميدهند و يا اگر بخواهند حيات و حركت را از هر موجودي مي گيرند.**

**اين نيروي برقي كه در اختيار انسان قرار گرفته نمونه فرشتگان در اختيار خدا و ائمه اطهار عليهم السلام است. تمامي موجودات عالم كوچك و بزرگ، از حشرات ذره بيني گرفته تا كرات و سماوات ، همه اين ها مانند اسباب و ابزرا برقي هستند كه برق وجودشان يعني روح حيات و حركتشان بدست خدا و به دست انسان كامل است . به همان ميزاني كه خدا قدرت تصرف در ماسواي خود را دارد ائمه هم دارند . در اين رابطه داستاني از حضرت علي ابن موسي الرضا عليه السلام نقل شده است كه يك ايراني در خراسان خدمت حضرت رسيد، عرض كرد پدرم در حال احتضار است و انتظار دارد و خواهش نموده است قدمي رنجه فرمائيد از ايشان عيادت كنيد. حضرت بالاي سر مريض رفتند و او را در حال احتضار ديدند. او را به حال آوردند. چند كلمه اي با او صحبت فرمودند. از او پرسيدند در چه وضعي بودي و چه حالي داشتي. عرض كرد خود را زير پنجه قدرتمندي مي ديدم كه ذره اي نيروي حركت و مخالفت با او را نداشتم، مشاهده كردم در انتظار فرمان شما است و به دستور شما مي خواهد جان مرا بگيرد و يا مرا به خود واگذار كند. الان كه شما تشريف آورديد، دستور داديد، به همين حالي كه با شما رابطه دارم برگشتم و اگر دستور بدهيد مرا به حال اول بر مي گرداند.**

**داستان ديگري از متوكل عباسي نقل شده است. متوكل عباسي در شهر سامرا كه پايتخت حكومتي او بود يك روز تصميم گرفت كه قدرت خود را در برابر امام هادي به نمايش بگذارد. در واقع او را بترساند كه متعرض حكومت خليفه نشود. فردا دستور داد هر يك از سر بازانش سواره يا پياده بايستي كيسه اي را پر از خاك كنند و در يك جا روي همديگر بريزند. سربازهايش چنين كاري كردند و كوه بزرگي از آن خاك ها بوجود آمد و فردا دستور دادند تمام مردم بايستي پياده از شهر خارج شده و خود را به پاي آن تل خاك برسانند. از آنجمله حضرت امام هادي را هم مجبور كرد مانند ساير مردم پاي آن تل خاك حاضر شوند. بعد از آن كه جمعيت جمع شدند و لشکريانش در حال سان ديدن پاي آن تل خاك حاضر شدند، دست امام هادي (ع) را گرفته و با خود بالاي آن تل خاك برد تا لشکريانش را و آن جمعيتي كه به احترام آمده بودند تماشا كند، شايد عظمت متوكل عباسي امام را تحت تاثير قرار دهد، مبادا خود را از خليفه بهتر و بالاتر بداند. آنجا به حضرت فرمود ببين چه لشگرياني دارم، چه سربازاني دارم، چه اسب و سلاحي دارم. در انتها حضرت فرمود اين ها لشگريان تو بود مشاهده كردم كه خيلي با جلال و شكوه حاضر شده اند. تو هم دوست داري لشگريان ما را ببيني. متوكل گفت لشگريان شما كجا هستند. حضرت اشاره اي به فضا نمودند و گفتند اين جا لشگريان من هستند. متوكل نگاه كرد همه جاي آسمان و شرق و غرب پر است از سربازان مسلح آماده به جنگ كه همه در انتظار فرمان امام هستند. يك چنان جلوه اي از قدرت حضرت مشاهده كرد كه جلوه خودش و لشگريان خودش را فراموش كرد.**

**اين فرشتگان كه عوامل سازنده و آفريننده جهان خلقتند، آنچنان كه در تصرف خداوند متعال هستند و خداوند متعال با كار زدن آنها اين همه عجايب مي آفريند و خلق مي كند، در اختيار امام هم هستند. قدرت هاي عظيم نامتناهي كه بوسيله آن قدرت ها تمامي موجودات عالم در زمين و آسمان در تصرف انسان كامل مي باشد. همانطور كه اين انسان با اين كه در برابر خدا و انسان كامل نقطه صفري بيش نيست ، ميليون ها چراغ برق و ماشين آلات برقي در اختيار اوست كه با تكان دادن دست خودش و يا باز و بسته كردن كليد بدست خود كل عالم را به تاريكي مطلق و به مرگ مطلق مي برد. يا بلافاصله به روشنائي و حيات مطلق بر مي گرداند. اين قدرت تصرفات انسان كامل است، و اين است معناي سجده فرشتگان كه خداوند همه آنها را طرف خطاب قرار مي دهد و مي فرمايد: اسجدوا لآدم**

**و جاي ديگري مي فرمايد: فسجد الملائكه كلهم اجمعون**

**كل عالم خلقت و همه كرات و سماوات را اگر به چراغ برقي تشبيه كنيم ؛ نيروي برقش در اختيار خدا و در اختيار انسان كامل است. به همين دليل مي گوئيم پيش از آن كه انسانها بخواهند به ميل خود حركت كنند، عملي انجام دهند، در سيطره قدرت انسان كاملند. حاكميت او بر هر انساني پيش از حاكمت انسان بر خودش مي باشد. اين است معناي اولويتي كه خداوند به پيغمبر اكرم (ص) اختصاص داده است. مي فرمايد: ان النبي اولي بالمومنين من انفسهم**

**يعني پيش از آن كه مومن اختيارش بدست خودش باشد بدست ولي خدا است.**

**بطور كلي انسان در تقدير تربيتي خداوند متعال مالك كل عالم و آدم است. انسانها هم مالك يكديگرند و هم مالك منابع ثروت و قدرتند، و هم به تعبير ديگر مالك رحمت واسعه خدا هستند. اگر بگوئيم خدا خود را براي انسانها مي خواهد يا انسانها را براي خود، ظاهر اين طور فكر مي كنيم كه انسانها براي خدا هستند، وليكن حقيقتا خدا براي انسان است. زيرا انسان از وجود خدا استفاده مي كند، نه اين كه خدا از وجود انسان استفاده كند. لطف خدا بي نهايت ثروت و نعمت براي انسان است، نه اين كه انسان يا كار و كسب او ثروت و نعمتي براي خدا باشد. پس انسان يعني مالك مطلق عالم و آدم. در اين جا لازم است براي توضيح اين آيه شريفه: و القت ما فيها و تخلت**

**سرمايه هاي ابتدائي و متوسطه، و سرمايه نهائي انسان را به نظر بياوريم تا ببينيم و بدانيم در چه زماني انسان براي بهره برداري از آن سرمايه نهائي آماده مي شود. سرمايه ابتدائي انسان طبيعت و ذخائر طبيعت است. يعني هر چيزي كه از طريق حواس پنجگانه قابل كشف است و انسان از آن بهره مي برد . سرمايه متوسط ايمان به خداوند متعال و استفاده از تعليمات ديني خدا در اين عالم پيش از آن كه به كمال مطلق برسد و سرمايه نهائي كه مخصوص عالم آخرت است، زماني است كه انسانها صد در صد تسليم خدا مي شوند و امر خود را به خدا واگذار مي كنند. خدا را بر خود حاكميت مي دهند و اراده خود را در اراده خدا مستهلك مي نمايند. بقول عرفا در عالم فناء في الله و بقاء بالله قرار مي گيرند.**

**لازم است براي توضيح بيشتر آيه و القت ما فيها و تخلت بدانيم قيامت زماني به پا مي شد و حکومت خدا و ائمه زماني داير مي گردد که صاحبان آن دو قسم سرمايه اول فعاليت خود را به انتها برسانند و آنچه در استعداد خود دارند ظاهر سازند و در انتها به عجز و ناتواني خود برسند. در اين رابطه حديثي روايت شده است که فرموده اند : کمال المعرفه العجز عن المعرفه**

**يعني علم و استعداد تو اي انسان به حقايق و دقايق زماني کامل مي شود که عجز و ناتواني خود را از رسيدن به حقايق و دقايق کشف کني. در آن زمان که دانستي در برابر کائنات و خداي کائنات ضعيف و ناتوان هستي، بت وجود خود را بشکني و به خداي خود پناهنده شوي. در يکچنين حالي معرفت تو کامل شده است. خوب مي فهمي که به عقل ضعيف خود ناتواني از اين که حقيقت وجود خدا را و خلق خدا را درک کني و بداني که بايستي خود را به خداي خود واگذار کني خدا به تو بياموزد و خدا به تو نيرو بدهد در ابتداي زندگي عالم طبيعت برابر فکر انسان چنان نمايشي دارد که خود را حاکم بر طبيعت مي داند. و خيال مي کند مي تواند طبيعت و عوامل طبيعت را به اختيار خود در آورد. مانند کسي که ستاره بزرگي را از دور برابر يک تيله کوچک نوراني و درخشنده مي بيند. مي گويد بروم آن در درخشان را بردارم به خانه خود بياورم وليکن وقتي که به آن ستاره نزديک مي شود مي بيند کره اي بسيار بزرگ مانند کره زمين يا چند برابر کره زمين است. پس در ابتداي رويت اشتباه کرده بود که آن نقطه درخشان را مانند تيله کوچک نوراني ديده بود و خود را قادر مي دانست که آن را به تصرف خود درآورد. وليکن هر چه به ستاره نزديک تر مي شود بيشتر به ناتواني خود واقف مي گردد. اشتباه او زماني برطرف مي شود که در برابر آن ستاره نوراني قرار بگيرد که چندين برابر کره زمين است. به همين کيفيت بار زندگي در ابتدا به نظر انسان خيلي کوچک جلوه مي کند و انسان خود را توانا مي بيند که بار زندگي را به منزل مي رساند و مي تواند خود را چنان بسازد که بر همه مشکلات فائق آيد وليکن وقتي وارد شهر زندگي مي شود و به کميت و کيفيت زندگي آگاه مي شود مي بيند آن قدر بزرگ و سنگين است که نمي تواند ظرف ساعتي يا دقيقه اي خود را اداره کند. در برابر احساس سنگيني بار زندگي به عجز خود واقف مي شود پس انسان ها در ابتداي ورود به شهر زندگي , خود را دانا و توانا مي بينند و خود را مستغني از غيرخود مي شناسند وليکن بعد از روبرو شدن با مشکلات مادي و معنوي مشاهده مي کنند که اين مسئوليت بسيار سنگين تر و بزرگ تر ازآن است که فکر کرده بودند. در انتها به عجز و ناتواني خود واقف ميشوند و مقدرات خود را بدست خدا مي سپارند. در ابتداي ورود به شهر زندگي آن دو طايفه اول را که مجهز به اسرار طبيعت بودند و خود را مالک طبيعت مي دانستند يا خود را مانند انبياء و اولياء مالک دين خدا مي دانستند و فکر مي کردند مي توانند بار مسئوليت دين خدا را به دوش بکشند و خود را به شهر بهشت برسانند. و از عذاب هاي دنيا و آخرت برهانند. بعد از مدتي که در خط طبيعت حرکت کردند و آنچه توانستند از ذخائر طبيعت استفاده کردند و يا در خط دين و مکتب خدا حرکت کردند و آنچه توانستنند با تمرين اعمال و اخلاق ديني خود را به سرمايه هاي بهشتي و آخرتي مجهز نمودند، در انتها هر دو طايفه به عجز و ناتواني خود واقف مي شوند. طبيعيون هر چه مي توانند از ذخائر طبيعت استفاده مي کنند و خيال مي کنند با استفاده از اين ذخائر مي توانند به تمدن واقعي که همان بهشت موعود است برسند. و در انتها هرچه بيشتر از ذخائر طبيعت استفاده مي کنند بيشتر به عجز و ناتواني خود واقف مي شوند. مثلا يکي از ذخائر طبيعت همين دوا داروها و مبارزه با مرض ها براي حفظ حيات و جواني و سلامتي و غلبه بر مرگ و مرض مي باشد. که اين همه تلاش مي کنند عوامل مرض را شناسائي مي کنند. دوا و داروهاي ضد مرض را کشف ميکنند. با استعمال دوا ها و داروها به جنگ مرض ها ميروند و باز در انتها مي فهمند که نتوانسته اند مانع ضعف و ناتواني و پيري و يا مانع ظهور مرگ و مرض ها باشند و عاقبت از مسير همان دوا داروها و تجهيزات طبي به ديار مرگ کشيده مي شوند. پس در انتها عجز خود را کشف مي کنند و مي دانند که عاجزترند که به اراده خود بر عوامل طبيعت غلبه کنند. همين طور ساير تجهيزاتي که از طبيعت استفاده مي کنند شايد بتوانند به زندگي خود دوام و قوام ببخشند. لااقل ظلم و ستم و جنگ ها و بي عدالتي ها را از زندگي خود برطرف نمايند. صلح و عدالت جهاني بوجود آورند و هرچه جلوتر مي روند جنگ و جدال و ظلم و ستم بيشتر مي شود. و عاقبت ظرف زندگي را از ظلم و ستم لبريز مي کنند. پس طايفه اول آنچه در توان خود دارند که از طبيعت استفاده مي کنند در انتها به عجز خود واقف مي شوند. همان زماني مي شود که خدا مي گويد : والقت ما فيها و تخلت . يعني آنچه در توان خود داشتند ظاهر ساختند و جز بر طلم و ستم و فساد اجتماعي چيزي نيفزودند. طايفه دوم هم که آزادند و بطور خود راي و خودکار مجهز به ايمان و تقوي هستند و تا بتوانند دستورات ديني و احکام الهي را در زندگي خود پياده کنند. شايد از مسير دين داري بر اساس راي و آزادي خود نمي توانند چنان باشند که خدا از آنها انتظار دارد. و نمي توانند آنچه معروف است در زندگي پياده کنند و آنچه منکر است از صفحه زندگي برطرف نمايند و عاقبت به عجز و ناتواني خود از اداره و ادامه زندگي آگاه شوند و کشف مي کنند که دين داري کامل در اين است که صد در صد تسليم خدا و تسليم همان امامي باشند که خداوند به رهبري آنها انتخاب نموده است. پس طايفه دوم که خود را متدين به دين خدا مي دانند و خيال مي کنند مي توانند دين خدا را زنده کنند و بهشت موعود را بوجود آورند آنها هم به ناتواني خود واقف مي شوند . دست به دعا بر مي دارند و از خدا تقاضا مي کنند که خود يا ولي خود زمام زندگي را بدست گيرند و آنها را از خود رائي و خود مختاري برهانند. پس آيه و القت مافيها و تخلت نمونه و مصداق پيدا مي کند. يعني تمامي افراد که مجهز به دين خدا هستند و آزاد وخود مختار در دين خدا فعاليت مي کنند در انتها مي فهمند که بزرگ ترين سرمايه آنها تفويض و تسليم به خدا و اولياء خدا مي باشد. پس هر دو طايفه آنچه در توان خود دارند ظاهر مي سازند وليکن جز در فساد و مفسده چيزي نمي افزايند. در اين جا که آيه شريفه در تمام مراحل سه گانه ( استفاده آنچه در دل طبيعت ذخيره شده و استفاده از علم و توان انساني خود و همچنين استفاده از دين داري و تقوي خود ) آنچه در توان خود داشتند به نمايش گذاشتند و فهميدند که کاري از پيش نمي برند و با اين وضعيت هرگز به بهشت موعود نمي رسند. در يک چنين موقعيتي زماني است که حکومت الهي داير مي شود و انسان ها، همه جا و همه کس تسليم اراده خدا و قدرت خدا مي شوند و مي دانند که جز خدا و اولياء خدا کسي چنان قدرتي ندارد که انسانها را به زندگي ايده آل و بهشت موعود برساند . خداوند در اين رابطه مي فرمايد: وقتي کره زمين آنچه در دل خود دارد آشکار سازد و انسان ها هم آنچه در توان خود دارند ظاهر سازند و دل خود را خالي کنند در چنين زماني قيامت به پا مي شود و بشر به بهشت موعود خود مي رسد.**

**در اين رابطه لازم است آيه امانت را كه در انتهاي سوره احزاب است تفسير كنيم تا بدانيم خداوند متعال**

**راه نجات بشريت را از مهالك دنيا و آخرت و رسيدن به بهشت موعود را چگونه معرفي مي كند و اسرار اين موفقيت را بدست چه كساني مي داند. در آيه شماره هفتاد و دو سوره احزاب مي فرمايد: ما امانت خود را بر آسمان ها و زمين ها و كوه ها عرضه داشتيم و به آنها پيشنهاد كرديم كه اين بار امانت را بردارند، حفظ كنند و آن را صحيح و سالم به من كه خداي آنها هستم برگردانند. آنها كه به عظمت اين امانت آگاهي داشتند و دانستند كه باري بسيار سنگين است ترسيدند كه يك چنين امانتي را قبول كنند و يك چنين بار سنگيني را بردارند. وليكن وقتي به انسانها پيشنهاد شد كه شما اين بار سنگين امانت الهي را برداريد و آن را حفظ كنيد و صحيح و سالم به صاحب امانت كه خداوند متعال است برگردانيد، انسانها قبول كردند و حاضر شدند كه اين بار سنگين را بردارند و به مقصد برسانند. در انتهاي آيه مي فرمايد: چقدر زياد اين انسانها ظالم و جاهل بودند كه مدعي شدند مي توانند اين بار سنگين را بردارند و به مقصد برسانند. در اين رابطه حافظ شيرازي كه تا اندازه اي حقيقتا اهل ايمان و عرفان است مي گويد:**

**آسمان بار امانت نتوانست كشيد قرعه فال به نام من ديوانه زدند**

**حافظ تعجب مي كند بار سنگيني را كه آسمان ها و زمين ها و كوه ها نمي توانستند بردارند ترسيدند كه به اين وزنه سنگين نزديك شوند. چگونه خداوند به انسانها پيشنهاد كرده است كه بر دارند و آنها خيال كرده اند كه مي توانند به ميدان آمدند كه بردارند، چقدر ظالم و جاهلند كه نتوانستند سنگيني بار امانت را درك كنند، و اين كوه سنگين به نظرشان پر كاهي جلوه كرد و خود را مرد اين ميدان دانستند. ظاهر آيه شريفه بسيار ساده است. خداوند وزنه سنگيني به نام امانت خود در اين ميدان وزنه برداري گذاشته است و آسمان ها و زمين ها و كوه ها را كه در خلقت قهرمانان پر قدرت درجه يك هستند فرموده است كه بفرمائيد ببينم مي توانيد اين وزنه سنگين را برداريد يا نه. آنها كه به سنگيني اين بار امانت آشنا شده بودند مي دانستند وزنه اي است بسيار سنگين ، از عهده آنها خارج است كه بتوانند بردارند، كنار رفتند و بعلاوه از سنگيني بار امانت ترسيدند. وليكن انسان خود را قهرماني مانند آنها و يا بهتر از آنها مي دانست مدعي شد كه مي توانم بردارم و مشغول وزنه برداري شد. وليكن در انتها به جاي اين كه خداوند به اين انسان قهرمان مرد ميدان كه مدعي شد مي تواند باري را بردارد كه كوه ها و زمين ها و آسمان ها نمي توانستند بردارند نشان مدالي بدهد و به او مرحبا بگويد كه توانسته است بار سنگين امانت را بردارد، او را با كلمات ظلوم و جهول توبيخ مي كند. به انسان مي گويد چقدر زياد ظالم و جاهل هستي كه خود را مرد يك چنين ميداني مي داني كه مي تواني بار امانتي را كه مخصوص خدا و اولياء خدا است برداري . با كلمات ظلوم و جهول اين انسان مدعي را ملامت مي كند و در آيه بعد دليل اين كه چرا به انسان يك چنين ميداني داده است بيان مي كند. مي گويدک به انسان ميدان دادم تا ضمن برداشتن بار امانت, خود را به عذاب هاي سختي مبتلا كند و بعد از چشيدن اين عذاب ها اعتراف كند چرا ظالمانه و جاهلانه مدعي شده است كه مي تواند اين بار سنگين را بردارد و به منزل برساند. به جاي اين كه براي خود و ديگران افتخار بيافريند، عذاب و ذلت و خواري آفريده است.**

**ابتدا لازم است اين امانت را بر طبق تفسير و تاويل هائي كه از ائمه اطهار عليهم السلام رسيده است روشن كنيم و بعد سر اين دو آيه شريفه را بدانيم كه انسان چگونه ميلياردها برابر علم و استعداد خود ادعا دارد و خود را كه در برابر عظمت خدا بسيار كوچك است بزرگ مي داند. در نتيجه مدعي حمل باري مي شود كه آسمان ها با آن عظمت و زمين ها و كوه ها با اين جثه و قدرت از حمل اين بار سنگين ترسيده اند و كنار رفته اند. پس آسمان ها و زمين ها و كوه ها حقيقت مطلب را شناختند و دانستند كه مرد اين ميدان نيستند، وليكن انسان خود را نشناخت و خيال كرد كه مرد اين ميدان است، بجز عذاب و مشقت نتوانست نشان و مدال و فايده اي از حمل اين بار سنگين بدست آورد. آآگاهي داشتندآآآآگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگگ**

**کلمه امانت مشتق از امن و امان و امنيت است که تمامي انسانها و موجودات طالب آن هستند .آنچه خدا در عالم آفريده از جمادات و نباتات و انسانها و فرشتگان همه اين ها طالب امنيت هستند. معناي امنيت اين است که آنچه دارند براي خودشان محفوظ باشد و در معرض غارت ديگران واقع نشود و آنچه هم ندارند بدست آورند. در مسير حرکت و زندگي تسهيلاتي براي آنها فراهم شود که ساده و آسان به حقوق مشروع خود برسند و کمبودي نداشته باشند. براي درک امانت و امنيت براي رسيدن به مقاصد عاليه لازم است هدف خدا را از خلقت عالم و آدم بشناسيم و راه رسيدن به اين هدف را هم بدانيم و در همان راهي حرکت کنيم که صد در صد بدون رنج و زحمت ما را به مقصد برساند و مشکلاتي براي ما پيدا نشود. بديهي است که عالم خلقت ميدان حکومت و سلطنت خداوند متعال است . خداوند يک سلطاني است که بي نهايت علم و قدرت است. از نظر وجود نامتناهي است و از نظر ميدان حکومت و فضاي تربيت هم نامتناهي است و از نظر برنامه هاي حکومتي و تربيتي هم نامتناهي است . براساس همين وضعيت وجودي که در علم و حکمت و قدرت نامتناهي است، ميدان حکومت خدا و فضاي تربيت او هم بايستي متناسب با شان خدا باشد. آن ميدان حکومتي که متناسب با شان خدا است بهشت ناميده شده است. بهشت يعني آن فضا و ميداني که آنچه دارد متناسب با شان خدا است. از نظر زيبائي چنان است که خدا مي داند و مي خواهد و از نظر شوق و نشاط و خوشي هم چنان است که خدا ميداند و مي خواهد و از نظر اخلاق و رفتار انسانها با خود و خدا هم چنان است که خدا مي خواهد و مي داند. همه چيز متناسب شان خداوند متعال است . خدائي که در علم و قدرت و در ساخت و سازندگي نامتناهي است. فضاي زندگي و حکومت او هم بايستي از نظر جمال و زيبائي و ارزش و قيمت نامتناهي باشد. چنان باشد که خدا مي خواهد. خلقت خداوند تبارک و تعالي و ميدان حکومت او با اين خداي قدرتمند و دانشمند تناسب پيدا کند. و مخصوصا برنامه زندگي انسانها . انسانها در مسير خلقت و تربيت شاگردان خداوند متعال هستند. فقط به وسيله انسان ها مي تواند جلوه الهي خود را متجلي سازد و به وسيله انسان ها ميتواند جلال و شکوه الهي خود را ظاهر سازد. لذا از همان ابتدا که اراده کرد عالم و آدم را خلق کند . فرمود مي خواهم مخلوقي بسازم که جانشين من باشد. مانند من عالم و آدم را اداره کند و ما انسان ها مشاهده مي کنيم که اين زندگي دنيائي که مملکت خداوند متعال است و ميدان حکومت اوست . آنچنان که شايسته عظمت خداوند متعال است نيست و متناسب با شان خدا نمي باشد. نه فساد مطلق است که همه چيز مضر و خطرناک باشد . تا بتوان اسم آن را جهنم گذاشت و نه هم صلاح مطلق است که همه چيز کامل و نافع باشد که بتوان نام آن را بهشت گذاشت. در اين رابطه قهرا سوالاتي و اعتراضاتي پيدا مي شود که چرا دوران زندگي انسان ها که به جاي فرزندان خدا و خلفاي او هستند اين قدرآلوده به بلاها و مصيبت ها مي باشد و اين همه موجبات ناراحتي انسان ها بوجود آمده است. به قول لقمان حکيم که زندگي دنيا را تعريف مي کند، مي فرمايد: دريائي است عميق و ژرف که اين همه خلايق را در خود مي بلعد و فرو مي برد. با ضربات مهلکي که دارد، زندگي را از زندگان مي ربايد و يا فرمايش امام معصوم که مي فرمايد : الدنيا دار با لبلاء محفوفه و با لغدر معروفه**

 **يعني ميدان زندگي دنيا چنان است که پر است از بلاها و مصيبت ها، يک زندگي مکار حيله گراست که با منظره به ظاهر زيباي خود انسان ها را جلب و جذب مي کند و بعد از جلب و جذب آنها را زير چکمه خود و با ضربات خود به نابودي مي کشاند. حيات و زندگي را نمايش مي دهد با اين که مرگ مطلق است و زيبائي نمايش مي دهد با اين که زشت مطلق است و زندگي نمايش مي دهد با اين که نابودي مطلق است. پس اين زندگي متناسب شان خدا و شان انسان نيست. تمامي عقلا و دانشمندان مي گويند: خدايا ميدان حکومت تو بايستي همه جا زيبا و معطر باشد و بندگان تو بايستي همه جا با جلال و شکوه و عظمت باشند. حکومت تو مانند خود تو چنان باشد که کوچک ترين عيبي و و نقصي درآن نباشد. کمال مطلق و عظمت مطلق, تمامي تجهيزاتش در کمال مطلق باشد که کسي نتواند ايراد بگيرد و اعتراض کند . قهرا سوالاتي پيدا مي شود که اين زندگي ابتدائي متناسب با شان خدا و شان انسان نيست تا جائي که حيوانات هم که فاقد عقل و شعورند زبان اعتراضشان بلند مي شود که خداوند چرا مانند گوسفندان و آهوها حيواناتي آفريده و آنها را در معرض قتل و غارت درندگان قرار داده است . به همين کيفيت در اين زندگي دنيا تمامي جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها حق اعتراض دارند که اين صنعت متناسب با شان و قدرت خداوند متعال نيست. خداي کامل بايستي داراي يک صنعت کامل و يک زندگي کامل باشد که خود خدا و يا دانشمنداني که مانند او هستند نتوانند در اين صنعت که ساخت و سازندگي خداوند متعال است عيب و ايرادي پيدا کنند. از اين جهت اين عالم و خلايقي که در آن خلق شده اند مانند حيوان هائي هستند که دائم در معرض خيانت قرار گرفته اند. گرفتار قتل و غارت و نا بساماني ها و نابودي ها و عاقبت هم بعد از آن که مزه زندگي را چشيدند داغ زندگي به دل آنها مي ماند و به ديار عدم سرازير مي شوند. دليل اين همه نا بساماني ها و ناراحتي ها چيست ؟ چرا زندگي چنان امن و امان نيست که مالک زندگي در امن امان است و چرا زندگي آنچنان کامل و مجهز نيست که خالق زندگي کامل و مجهز است و چرا زندگي اين همه توام با رنج و عذاب است ؟ با اين که خالق زندگي کوچک ترين رنج و عذابي ندارد. به قول شاعر عرب که مي گويد: ابدا تسترد ما وهبت الدنيا فياليت جودها کان بخلا**

**يعني اين دنيا هرچه به انسان داده بعد از آن که مزه زندگي را به کام انسان مي چشاند پس مي گيرد و داغ زندگي را به دل انسان مي گذارد. کاش از اول بخيل بود و زندگي را به انسان نمي داد که دو مرتبه پس بگيرد. يا شاعر فارسي زبان مي گويد:**

**خلقت من از ازل يك وصله ناجور بود من كه خود راضي به اين خلقت نبودم زور بود**

**بطوركلي اين خلقت و اين زندگي و اين تشكيلاتي كه از تولد تا مرگ براي انسان بوجود آمده متناسب با شان خدا و با شان انسان نيست . انسانها مانند فرزندان يك سلطان مقتدري هستند كه به ذلت و گدائي افتاده اند و عاقبت هم از تشنگي و گرسنگي و برهنگي مي ميرند. در اين رابطه چرا خداوند متعال براي ما انسانها كه ما را خليفه خود و وليعهد خود مي داند . يك چنين زندگي نامناسبي براي ما آفريده است. سلطاني كه اين همه عظمت و قدرت دارد و اين همه محيط و مسلط بر كائنات است چرا اين همه عوامل خطرناك و دزدان غارت گر در زندگي آفريده . به آنها ميدان داده است كه هر چه مي خواهند و هر جور كه مي خواهند بتازند و غارت كنند و بكشند و نابود كنند و چگونه دشمنان خود را بر دوستان خود مسلط نموده كه مانند فرعون ها و شدادها و شمر و يزيدها بر آن انسان هاي وارسته خوب مسلط شوند و آنها را قتل و غارت كنند. در واقع اين همه به امانت خدا خيانت مي شود . با اين كه صاحب امانت خداوند متعال است قدرت دارد جلوي خيانت كاران را بگيرد تا نتوانند به امانت هاي الهي كه مخلوقات او هستند خيانت كنند. در اين آيه شريفه خداوند دلايل اين خيانت ها را به امانت ها تشريح مي كند و سر آن را روشن مي سازد و مژده مي دهد كه روزي خيانت ها به صفر برسد و امانت هاي الهي چنان شود و چنان باشد كه خدا مي خواهد . بطوركلي زندگي امانت خدا است. كه به ما انسان ها سپرده شده است . هر انساني امانت خداوند متعال است كه خود را عهده دار اين امانت مي داند و عقيده دارد كه خود را كه امانت خدا است مي تواند سالم تحويل خدا بدهد و در برابر اين تحول نشان و مدالي هم از خداوند متعال بگيرد. ما انسان ها از نظر تجهيزات وجودي و از نظر نقشه خلقت چنان هستيم كه در مسير تربيت الهي عاقبت در شان خداي خود قرار مي گيريم و چنان خواهيم شد كه متناسب با شان خدا باشد. نمونه هائي هم خداوند از اين امانت و خيانت به نمايش گذاشته، انسان هاي كامل مانند پيغمبران و ائمه امانت داراني هستند كه توانسته اند وجود خود را كه امانت الهي است، صحيح و سالم و بدون عيب و نقص به صاحب امانت كه خداوند متعال است تحويل دهند و چنان شده اند كه خداوند متعال به آنها مرحبا مي گويد و نشان و مدال عزت و عظمت و خلافت به آنها مي بخشد و عده اي هم اين امانت الهي را كه وجود خودشان باشد آن چنان ضايع مي كنند و نابود مي سازند كه خداوند آنها را به اسفل السافلين مي كشاند . آن چنان از حوزه حكومت و ولايت خدا تبعيد مي شوند كه خداوند راضي نيست با حشره اي و حيواني محشور باشند چه برسد به اين كه با انسان هاي بهشتي در بهشت زندگي كنند. دراين جا لازم است بدانيم چگونه ما انسان ها به اين امانت الهي كه خودمان هستيم خيانت مي كنيم و در اثر خيانت اين امانت پاك و شريف را كه خداوند مي گويد: خلقنا الانسان في احسن تقويم به نجاست ها و كثافت ها آلوده مي كنيم، كه خداوند ما را به اسفل السافلين تبعيد مي كند. چگونه مي توانيم امانت الهي را چنان كه شايسته است تحويل صاحب امانت بدهيم كه خداوند متعال است و يا چگونه اين امانت را به گناه و معصيت آلوده مي كنيم كه مايه تنفر طبع خدا و فرشتگان است . لازم است كيفيت حفظ امانت و يا خيانت به امانت را بشناسيم.**

**مشكل اساسي كه انسان ها را به خط خيانت مي كشد و در زندگي اشتباه مي كنند به جاي اين كه خود را به اعلي عليين بكشانند، به اسفل السافلين مي كشانند. آن مشكل همين قدرت فهم و دانشي است كه خداوند به انسان داده است. انسان موجودي است عالم و دانا، مي داند و مي تواند و دانائي و توانائي هم دو نيروي ملازم يكديگر هستند. هرجا دانائي باشد، توانائي هست، و هرجا توانائي باشد دانائي هست. امتياز انسان ها بر ساير مخلوقات همين علم و دانائي و توانائي است و به دليل همين دانائي و توانائي خداوند كل خلايق را در اختيار انسان گذارده و همه چيز را مامور به اطاعت انسان كرده است. داستان سجده فرشتگان كه خداوند مي فرمايد: اسجدوا لادم، نتيجه علم و دانش انسان است . خداوند ابتداء در ميدان علم و دانش چهره اي از فرشتگان و آدم به نمايش مي گذارد و ثابت مي كند كه فرشته دانا نيست، وليكن انسان دانا و دانشمند است و بعد از اثبات دانائي انسان فرشتگان را مامور مي كند كه در اطاعت آدم باشند و آدم را بالاتر مي داند از اين كه در اطاعت فرشتگان باشد. در يکي از آيات به فرشتگان مي فرمايد : فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين**

**يعني وقتي که انسان را در خلقت مجهز نمودم و از علم خود به او بخشيدم شما همه فرشتگان بايستي در اطاعت او باشيد.**

 **علميت انسان خيلي واضح و روشن است. انسان ها مجهز به دانائي هستند و براساس همين دانائي، توانائي دارند و ما مي بينيم که در ميدان علم و صنعت و سازندگي چگونه با خداي خود رقابت مي کنند. خداوند مرض ها را شفا مي دهد آدم ها هم مرض ها را معالجه مي کنند. خداوند عالم را با صنعت و سازندگي مي پروراند، آباد مي کند، انسان ها هم به همين کيفيت با صنايع خود عالم را آباد مي کند. همه جا به عقيده خودشان از صنعت خداتقليد مي کند. مانند خدا، پرنده مي سازند، چرنده مي سازند و وسايل ديگر چشم مصنوعي، گوش مصنوعي، زبان و بيان مصنوعي، در حالي که ساير مخلوقات يک چنين دانندگي و سازندگي ندارند، حيوان ها ظرف ميليون ها سال يکنواخت آشنا به زندگي خود نيستند. نمي توانند قدري کميت و کيفيت زندگي خود را بالا ببرند و در وضعيت بهتري قرار گيرند. وليکن انسان ها مانند درخت ها و نباتات در مسير کميت و کيفيت زندگي كه همان علم و دانائي و توانائي است رشد مي کنند. نواقص زندگي خود را برطرف مي کنند و به زندگي خود صورت هاي بهتر و کامل تري مي دهند. اين علم و دانائي انسان را به اشتباه مي اندازد و او را از خط اطاعت در ميدان رقابت با خدا و اولياء خدا قرار مي دهد. خداوند اين علم را به انسان داده تا خداي خود را بشناسد و رفتار خدا را هم با خود بداند و ا ز خداي خود اطاعت کند اين علم و دانائي براي اين است که ما انسان ها بخوانيم و بدانيم که خدا با ما چه مي کند و چگونه ما را خلق مي کند و چگونه ما را به ثمر مي رساند و درست بفهميم که رابطه ما با خداي ما رابطه شاگرد با استاد است. شاگرد به هر ميزاني که به مقام استاد احترام مي گذارد و مودب مي ايستد استاد خود را بيشتر وادار به تعليم و تربيت مي کند و اگر با استاد خود رقابت کند، استاد را از تعليم و تربيت خود باز مي دارد و خود را از علم استاد محروم مي کند. شاگرد در ابتداء بايستي اطاعت کند و بعد از اطاعت از استاد بياموزد. مثلا استاد فرمان مي دهد که کلمات را اين طور بنويس و اين طور بخوان . آيا شاگرد اول بايستي بنويسد و بخواند و بعد ياد بگيرد و بعد استاد به او بيآموزد و يا پيش از خواندن و نوشتن به صورت اعتراض بگويد که چرا اين طور بنويسم و بخوانم و اگر گفت چرا اين طور بنويسم و بخوانم، استاد را از خود مي رماند و در خط رقابت با استاد قرار مي گيرد و اگر ادب به خرج داد و براي استاد خود احترام قائل شد اطاعت کرد و خواند و نوشت بعدا استاد به او مي آموزد که چرا بايستي کلمات را اين چنين بنويسد و چنان بخواند. بطور کلي رمز موفقيت شاگرد اطاعت از استاد است كه در نهاد اين اطاعت در خط تعليم و تربيت قرار مي گيرد. لذا خداوند متعال انسان ها را از سوالات چون و چرائي و اعتراضي پيش از اطاعت نهي مي کند، مي فرمايد : لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون**

**سوالات که در اين آيه مورد نهي قرار گرفته است همان سوالات اعتراضي و چون و چرائي است. انسان حق ندارد بگويد خدا چرا چنين آفريد و چرا چنين خلق کرد و چرا دستور نماز و روزه و احکام ديگر را داده است. بلافاصله بعد از ابلاغ فرمان خدا اطاعت کند . بعد از اطاعت که خداوند او را در برابر خود مودب مي بيند، حکمت دستور را به او مي آموزد. مثلا انسان ها در برابر دعوت پيغمبران سه حالت پيدا مي کنند که دو حالت از اين سه حالت محکوم است و يک حالت محبوب و ممدوح است. کساني که در آن حالت محکوم قرار مي گيرند از لطف خدا محروم مي شوند يا متوقف مي شوند از رشد و ترقي باز مي مانند و يا بدتر به قهقرا مي روند، ارزش وجود خود را از دست ميدهند و انسان هائي که در آن حالت محبوب و ممدوح قرار مي گيرند، بلافاصله فيض الهي که نورانيت قلب است و علم الهي است به آنها مي رسد ترقي مي کنند، مقامشان بهتر و برتر مي شود تا روزي که به کمال مطلق برسند. آن دو حالت محکوم يکي اين است که انسان به دعوت خدا و انبيا اعتناء نکند، گوش ندهد و اطاعت نکند، مانند شاگردي که از مکتب فرار مي کند و يا به مکتب نمي رود، قهرا از رشد و ترقي باز مي ماند و متوقف ميشود و بدتر از اين حالت توقف اين است که به استاد خود و يا پيغمبر خود اعتراض کند، با او مخالفت نمايد متعرض او شود و او را از خدمت و تربيت باز دارد . قهرا به قهقرا مي رود و مبغوض استاد خود مي شود . و آن حالت ممدوح آن است که به مقام استاد خود که پيغمبر خدا است احترام مي گذارد. وابستگي کامل به استاد خود پيدا مي کند، خود را در شعاع تربيت او قرار مي دهد. دوست دارد از مسير اطاعت رضايت او را جلب مي کند و بيشتر از علم او استفاده کند. قهرا بين او و استاد مهر و محبت پيدا مي شود. محبت شاگرد در دل استاد و محبت استاد در دل شاگرد قرار مي گیرد . استاد بسيار حريص مي شود و جديت مي کند که به او بياموزد شاگرد هم به همان ميزان حرص پيدا مي کند که علم استاد خود را فرا گيرد و خود را به پايه استاد برساند و اين هر سه خاصيت نتيجه علمي است که خدا به بشر داده است و در آن حالت ابتدائي خود را متوقف مي کند، حاضر نمي شود ياد بگيرد، مي گويد: عالم هستم، به اين پيغمبر يا امام چه احتياجي دارم و در آن حالت قهقرائي هم مي گويد: اين پيغمبر يا امام چه کاره است که به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم و باز در آن حالتي که محبوب استاد واقع مي شود به اقتضاي علمي که دارد مي گويد پس هر چه بهتر و بيشتر ياد بگيرم درجه علم خود را بالا ببرم. خداوند به انسان ها قدرت دانستن و فهميدن داده است و مزه علم را به انسان چشانيده است وليکن از آنها انتظار دارد که به اقتضاي علم از استاد اطاعت کنند . تسليم استاد شوند تا استاد به آنها بياموزد و بياموزد و درجه علم آنها را بالا ببرد. پس علمي که خدا به انسان داده است و مزه علم را به آنان چشانيده است از آنها انتظار دارد که به اقتضاي علم از خدا اطاعت کند نه اين که با خدا رقابت کند و با اولياء خدا حسادت نمايد. قهرا رقابت و حسادت او را از محبوبيت در نزد خدا محروم مي کند. در نتيجه از علم و دانش خداي خود محروم مي شود و يا متوقف است نه ترقي ، نه تنزل ، يا به قهقرا برمي گردد . به اسفل السافلين مي رود. پس آن چه به اقتضاي علم، خدا از انسان مي خواهد و يا پيغمبران از انسان مي خواهند ، اطاعت از خدا و پيغمبران است . اطاعت دليل اين است که به مقام خداي خود و پيغمبر خود احترام گذاشته و خود را تسليم آنها نموده قهرا محبوب پيشواي خود قرار مي گيرد و براساس اين محبوبيت خداوند به او مي آموزد و او را ترقي مي دهد و هر روز درجه او را بالا تر و بالا تر مي برد..**

 **در اين جا لازم است بدانيم که چگونه منطق آسمان ها و زمين ها و کوه ها که ترسيدند و بار امانت را به دوش بگيرند، محبوب خدا واقع شده اند و چگونه انسان خود راي و خود مختار مدعي بار امانت قرار گرفت و مبغوض خدا واقع شد.**

**خداوند در اين ايه امانت و بعضي آيات ديگر بطور مطلق همه چيز غير از انسان را تعريف مي کند و به آنها نشان و مدال مي دهد. در آيات مربوط به تسبيح موجودات مي فرمايد: يسبح لله ما في السموات و ما في الارض**

**هر چه هست در آسمان و زمين خدار ا تسبيح مي کند و در باره انسان مي فرمايد: خلقت انسان ها هم خدا را تسبيح مي کند. از خلقت طبيعي انسان ها تعبير به ظلال مي کند. مي فرمايد: و ظلالهم بالغدو و الاصال**

**بطور کلی در اين آيه شريفه که در سوره رعد است کل خلايق را و همه انسان ها را از نظر خلقت تعريف مي کند که يکنواخت خدا را تسبيح مي کنند. جلال و عظمت او را به نمايش مي گذارند و هرگز از خود سخني يا عملي ندارند که دليل خود رائي و خود پسندي آنها باشد. بلکه همه جا خود را در لباس تسليم و عبوديت قرار مي دهند. به همين دليل عالم خلقت بي نهايت منظم و عقلائي است. کسي نمي تواند در ميان جمادات و نباتات و حيوانات و ستارگان آسمان چيزي خلاف نظم و تربيت پيدا کند و يا عملي بر خلاف قضاوت عقل مشاهده نمايد. انسان وقتي وارد شهري مي شود که همه جا صنايع انساني و اعمال مقررات آنها به نمايش گذاشته شده ، خيلي زياد با قوانين خلاف عقل و يا صنايع و اعمال بدون نظم و حساب روبرو مي شود که اعتراض بيننده را بر مي انگيزد. به همين دليل اعمال و صنايع انساني همه جا در مسير فسخ و نسخ نمايش دارد. مثلا صنايع زمان خود را مانند ماشين هاي حمل بار و مسافر در نظر بگيريد که از كجا شروع شده مانند گاري و درشکه و فرقان و چيزهاي ديگر و به كجا خاتمه پيدا مي کند مانند صنايع روز و باز آن چه هست در معرض تغيير است. کامل تر و کامل تر ساخته مي شود تا به کمال مطلق برسد. پس يک متخصص دانشمند که وارد نمايشگاه صنايع انساني مي شود زمينه اعتراضات براي او خيلي زياد است . همه جا بر صنايع طبي ايراد مي گيرد که چرا ناقص است، همچنين بر صنايع ديگر. وليکن کسي نمي تواند در نمايشگاه عالم خلقت بر آنچه خدا ساخته و خلق نموده ايرادي بگيرد، عيبي پيدا کند و اعتراض کند. تمامي مخلوقات و موجودات علم و عظمت خداي خود را به نمايش مي گذارند و خدا را با آن جلال و عظمتي که دارد معرفي مي کنند. تسبيح جمادات و نباتات و حيوانات و خلقت انسان که در اين آيات بدون استثناء نمايش پيدا کرده همين نظم عقلائي آنها است . يعني هر مخلوقي عظمت خداي خود را به نمايش مي گذارد و خود را به صورت مخلوقيت به انسان معرفي مي کند و همين تسبيح جمادات و نباتات و حيوانات است. يعني هر مخلوقي به زبان خلقت خود مي گويد، خدا منزه است ، بالاتر است که مثل من باشد و من کوچک ترم که مانند خداي خود باشم. اين آيات که همه جا نظام خلقت را به نمايش مي گذارد مانند همين آيه امانت است. مي گويد تمام موجودات از خود رائي و خود مختاري در برابر تقدير خدا امتناع دارد. همه به زبان حال مي گويند: پروردگارا, ما بجز اين که تسليم اراده تو باشيم و مسئوليت خلقت و حرکت خود را به تو واگذار کنيم چيزي نمي دانيم ، چيزي نمي خواهيم. بار امانت در اين جا به معناي بار مسئوليت است . نه اين که مانند باربر جسم سنگيني را بر دارد. مشاهده مي کنيد تمامي مخلوقات در خلقت و حرکت خود موظف به وظايقي هستند و مسئوليت دارند. زمين مسئول است گياه و علف را بپروراند. نباتات مسئولند خود را مجهز به گل و ميوه کنند. حيوانات مسئولند وظايف حيواني خود را به نحو اکمل و احسن انجام دهند. تا در معرض ايراد عقل واقع نشوند. کره زمين و ماه و ستارگان مسئولند گردش خود را در نظام عجيبي قرار دهند که در معرض اعتراض عقلا واقع نشوند. اگر کره زمين ذره اي نظام حرکتي خود را وضعي باشد براي پيدايش شب و روز و يا انتقالي باشد براي پرورش نباتات و حيوانات و پيدايش فصول. ذره اي در حرکت خود تند برود يا کندي کند نظام عالم مختل مي گردد. مي توانند زمين را در معرض پرخاش و اعتراض قرار دهند که چرا تند يا کند حرکت کرده است. پس تمامي مخلوقات و موجودات، بار مسئوليت را از دوش خود برداشته و آن را به خداي خود واگذار کرده اند. به زبان بي زباني خود مي گويند، پروردگارا, بجز تفويض و تسليم کاري از ما ساخته نيست. زمين و ماه و خورشيد و ستارگان همه صد در صد ، تسليم خدايند ، ا ز خود اراده و اختيار ندارند. به همين دليل در يک نظام احسن عجيب قرار گفته اند. تا امروز که دانشمندان علوم تجربي و طبيعي اين همه کاوش و کوشش نموده به دل عالم طبيعت و يا به فضاي آسمان ها راه يافته اند به چيزي برخورد نکرده اند که نامنظم و غيرعقلائي باشد. همه جا با نظام احسن روبرو هستند. به قول آن شاعر عارف که مي گويد:**

 **بر حق حکمي که خلق را شايد نيست هر چيز که آن چنان نمي بايد نيست**

 **هر چيز که هست آن چنان مي بايد يك چيز که آن چنان نمي بايد نيست**

**پس بنابراين تمامي موجودات عالم مسئوليت اداره و تربيت خود را قبول نکرده اند و از حمل بار مسئوليت ترسيده اند و دانسته اند که اگر خود راي و خودمختار باشند و مسئوليت حركت و تربيت به عهده خود آنها باشد. بجز فساد و خرابي قابل ظهور نيست. چطور مي تواند کره زمين بفهمد که لازم است اولا در اين فاصله معين با خورشيد قرار بگيرد، نه دورتر و نه هم نزديک تر يا با چنين نظم عجيبي حرکت کند که ظرف ميليون ها سال ، مدت شبانه روز از اين بيست و چهار ساعت، ثانيه اي کمتر و يا زيادتر نگردد. مخصوصا که مي گويند حرکت سيارات به دور خورشيد به صورت بيضي است، نه دايره اي با اين که حرکت طبيعي خود به خودي آن هم بر اساس جاذبه اي که بين دايره و مرکز دايره حکمفرما است ، صد در صد بايستي دايره اي باشد . نه فرار از مرکز و نه هم به صورت غير دايره اي . حرکت بيضي به معناي اين است که مقداري موجود متحرک از مرکز حرکت فاصله مي گيرد ، كم و زياد مي شود، پس تمامي موجودات در نظام الهي هستند و مسئوليتشان به عهده خداوند متعا ل است. اگر عيبي در عالم پيدا شود آن عيب و ايراد به عهده خداوند متعال است. نه به عهده مخلوقي که چنان عيبي را داشته باشد. وليکن در اين نظام احسن عجيب خداوند انسان ها را استثناء مي کند مي گويد عده اي از انسانها در نظام احسن حرکت مي کنند و يک زندگي عقلائي از خود به نمايش مي گذارند. حرکتشان مانند خلقتشان نمايش گر عظمت خداوند متعال است. وليکن اکثريت از دايره تسبيح و تعظيم خداوند انحراف پيدا مي کنند. به جاي نظم و صلاح و اصلاح در خط بي نظمي و فساد و افساد حرکت مي کنند. در نتيجه خلقت و حرکت خود را آن چنان به نمايش مي گذارند که يک خداي عالم حکيم در کار نيست. بلکه زندگي انسان غير عقلائي بوجود آمده و غير عقلائي ادامه پيدا مي کند. پس انسان ها از دايره تسبيح و تعظيم خالق خود خارج شده و در دايره فساد و افساد قرار گرفته اند. و با علم و عمل خود موجوديت خدا را و يا علم و حکمت او را نفي مي کنند. چنان خود را نمايش مي دهند که يک آفريننده عالم و حکيم ندارند . يعني انسان ها در حرکت و تربيت بار مسئوليت را خود به دوش گرفته اند و از حمل بار مسئوليت نترسيده اند. خدا و اولياء خدا را از زندگي خود کنار زده اند. به راي خود مي گويند و ميشنوند و به ميل خود کار مي کنند. در نتيجه به جاي اين که در مسير نظم و نظام و صلاح و اصلاح زندگي بهشتي بوجود آورند جهنم سوزاني براي خود و ديگران بوجود مي آورند . و اين زندگي بهشتي را تبديل به زندگي جهنمي مي کنند. مانند هواپيمائي که خلبان خود را کنار مي زند و براساس تجهيزاتي که دارد غرور پيدا مي کند و مي گويد خودم حرکت مي کنم و خودم به مقصد مي روم و مي نشينم، بلافاصله در معرض سقوط و نابودي قرار مي گيرد. لازم بوده است انسان هم مانند موجودات ديگر بار مسئوليت حرکت و تربيت را به خداي خود واگذار کند و خودش تسليم اراده خدا باشد نه اين که مدعي حمل بار امانت شود و بگويد خودم، خودم را به علم و دانش و نظام کامل عقلائي مي رسانم و براي خود زندگي بهشتي مي سازم به خدا و اولياء خدا احتياجي ندارم. پس انسان با چنين منطقي که خلاف حقيقت و حکمت دارد بسيار ظالم و جاهل است و خدا او را به عنوان ظلوم و جهول معرفي مي کند. لازم است بدانيم عاقبت انسان در مسير خود مختاري و خود رائي چه مي شود و به کجا مي رسد و چگونه زندگي او تبديل به يک جهنم سوزان مي گردد.**

**لازم است انسان بداند که کارهاي تربيتي او بسيار لطيف تر و ظريف تر از فن و فنون خلقت و آفرينش او مي باشد**

**كمي در خلقت خلايق فكر كنيد، كه چه علمي و چه قدرتي هست كه خاك را تبديل به انسان مي كند و از آب و خاك جاهل و نادان و مرده و بي حس و شعور يك چنين انسان عجيبي مي سازد كه مي داند و مي تواند و مي فهمد. اگر درست دقت كنيد نباتات و حيوانات را با خاك مقايسه كنيد، خواهيد ديد يك ذره از ذرات خاك در وضع خاكي خود در گياه و حيوان نيست و يك ذره و يا يك سلول حيواني و نباتي به كيفيتي كه در خلقت حيوان و نباتات مصرف شده در خاك وجود ندارد. يعني خاك و گياه دو شيئي متباين نسبت به يكديگر هستند . گياه و حيوان را از خاك مانند ساخت كوزه و يا مجسمه خاكي مي سازند وليكن اين كوزه با خاك تباين ذاتي و وجودي ندارد. به محض اين كه كوزه را خرد كنند يا مجسمه گلي را تبديل به خاك اول مي شود. وليكن بين گياه و خاك تباين وجودي است اگر گياهي يا حيواني را به تمام معني خرد و خمير كنند، ذره اي شباهت به خاك ندارد و يا هر عملي روي خاك انجام دهند هرگز جنسيت گياهي يا حيواني پيدا نمي كند. گرچه مبداء پيدايش حيوانات و نباتات آب و خاك است وليكن املاح خاكي در ساخت حيوانات و نباتات تغيير جنسيت مي دهد. روي هر ذره اي از مواد خاكي عمل مخصوصي انجام مي گيرد تا قابليت داشته باشد در ساخت بدن حيوان و نباتات به كار رود . و اين را مي گويند تغيير جنسيت و ماهيت. هنوز علم نتوانسته است كشف كند كه چگونه مواد استقلالي به نام خاك كه ظرف ميليون ها سال قابل تغيير نيست تبديل به مواد آلي مانند گياه و حيوان مي شود و چگونه خاكي كه از نظر حيات حيواني و نباتي مرده است زنده مي شود و حيات حيواني و نباتي پيدا مي كند. فاصله بين جنسيت حيوان و گياه با خاك آنقدر زياد است كه هرگز شباهت به يكديگر ندارند. اين رنگ ها در گل ها و اين مزه ها در گوشت حيوانات و نباتات و اين همه لطايف از كجا مي آيد و چه كسي يك چنين عجايبي را مي سازد . امام باقر عليه الصلوه و السلام مي فرمايد سه عمل اختصاص به خداوند متعال دارد كه انسان نمي تواند به كيفيت اين سه عمل آگاهي پيدا كند، چه برسد به اين كه قدرت سازندگي آن را داشته باشد :**

**عمل اول: كسي جز خدا نمي تواند در فضا ي عدم و خلاء مطلق چيزي بيافريند. زيرا هرچيزي مواد اوليه لازم دارد.**

 **عمل دوم : كسي جز خدا نمي تواند اشياء موجود را به عدم برگرداند. چنان شود كه گوئي كسي يا چيزي نبوده است.**

**عمل سوم: هيچ كس نمي تواند يك جنسيتي را به جنسيت ديگر تبديل كند. مانند تبديل جنسيت خاك به گياه يا تبديل جنسيت گياه به حيوان و انسان . اين تبديل جنسيت را جعل ماهيت مي نامند. كه هنوز انسان هاي محقق و با تجربه نتوانسته اند اين تغيير ماهيت را بفهمند كه چگونه واقع مي شود. سلولهاي نباتي و حيواني را معرفي كنند كه هركدام شكل خاصي دارند ولي نمي فهمند كه اين سلول ها كه از خاك بوجود آمده ، به خاك برگشته. چگونه اگر هزارها تن خاك را تجزيه كنند و اگر هزارها سال تلاش كنند نمي توانند قطره خوني و يا مقداري گوشت يا خون از خاك در آورند. تربيت انسان از قبل تغيير ماهيت است. انسان در ابتدا گياه است كه خداوند خاك را تبديل به گياه مي كند. مانند گياه در رحم مادر رشد مي كند و باز تبديل اين جنسيت گياهي در رحم به جنسيت حيواني كه حس و شعور پيدا مي كند . از صادرات و واردات وجود خود با خبر شود, اين هم از نوع تغيير جنسيت و ماهيت است كه جنسيت گياهي تبديل به جنسيت حيواني مي شود. همني طور تبديل جنسيت خاكي به جنسيت گياهي . از نوع تغيير ماهيت است. تمام اهل علم روي جنين كار كنند، تا شايد بتوانند آن را از جنسيت حيواني به جنسيت انساني برسانند ممكن نيست و اين تغييراتي كه گاهي بدست انسان ها واقع مي شود مانند ماشين هاي جوجه كشي و يا تقويت سلول هاي حيواني و انساني. اين ها از نوع خلقت نيست بلكه استفاده از سلول هائي است كه بدست خدا ساخته شده است. مثلا تخم مرغ را خدا مي سازد و خدا آن را تبديل به جوجه مي كند. انسان ها فقط كار مرغ را انجام مي دهد. به همين ترتيب ، تربيت ها از نوع خلقت است . كافر و مومن از نظر رواني با يكديگر تفاوت دارند.تبديل حالات رواني ايمان و تقوا از نوع تبديل مواد خاكي به سلول هاي گياهي مي باشد. يعني تربيت از نوع خلقت است. پيش از آن كه معلم به شاگرد خود كلماتي بياموزد كه آن كلمات در فكر شاگرد تبديل به علم شود، خداوند روي فكر و استعداد متعلم كار مي كند، او را از نقص به كمال بالا مي برد به او استعداد مي دهد تا بتواند سخنان آموزگار خود را بفهمد و بداند. اگر خداوند به شاگرد استعداد ندهد، تعليمات معلم براي او سودي ندارد. خداوند در قرآن مي فرمايد: خلق الانسان علمه البيان**

**خداوند به انسان بيان مي آموزد. با اين كه تعليم بيان و گفتن و شنيدن بدست پدر و مادر است. يك يك كلمات را به كودكان خود مي آموزند ولي خبر ندارند كه تبديل كلمات به علم و دانش تا كودك بفهمد، آمدن و رفتن چه معنائي دارد، بدست خداوند متعال است. مثلا گويندگان كلمات خود را به نوار ضبط صدا و يا تلفن و وسايل مخابرات مي دهند و كلمات آنها در نوار ضبط مي شود مانند كودكان كلماتي كه شنيده و ضبط شده به طرف گوينده بر مي گرداند. وليكن فهم و شعور و استعدادي در كار نيست كه نوار ضبط صدا بفهمد رفتن و آمدن چه معنائي دارد و يا نشستن و برخاستن. وليكن كودكان يك چنين فهمي پيدا مي كنند. پدر و مادر و يا آموزگار كلمات را القاء مي كنند ولي نمي توانند فهم و استعداد را در شنونده بوجود آورند با اين كه عامل بيان آن فهم و استعداد است. خداوند به انسان فهم و استعداد مي دهد بر پايه آن كلماتي كه به او القاء شده مي گويد و بر زبان جاري مي كند. اگر تعليم الهي نباشد ممكن است شاگرد كلمات را در نوار وجود خود ضبط كند و يا بازگو نمايد وليكن چنان فهمي ندارد كه چه گفته و چه شنيده . پس اساس تربيت خلقت است. يعني خداوند استعداد انسان را، عقل و دانش او را، ايمان او را ، فهم او را بالا مي برد و بر پايه اين تربيت الهي انسان ها هم كلمات را به يكديگر القاء مي كنند. موفقيت هاي مادي و معنوي در دنيا و آخرت پيدايش فهم و شعور و درك حق و باطل ، درك عظمت خدا و كيفيت زندگي كه اساس تكامل و ترقي بشر است ، همه اين ها بدست انسان، براي انسان بدون پيدايش فهم و استعداد ممكن نيست. لذا خداوند به پيغمبر اكرم مي فرمايد: تو نمي تواني مردم را شنوا و دانا كني ، تو نمي تواني مردم را هدايت نمائي . انك لا تسمع الموتي**

**يعني انساني كه حرف حق را مي شنود، اما نمي داند، با تعليم تو اي پيغمبر دانا نمي شود. بطوركلي تربيت و تكامل از نوع خلقت و آفرينندگي است. همانطور كه انسان ها نمي توانند درخلقت خود مداخله كنند و خود را از نظر علم و استعداد بالا و پايين ببرند در تربيت خود هم نمي توانند مداخله كنند. در نتيجه خود را به اراده خود هرگز نمي توانند به زندگي بهشتي برسانند. بلكه به جاي بهشت براي خود جهنم مي سازند. آيه امانت همين كلمه را به انسان مي گويد كه من به انسان گفتم تسليم خدا باش و زمام زندگي و حركت خود را به خدا بسپار . تا خدا باشد كه تو را به مقصد سعادت برساند. اما انسان خيال كرد با عقل و اراده اي كه دارد، مي تواند خود را به ثمر برساند. لذا خود رائي و خود مختاري را انتخاب كرد و مربي خود را كه خداوند متعال است كنار گذاشت. پس بسيار ظالم و جاهل بود كه نتوانست حقيقت تربيت و حركت درخط سعادت را بفهمد و بداند. و فرمود : انه كان ظلوما جهولا.**

**بعد از بيان آيه امانت كه خداوند انسان مدعي حمل بار امانت را ظلوم و جهول مي داند آيات سوره شريفه اذ السماء انشقت قابل تفسير و ترجمه است. خداوند در تعريف زمين مي فرمايد: و اذالارض مدت و القت ما فيها و تخلت و اذنت لربها و حقت**

**در تعريف آسمان كلمه القت ما فيها و تخلت وجود ندارد. آنجا كه خدا مي فرمايد:**

**اذالسماء انشقت و اذنت لربها و حقت . يعني زماني كه فضاي آسمان باز شود و به مربي خود اجازه عبور بدهد. سماء در اين جا اين فضاي آسمان كه بالاي سر ما نيست. همه جا سماء در قرآن فضاي فكر انسان است . چشم در فضاي بالاي سر فعاليت مي كند. ابرها و ستاره ها را مي بيند وليكن فكر انسان در فضاي ديگري حركت مي كند كه آن فضاي علم و تفكر است. آنجا كه شما فكر مي كنيد، حواس پنج گانه خود را كاملا بسته ايد . باصره شما، شامه شما، ذائقه و لامسه شما، كار نمي كند وليكن فكر شما مشغول كار است . در فضاي مخصوصي اين طرف و آن طرف مي پرد تا يك حقيقت علمي را كشف كند. حوادث عالم خلقت را پايه حركت خود قرار دهد. از طريق حوادث و خلايق پي به وجود خدا مي برد و يا اعمال خود را پايه حركت قرار مي دهد. به سوي نتايج اعمال خوب و بد مي پرد. مي بيند نتايج اعمال خوب ، خوب است و براي او زندگي بهشتي مي سازد و نتايج اعمال بد ، بد است و براي او زندگي جهنمي درست مي كند . در تعريف فكر و تفكر فرموده اند: الفكر حركه من المبادي و بالمبادي الي المرادي**

**يعني فكر عبارت از اين است كه انسان يك اصلي را پايه و مبداء قرار دهد و خود را زا اين مبداء به منتها مي رساند. مثلا خلقت را و طبيعت را پايه حركت قرار مي دهد. از اين پايه مي گويد: كسي مرا خلق كرد، وجود خالق را كشف مي كند. از چه موادي مرا خلق كرد، اصول اوليه خلقت را كشف مي كند. چگونه مرا خلق كرد؟ فوت و فن آفرينندگي و هندسه خلقت را كشف مي كند. چرا مرا خلق كرد؟ علت غائي خلقت را كشف مي كند. در نتيجه كلمات چهار گانه حكمت را كه علم كامل است بدست مي آورد. اين فضائي كه فكر شما در آن فعاليت و حركت مي كند و در حركت خود فاعل فعل را و اصول اوليه خلق را و هندسه خلقت را و نتيجه نهائي آفرينش را پيدا ميكند. اين فضا آسماني است كه دراين آسمان ميتوانيم از وجود خداوند متعال استفاده كنيم. آن جا كه فكر انسان فعاليت مي كند حقايق را درك كند در اين فعاليت انسان شاگرد خداوند متعال است و خداوند خود به انسان مي آموزد ، فكر او را هدايت مي كند . اين فضاي فكر آسمان دوم است . و فضائي كه حواس پنج گانه در آن كار مي كند، آسمان اول است آسمان محسوس قابل مشاهده است. شكوفائي ندارد خداوند در اين سوره مي فرمايد: زماني كه فكر بشر شكوفا شد و در فضاي فكر خود اين حقيقت را درك كرد كه لازم است ، صد در صد مقدرات خود را به خدا بسپارد ، در اين جا آسمان فكر انسان اجازه حاكميت و تصرف به پروردگار خود داده است. اذالسماء انشقت يعني زماني كه فضاي فكر انسان شكوفا شد و عظمت خداي خود را درك كرد و در برابر عظمت خدا فهميد كه نبايد خود راي و خود مختار باشد ، بلكه لازم است صد در صد خود را به خدا بسپارد در چنين زماني و با چنين علامتي ، زندگي قيامت داير مي گردد و انسان از حاكميت هواي نفس خود خارج شده و در حاكميت خداي متعال قرار مي گيرد . در اين حاكميت تمامي مشكلاتش برطرف مي شود. در فرج كامل قرار مي گيرد و زندگي بهشتي براي او داير مي شود. هر انسان مومني كه در دوران زندگي دنيا از تولد تا مرگ توانست اين حقيقت را درك كند كه خودش از اداره خودش و اداره ديگران عاجز است ، با يك چنين عقل و ادراكي زندگي دنيائي او خاتمه پيدا مي كند و در واقع با مرگ تسليم خداوند متعال است. و خدا را بر خود حاكميت مي دهد كه فرمود و اذنت لربها يعني انسان به پروردگار خود اجازه حاكميت مي دهد و حقيقت برايش روشن مي گردد. در اين رابطه ائمه اطهار عليهم السلام فرموده اند : كمال المعرفه العجز عن المعرفه**

**يعني در زماني زندگي خود را و نوع ضرر خود را درست مي داني و مي فهمي كه بداني خودت از رسيدن به يك چنين فهمي عاجزي و لازم است صد در صد تسليم خدا شوي و مقدرات خود را به دست خدا بسپاري . و اما جمله اذ الارض مدت و القت ما فيها و تخلت**

**در زماني كه معاني اين دو آيه شريفه در جامعه محقق شود و جامعه از نظر فكري و عقلي چنان شود و چنان باشد كه خدا مي گويد، همان زماني است كه زندگي دنيائي انسان خاتمه پيدا مي كند و زندگي آخرتي او شروع مي شود.**

**و اما جمله و القت ما فيها و تخلت : گرچه اين جمله هم ظاهرا در تعريف زمين ايراد شده كه خداوند ميفرمايد : زمين امتداد پيدا مي كند و آنچه در دل خود ذخيره دارد خارج مي نمايد. وليكن اين آيه شريفه هم مانند آيه اي است كه خداوند مي فرمايد: اعلموا ان الله يحي الارض بعد موتها**

**بدانيد كه وقتي زمين مرد خداوند دوباره آن را زنده مي كند، در تفسير اين آيه شريفه امام عليه السلام مي فرمايد زمين موت و حيات ندارد موت و حيات مربوط به اهل زمين است . وقتي انسان بميرد ، زمين هم مي ميرد و زماني كه انسان زنده باشد زمين هم زنده است. زيرا انسان است كه به خود و كره زمين زندگي مي دهد. اگر انسان در كره زمين نباشد زمين در مزگ مطلق قرار مي گيرد. همه جا در قانون گفتگو و محاورات آنچه را به شيئي نسبت مي دهند منظورشان شخص است. مثلا در قوانين جنگ و نزاع مي گويند عراق را فتح كردم، تهران را فتح كردم و يا مي گويند عراق را و تهران را از دست دادم. منظور آنها, انسان عراق و تهران است، نه زمين كه بيابان مطلق است.گرچه نسبت هاي تكامل و ترقي و آبادي و خرابي را به زمين و كوه ها نسبت مي دهند، وليكن منظورشان انسان است. زيرا زمين به اضافه انسان زنده است، و منهاي انسان مرده است. لذا آيه شريفه بالا را كه از مرگ زمين خبر مي دهد، امام عليه السلام مي فرمايد منظور مرگ اهل زمين است. يعني زماني كه زندگي انسانها در كره زمين بميرد و انسانها بر اثر حوادث ناگوار و بسياري كه گفته اند ، كاسه زمين لبريز از ظلم و جور مي شود. در يك چنين زماني و وضعي ، زندگي انسان مرده است. و انسانها در ياس و نوميدي قرار مي گيرند و از ادامه زندگي باز مي مانند، بر خدا واجب مي شود اين زندگي مرده را دوباره زنده كند، وضعيتي در عالم بوجود آورد برخلاف وضعيتي كه تا آن روز بوده و زندگي بشر را به دايره مرگ و نابودي كشانيده است. اين آيات شريفه هم كه مي فرمايد : اذالارض مدت و القت ما فيها و تخلت**

**منظور امتداد زندگي اهل زمين است كه از فعاليت باز مي مانند . مشاهده مي كنند كه به هر دري زده اند و هر در بسته اي را باز كرده اند و در انتها عاجز شده اند و از ادامه زندگي باز مانده اند. روايات و آيات يك چنين روزي را گزارش مي دهد كه زندگي انسانها مي ميرد و كار از دست انسان خارج مي شود و انسانها به ياس و نوميدي مبتلا مي شوند . كساني كه ايمان و اعتقاد به وجود خدا و اولياء خدا دارند داد مي زنند كه اي خدا, فرج ما را برسان . قرآن از يك چنين داد و فرياد جهاني خبر مي دهد. در آيات سوره دخان روزي را گزارش مي دهد كه كره زمين در محاصره دود و آتش قرار مي گيرد. و به همين مناسبت اين سوره شريفه را با كلمه دخان يعني دود و آتش نامگذاري كرده اند. در آيات شماره ده تا شانزده خداوند روزي را خبر مي دهد كه بشريت در محاصره آتشي قرار مي گيرد كه آن آتش محصول فكر بشر است. ترجمه آيات چنين است: مي فرمايد: اي پيغمبر براي پيدايش حكومت جهاني خود در انتظار روزي باش كه فكر انسانها آتش عظيمي بوجود مي آورد و كره زمين در محاصره آتش جهاني خود قرار مي دهد. آتشي است که بشريت براي بشريت توليد مي کند و کل بشر را در محاصره آتش خود قرار مي دهد. مشاهده مي کنيد که چگونه اين جنگ هاي هسته اي با موشک هاي قاره پيما و کلاهک هاي هسته اي کره زمين را در محاصره خود قررا داده. تمامي ابر قدرت ها و دولت هاي بزرگ خود را مجهز به اسلحه هاي هسته اي و موشک هاي قاره پيما نموده اند و مراکز جمعيت دنيا را هدف اين موشک هاي کشتارهاي دستجمعي نموده اند. خداوند اين آتش را آتش کبري ناميده است و همه جا با کلمات يصلي و تصلي که مي فرمايد يصلي النار الکبري اين آتش هسته اي را آتش کبري ناميده اند. امام صادق عليه اسلام درتفسير سوره فلق مي فرمايد: فلق همان آتش جهنم است که عاقبت کفار آن را روشن مي کنند. و خودشان از همه کس بيشتر از آن آتش مي ترسند. جمله اي که در حديث به کار مي برد اين است که مي فرمايد : يتعوذ منه اهل النار**

**يعني دارندگان همان آتش هاي هسته اي از همه بيشتر مي ترسند که مبادا خودشان گرفتار آن آتش شوند. يعني آتشي است که قاتل و مقتول نمي شناسد. هر دو را نابود مي کند. چقدر الان ابرقدرت ها مخصوصا کشورهائي که مجهز به اين آتش هاي هسته اي هستند، متعرض يکديگرند. و گاهي حاضرند با يکديگر توافق کنند. اسلحه هاي هسته اي را بکلي نابود نمايند. وليکن هرگز موفق به يک چنين کاي نمي شوند. هرچه بيشتر از جنگ هسته اي فرار مي کنند بيشتر به اسلحه هاي هسته اي پناه مي برند و مخصوصا کليد اين اسلحه هاي خطرناک در اختيار شريرترين انسان هاي کره زمين قرار مي گيرد. انساني که از ترس نابودي خود و براي حفظ حيات خود عاقبت کره زمين را به آتش مي کشد. در سوره اعلي آن انسان شريري که عاقبت اين آتش را روشن مي کند، تعريف مي کند. مي گويد انساني است که از تمامي پيشنهادهاي عدالت آميز و رعايت حقوق و ترک جنگ و کشتار ابا و امتناع مي کند. طالب سلطه بر عالم است. هرچند به نابودي خود و تمام بشريت تمام شود که مي فرمايد:**

**يتجنبها الا شقا الذي يصلي النا الکبري ثم لا يموت فيها و لا يحيي**

**يعني شرير ترين انسان هاي زمان همان کسي است که بر خلاف راي تمام اهل عالم از گرايش به صلح جهاني و رعايت حقوق که دعوت کتاب خدا و قرآن است ابا و امتناع مي کند. حقوق کسي را نمي شناسد و اصرار به جنگ و قتل و کشتار دارد. عاقبت همين آتش بزرگ جهاني را روشن مي کند. زندگي خود و مردم را به جائي مي کشاند که نه مرگ مطلق به حساب مي آيد و نه هم زندگي گوارائي براي کسي باقي مي ماند. در اين آيات سوره دخان مي فرمايد: بعد از جنگ هسته اي استيصال جهاني پيدا مي شود و تمامي اهل عالم که در محاصره اين آتش قرار مي گيرند، زندگي از دستشان خارج مي شود، داد مي زنند که : ربنا اکشف عنا العذاب انا مومنون**

**يعني همه داد مي زنند، داد و بيداد جهاني پيدا مي شود که اي خدا ايمان به تو آورديم . اين عذاب را از ما برطرف کن و خداوند درآيه پانزده آنها را اميدوار به نجات مي کند. مي فرمايد: اکنون که در محاصره آتش جهاني قرار گرفتيد و پناهنده به من شديد من هم به همين زودي شما را از اين عذاب جهاني نجات مي دهم. در آيه شانزده مي فرمايد: يوم نبطش بطشه الکبري**

**يعني آن روز حمله جهاني ما شروع خواهد شد و ما براي فتح اکبر که فتح کره زمين باشد آماده خوهيم شد. با حمله جهاني و جهانگيري خود قيام خواهيم کرد. و از کفار انتقام خواهم گرفت. همه جا قيام امام زمان فتح اکبر شناخته شده است. يعني فتح کره زمين و حاکميت بر تمام بشر در حديث مشهور از حضرت رسول هم قيام امام عليه السلام را فتح جهاني ناميده است. که مي فرمايد:**

**يقوم القائم من ولدي يملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا**

**يعني در اين زمان که استيصال جهاني بوجود آيد و تمام اهل زمين از اين جنگ جهاني بنالند که اي خدا به داد ما برس, ما حمله جهاني و جهانگيري خود را شروع خواهيم کرد و کره زمين را فتح خواهيم نمود . پس اين آيات در سوره دخان به ضميمه آيات ديگري در سوره والذاريات و سوره ويل لکل همزه به همين جنگ هاي هسته اي اشاره مي کند که همه ابر قدرت ها از آن مي ترسند و از شر آن دنبال پناهگاهي مي گردند. حديث مشهور هم از اين جنگ هسته اي خبر مي دهدکه مي فرمايد: يک سوم جمعيت کره زمين مي ميرند و يک سوم کشته مي شوند و آن يک سوم باقيمانده لت و پار مي گردند که زندگي از دستشان خارج مي شود و ديگر راه چاره اي باقي نمي ماند مگر ظهور امام زمان عيه السلام.**

**پس تفسير آيه شريفه و القت ما فيها و تخلت نشان مي دهد که آنچه از علوم و صنايع که در استعداد بشر است و آنچه مال و ثروت و ذخائر ديگر که در دل زمين است همه آن سرمايه ها در دل زمين و يا استعداد بشر خارج شده چنان مي شود که در فکر بشر راه چاره اي باقي نمي ماند. يا علم و صنعتي که با نشان دادن آن بتواند خود را از مصيبت ها نجات دهد. در استعداد انسان باقي نمي ماند. در تفسير بهتر و بيشتر اين آيه شريفه لازم است دو منبع و دو گنجينه را در نظر بگيريم. که در اين دو منبع چه ذخائري نهفه شده است.**

**منبع اول علم و استعداد انسان : انسانها در استعداد خود مجهز به علم و قدرتي هستند که مي توانند از منابع طبيعت و اسباب و وسايلي که طبيعت به وجود آورده استفاده کنند. از هوا چنان که لازم است استفاده کنند. از نيروي آب و خاک و از آتش و حرارت و از نور و ظلمت مي توانند در صنايع خود استفاده کنند و با استفاده از منابع طبيعت خود را به قدرت و ثروت برسانند. لازم است بدانيم پيشروي انسانها از کجا شروع مي شود و به کجا خاتمه پيدا مي کند. مثلا صنايع ماشيني و استفاده از نور و حرارت را در نظر مي گيريم. که انسانها با استفاده از اين دو نيروي قدرتمند طبيعت يعني نور و حرارت تا کجا مي توانند جلو برند. و با چه وسايلي خود را مجهز کنند. بشر از مسير طبيعت و با استفاده از عوامل طبيعت تقريبا خود را به مرز معجزات مي رساند. ولي نمي تواند خود را به نيروئي که در اختيار خدا و اولياء خدا است يعني همان قدرت اعجاز مجهز کند. شما مسئله طب و طبابت را در نظر بگيريد، طبابت خدا و اولياء خدا چگونه و چطور است، طبابت اطباء با دوا و داروها چگونه و چطور است. تقريبا طبابت اطباء در زمان ما به مرز اعجاز رسيده است وليکن معجزه نيست. اعضاي بدن يک انسان را پيوند ميزنند . دست و پاي قطع شده را دو مرتبه به بدن وصل مي کنند. اعضاي دروني انسان مانند قلب و جگر را جابجا مي کنند و يا پيوند مي زنند. اين يک طبابتي است در مرز اعجاز . وليکن قدرت ندارند يک سلول حياتي يا نباتي بسازند. قدرت ندارند تار موئي در بدن انسان بسازند يا از آب و خاک قطره خوني براي مريض هاي کم خون درست کنند. به همين کيفيت صنايع برقي و مخابراتي . مشاهده مي کنيد که با استفاده از نيروي برق و امواج تمامي کره زمين را بصورت يک شهر ويا يک روستا در آورده اند. شرقي ها و غربي ها يکديگر را مي بينند و با يکديگر سخن مي گويند. مبداء اين مخابرات ابتدا به کيفيت داد زدن يکديگر بود که با استفاده از موج هوا از يک کيلومتر و دو کيلومتر يکديگر را صدا مي زدند، وليکن امروز با استفاده از امواج نوري و برق شرق و غرب به يکديگر متصل شده است. در حالات پيغمبر اکرم که پسر عمويش جعفر بن ابيطالب را به مرز شام فرستاده بود، فاصله مدينه تا ميدان جنگ حدود صد فرسخ راه بوده است. پيغمبر اکرم بالاي منبر بودند و بلافاصله شروع کردند به گريه کردن. مسلمانان پرسيدند چه شد يا رسول الله که ناگاه منقلب شدي ؟ فرمود الآن پسر عمويم جعفر را مي بينم که در ميدان جنگ کشته شده و کفار بدن او را با نوک نيزه برداشتند و خدا به او بال و پر داد و او به آسمان پرواز کرد. بلافاصله از منبر پياده شدند به منزل پسر عمو رفتند و به خانواده اش تسليت گفتند. پرسيدند يا رسول الله چگونه از فاصله هزاران کيلومتر راه پسر عموي خود را مشاهده کردي، فرمود خدا پستي و بلندي هاي زمين را مقابل چشمم هموار نمود و ميدان جنگ را مشاهده کردم. الآن هم انسانها با صنايع خود در هر جا جنگي يا زلزله اي واقع مي شود، ميدان جنگ يا زلزله را به تمام عالم نشان مي دهند. آنجا رويت پيغمبر بدون فيلم، امواج و صنايع ديگر معجزه شناخته مي شود وليکن صنايع امروزي که با استفاده از امواج نوري و فيلم ها همه چيز را به يکديگر نمايش مي دهند صنعت شناخته مي شود. تمامي اين صنايع و ترقيات و ساخت و ساز همان اسراري بوده است که خداوند در وجود انسانها ذخيره نموده و هر روز انسان يکي از اين اسرار وجودي خود را به نمايش مي گذارد. و اين نمايش ها ادامه دارد تا روزي که آنچه در استعداد انسان است به آخر برسد. و مشاهده کند که انبار وجود او خالي شده است و ديگر علم و صنعتي ندارد که به نمايش بگذارد، همچنين منابع زمين بوسيله انسانها استخراج مي شود و دل زمين هم آنچه ذخيره دارد مانند معادن نفت و بنزين و گاز و حرارت, اين ها همه در اختيار بشر قرار مي گيرد. مصداق کامل آيه شريفه که خدا مي فرمايد: و القت ما فيها و تخلت**

**يعني آنچه در دل خود ذخيره دارد، به نمايش مي گذارد و آنچه را هم انسانها در استعداد خود نهفته دارند به نمايش مي گذارند. و بشريت به جائي مي رسد که در برابر زندگي خود را عاجز و ناتوان مي بيند. زيرا انسانها در برابر عواملي که با استفاده از آن زندگي خودرا ترقي مي دهند و آباد مي کنند مجهز به عوامل ديگري هستند که آن چه آباد کرده اند و ساخته اند خراب مي کنند. خواهي نخواهي خراب کاري هاي انسانها بر آباد کاري هاي آنها غلبه خواهد کرد و مرگ زندگي بوسيله خود آنها خواهد رسيد. زماني که آنچه در استعداد خود داشتند ظاهر نمودند. و آنچه در دل زمين ذخيره بود استخراج نمودند و جنگ نابود کننده خود را که آتش هاي هسته اي باشد شروع کردند، ديگر سرمايه اي و قدرتي در اختيار آنها باقي نمي ماند که بتوانند به زندگي خود ادامه دهند. چنين وضعيتي که ظاهرا خيلي نزديک است روزگار ظهور اين دو آيه شريفه است که خدا مي فرمايد: زندگي امتداد پيدا مي کند، شرق و غرب عالم به يکديگر مربوط مي شود، و آنچه را از اسرار و ذخائر که در استعداد انسان نهفته شده يا در دل زمين استخراج مي شود . زندگي بشر فلج مي گردد و چنان مي شود که خداوند مي فرمايد: يحيي الارض بعد موتها مرگ زندگي مي رسد، گرچه انسانها زنده باشند. در اين رابطه مي گويد : و اذنت لربها و حقت**

**يعني بشريت که خود را عاجز و ناتوان از ادامه زندگي مي بيند و مي داند، به پروردگار خود اذن و اجازه مداخله در زندگي خود را مي دهد. يعني وضعيت بشر در دنيا طوري مي شود که همه رب خود را ، خداي خود را و امام خود را صدا مي زنند. و اجازه مي دهند که ظاهر شود و فرج آنها را برساند.**

**در اين رابطه بعد از آن که خداوند از آيه اول تا آيه پنجم خبر مي دهد كه در چه زماني اين كره زمين تحويل خدا و اولياء خدا داده مي شود و در چه زماني افكار مردم به صاحب كره زمين اجازه مي دهد كه ظاهرگردد و سلطان كره زمين باشد درآيه ششم از حركت انسان به طرف آن روز خبر مي دهد. مي گويد اي انسان تو در زندگي حق توقف نداري ، نمي تواني متوقف باشي و بنشيني و حركتي انجام ندهي . به جائي نروي و از جائي نيائي . سكوت و سكون و توقف براي تو اي انسان محال است. تو اجبار داري به سوي خداي خود حركت كني و خود را به جائي و به حالي و به فكر و استعدادي برساني كه در حضور خدا قرار گيري و خدا را بر خود حاكم گرداني ، يكي از مسائلي كه انسانها با آن دست به گريبان هستنند و هرگز نمي توانند خود را از حاكميت آن مسئله آزاد كنند، حركت انتقالي و حركت تكاملي مي باشد. در ميان خلايق فقط انسان است كه مجبور به اين حركت مي باشد. انسان نمي تواند مانند گياه و درخت و كوه و صحرا و دريا در يك جا متوقف شود و از آنجا به جاي ديگر حركت نكند. شما مسافري را در نظر بگيريد كه در بيابان روي زمين مي نشيند و مي گويد اصلا حركت نمي كنم و از اين جا به جاي ديگري نمي روم. چند ساعت مي تواند در آن بيابان متوقف شود. اگر هم با طبيعت خود لجبازي كند و يك جا بنشيند خداوند اين همه حشرات و حيوانات و گرگ و پلنگ را به جان او مي اندازد و او را وادار به حركت مي كند. مجبور مي شود از اين دره به طرف آن دره و از اين كوه به طرف آن كوه و از اين صحرا به طرف صحراي ديگر حركت كند. محتاج است به آنچه خداوند در كره زمين آفريده است. مجبور است براي رفع تشنگي به طرف دريا و براي تهيه غذا و ميوه به طرف جنگل ها برود و براي تماشاي اطراف و پيدا كردن منظره بهتر بالاي كوه ها برود. بالاخره توقف براي انسان محال است. خداوند در ايام قديم كه انسان ها هنوز اجتماعي تشكيل نداده بودند مانند وحشيان در بيابان ها تك تك و تنها تنها زندگي مي- كردند ، گرگ و پلنگ و درندگان را به جان آنها انداخت ، گرگ ها به انسانها حمله ور شدند و آدم ها را مجبور كردند كنار يكديگر باشند، متحد شوند، اجتماعي تشكيل دهند، شهر و روستا بوجود بياورند تا بتوانند از خودشان دفاع كنند و از حملات درندگان در امن و امان باشند. پس يكي از عواملي كه انسانها را از وحشيت و تنها زندگي كردن نجات داده و او را مجبور به اجتماع و تمدن و شهر نشيني كرده است و عاقبت كشورهاي متمدن بوجود آورده اند حملات همان درندگان صحرا و دريا بوده است. پس انسان نمي تواند در يكجا بنشيند و خود را از حركت و فعاليت باز دارد. قهرا در مسير حركت انسانها دو فايده بزرگ اساسي مادي و معنوي براي او پيدا مي شود كه اين دو فايده سرمايه حركت به سوي حاكميت خدا و شهر بهشت است و آن دو سرمايه كه از حركت و فعاليت پيدا مي شود يكي جابجا شدن در كره زمين تا خود را از بيابان هاي خراب به جنگل ها و چشمه هاي آباد برساند و در جائي زندگي براي خود بسازد كه آب و هوا و غذاي مناسب در اختيار داشته باشد. پس خود را از بيابان هاي خراب به سرزمين هاي آباد كه در دامنه كوه ها و جنگل ها باشد كشانيد و براي خود شهر و روستا ساخت و عاقبت از وحشيت و سرگرداني خود رانجات داد به تمدن و اجتماع رسيدند و اجبار پيدا كردند كه قدر يكديگر را بدانند ، كمك يكديگر باشند و در خدمت يكديگر و اما فوايد معنوي علم و اطلاعي است كه بشر از فعاليت و حركت انتقالي بدست مي آورد. اگر در يك جا بنشينيم و متوقف شويم، اطلاعات و معلومات ما در حد صفر قرار مي گيرد. ديگر نمي توانيم بدانيم و بشناسيم كه كره زمين چيست و چگونه ساخته شده است و يا فضاي آسمان و ستارگان چيستند ، پس مجبور شد حركت كند در اطراف كره زمين اين جا و آنجا گردش كند . اطلاعات كافي و وافي از سرمايه هاي زندگي پيدا كند و اين همه تمدن و شهر سازي ، روستا سازي و مملكت سازي و قانون و قاعده ها و جنگ و صلح ها همه اين ها از اين حركت انتقالي بوجود آمده كه خداوند بشريت را محتاج به ذخائر زمين كرده است و او را مجبور نموده است كه از منابع زمين استفاده كند و براي خود زندگي بسازد و اما فايده معنوي معلوماتي است كه از مسير فعاليت و حركت براي انسان حاصل مي شود. دو نوع معلومات نصيب انسان مي شود كه وقتي به اين دو نوع معلومات مجهز شد آن زندگي ايده آل بهشتي براي او حاصل مي شود و آن دو نوع معلومات يكي انسان شناسي و استفاده از وجود انسان است ، يعني انسان ها يكديگر را بشناسند و بدانند كه هركدام براي يكديگر يك نعمت بزرگي نامتناهي هستند. وحشي نباشند كه به يكديگر حمله كنند و يكديگر را به قتل برسانند بلكه متمدن باشند، بفهمند كه بزرگ ترين نعمت ها براي آنها انسانهاي هم كيش و هم نوع خود مي باشد، پدر براي فرزند بزرگ ترين نعمت و فرزندان براي پدران بزرگ ترين نعمت ها و اقوام و خويشان براي يكديگر. در اين راه خداوند متعال چه مقررات عجيب و غريبي بوجود آورده است كه اين انسان ها را از وحشيت كه ضديت با يكديگر داشته باشند به تمدن برساند كه قدر يكديگر را بدانند. چقدر زياد فاصله است بين فكر دو نفر انساني كه ابتداء دشمن يكديگر هستند و به يكديگر حمله مي كنند و يكديگر را از بين مي برند يا به عكس در خدمت يكديگر قرار مي گيرند و تمام همتشان اين است كه يكديگر را بپرورانند از علم و اخلاق و دانش يكديگر استفاده كنند. انسان ها از علم و تمدن الهي و انساني هر يك براي يكديگر تبديل به يك ثروت و نعمت بزرگي مي شوند كه زندگي بدون يكديگر برايشان وحشت آور است و در مسير خيانت به يكديگر هركدام تبديل به دشمن خطرناكي ميشوند كه آرامش و آسايش يكديگر را از بين مي برند. انسان براي انسان بزرگ ترين نعمت و گاهي تبديل به بزرگ ترين نقمت مي شود. چه كنيم كه همه افراد بشر به صورت يك خانواده درآيند و مانند برادر و خواهر در كنار يكديگر زندگي كنند و در خدمت يكديگر قرار گيرند و از اين وحشيت و تاخت و تاز كه قوي ها به ضعيف ها مي تازند و آنها را طعمه و لقمه خود قرار مي دهند نجات پيدا كند و بالاترين ارتباط به ذات خداوند متعال آفريننده جهان و انسان پيدا كنند كه اگر او را شناختند و به پناه او رفتند چگونه درهاي بركت و لذت و نعمت به روي او باز مي شود. اين آيه عجيب حركت انسان ها را از وحشيت به تمدن گزارش مي دهد و تا او را به پناه خداي مهربان نبرد و تمدن بهشتي را به وسيله او به وجود نياورد، دست بردار از او نيست. لذا مي گويد: اي انسان تو اجبار داري به سوي پروردگار خود حركت كني ، اجبار داري در مسير حركت خود را به شهر تمدن كه انسان دوستي و خدا دوستي باشد برساني و در حال ملاقات با پروردگار خود قرار گيري .**

**لازم است بدانيم شهر تمدن و شهر بهشت شهري است در وجود انسان كه از مسير حركت به سوي كمال به اين شهر تمدن مي رسد. بعضي ها خيال مي كنند شهر بهشت يا عالم آخرت شهري و عالمي در خارج كره زمين است كه انسان ها بعد از مرگ به آن شهر منتقل مي شوند. شهري مانند كره مريخ و مشتري در مقابل كره زمين. چنين نيست، بلكه شهر بهشت و شهرتمدن شهري است در وجود انسان ها. مثلا پيغمبران كه بهترين موجودات متمدن هستند و اين همه قوانين و مقررات آرامش بخش به مردم آموخته اند يا در شهري كه حكومت كرده اند بهترين وسيله آرامش و آسايش براي پيروان خود بوجود آورده اند. اين پيغمبران در كجا به يك چنين شهري رسيده اند كه پدر مهرباني يا نعمت بزرگي براي بشر شناخته شده اند. حقيقتا امامان و پيغمبران به بهشت وجود خود رسيده اند از خود براي خود رنج و زحمتي ندارند و غم و غصه اي براي خود توليد نمي كنند و يا از خود براي خود محروميتي بوجود نمي آورد . هرگز نشده است يك پيغمبر يا امامي با يك مشكل غير قابل حلي روبرو شود. با مرضي كه نتواند آن را معالجه كند و يا با دشمني كه نتواند او را از پاي در آورد. همه جا در مسير زندگي آزادي و آگاهي مطلق داشته اند. مبارزه موسي با فرعون زمان را در نظر بگيريد يا مبارزه ابراهيم خليل و پيغمبران ديگر كه چگون در كار خود موفق هستند. يا مثلا حضرت عيسي و مريم را در نطر بگيريد كه از نظر اجتماعي فاقد وسايل امنيت بوده اند. دو نفر انساني هستند كه برابر عرف زمان محكوم به اعدام و نابودي هستند . جامعه نمي تواند فرزند مريم را فرزند مشروعي بداند و او را مانند ديگران قبول كند و يا مريم را زن پاك و نجيبي بشناسد كه رديف ساير زنان و بهتر از آنان باشد. عرف زمان هر دو را محكوم به اعدام و نابودي مي كند. وليكن از نظر اين كه در وجود خود به شهر بهشت رسيده اند و دستشان به جيب خدا مي رود، همه جا دعايشان مستجاب مي شود، بهترين زن و مرد عالم شناخته شده اند. ميليون ها انسان به آنها متوسل مي شوند وآنها را پاك و مقدس مي شمرند. حضرت مريم در گوشه محراب به آب و غذائي كه از دست مردم بگيرد ، محتاج نيست و همچنين فرزند او در جامعه. هر وقت ذكرياي پيغمبر غذائي براي او حاضر مي كند، مي بيند بهترين ميوه ها و غذاها ي معطر بهشتي در اختيار او هست. اين حالت كه انسان مجهز به اراده خدا و يا دعاي مستجاب مي شود همان شهر بهشت است كه در وجود انسان آفريده شده است و انسان در حركات وجودي خود مانند خواندن و دانستن خود را به اين شهر برساند. انسان هائي كه به بهشت وجود خود رسيده اند يا مجهز به دعاي مستجاب هستند كه آن چه بخواهند براي آنها آماده ميشود و يا مجهز به قدرت اراده خدا هستند كه آنچه مي خواهند با اراده خود مي سازند حاكم بر طبيعت هستند . سرما و گرما را در محيط زندگي خود مهار مي كنند . حاكم بر سر ما و گرما مي باشند ، حديث نافله ما را به همين شهري كه در وجود خود داريم آشنا مي كند. حركات تكاملي و علمي و ايماني خود را پيگيري كن تا از وجود خود باب رحمتي به سوي خدا باز شود و خداي خود را همه جا حاضر و ناظر ببين ، خداوند در اين حديث مي فرمايد : بنده من در خط اخلاص و عبادت و خواندن و دانستن دعاها و نافله ها هر روز به من نزديك تر و نزديك تر مي شود تا عاقبت او را به اراده خود مجهز مي كنم. در وضعي قرار مي گيرد كه آنچه مي خواهد مي شود ، تمامي بلاها و مصيبت ها را از وجود خود دور مي كند و وسايل موفقيت را به اختيار خود در مي آورد. چنان مي شود كه شنوائي او مانند شنوائي خدا و بينائي و توانائي او مانند بينائي و توانائي و دانائي خدا مي شود. در اين وضعيت كه انسان بتواند رابطه مستقيم با خدا پيدا كند و خدا را بر خود حاكم گرداند خوديت خود را در وجود خود لغو كند و خوديت خدا را بر خود به ثمر برساند ، يك چنين حالتي و فكرتي شهر بهشت است . انبياء و اولياء خدا گرچه در مقابل ما مثل ما زندگي مي كنند. مي خورند و مي آشامند وليكن بين خود و خدا چنانند كه در وضع بهشتي هستند، نه چنان كه در وضع دنيائي باشند. شما فكر مي كنيد انسان هائي كه الآن در كره زمين زنده اند و عمر آنها از هزار و دو هزار و چند هزار سال بيشتر است . مانند حضرت عيسي و خضر و الياس و امام زمان در چه وضعي زندگي مي كنند. آيا مانند ما انسان ها از طريق كارگري و مزدوري و خريد و فروش بيايند در اين صف ها معطل بمانند تا نان و پنيري بدست آورند. و يا اين كه آنها وضعيت ديگري دارند . آنها در وجود خود به شهر بهشت رسيده اند هر جا بخواهند بروند، رفتند. و هرجا بخواهند بنشينند نشستند و آن چه بخواهند به محض خواستن شدن است. مجهز به اراده سازنده خداوند متعالند، چنان که حديث مي گويد: العبوديه جوهره کنهها الربوبيه**

**اين عبوديت که اطاعت خدا باشد تو را به مقام ربوبيت مي رساند. انسانهائي که در خط تکامل و ترقي هستند در خط تفکر و تعقل و از درون خود رابطه با خدا دارند، آنها به سوي شهر بهشتي که در وجود خود دارند حرکت مي کنند و عاقبت به اين شهر مي رسند. وقتي که در يک چنين وضعي از علم و دانش و ايمان و تقوا قرار گرفتي و خدا را در وجود خود حاضر و ناظر ديدي و با او رابطه مستقيم پيدا کردي و مستحق دعاي مستجاب شدي به شهر بهشت وجود خود وارد شده اي ، محيط زندگي هم درآينده چنان مي شود که خدا زندگي بهشتي را تعريف مي کند . پس زندگي بهشتي در همين کره زمين به وسيله انسان هائي که تکامل يافته اند، مجهز به اسماء و صفات الهي شده اند و يا مستحق دعاي مستجابند ، همين کره زمين به اراده آنها و خواهش آنها تبديل به شهر بهشت مي شود. که آن را آخرت مي نامند، آخرت يعني آخر زندگي و آخرين شهر تکامل، آخرين علم، آخرين قدرت ، آخرين فهم و شعور ، آخرين تمدن و همه جا آخرين کامل ترين است. آخرين طب احياي مردگان و آخرين قدرت حاکميت بر طبيعت و حاکميت بر زمين و آسمان و آخرين تمدن محبت به انسان ها و عشق و علاقه به خدمت آنها و ملاقات آنها ، آخرين به معناي کامل ترين آخرين علم و سواد، علم و سوادي که از خدا نصيب تو مي شود و آخرين قدرت قدرتي که خدا به تو مي دهد، آخرين سلطان و آخرين حاکم، خدا و اولياء خدا همه جا آخرين يعني کامل ترين. انسانها خواهي نخواهي در وجود خود حرکات دروني و تکاملي دارند تا خود را با آخرين علم و قدرتي که در شهر وجود آنها به اراده خداوند متعال پيدا مي شود و برسانند و اين حالت را حالت لقاء الله مي نامند پس بهشت شهري است که بوسيله انسان در روي کره زمين پيدا مي شود نه جاي ديگري که خارج از کره زمين باشد.**

**شهر بهشت حال ارتباط انسان با ذات مقدس خداوند متعال است. خدا مقصد تكامل انسان است. انسانها كه خواهي نخواهي اجبار دارند به سوي كمال حركت كنند. آخرين كمال ارتباط مستقيم با ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند گرچه يك حقيقت است واحد احدي الذات وليكن در ذات و صفات خود همه چيز است .آنچه بخواهي در ذات خدا و اراده خدا هست. بزرگ ترين صفت خداوند متعال يا به تعبير ديگر بزرگ ترين هنر خداوند متعال اراده كن فيكوني است. يعني آنچه را بخواهد به محض اين كه بخواهد مي شود. بين خواست خداوند متعال و مراد او فاصله اي حتي به ميزان يك ثانيه هم وجود ندارد.**

**چنان كه خود را تعريف مي كند، مي گويد: ذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون**

**يعني به محض اين كه چيزي را بخواهد بزرگ باشد يا كوچك, صغير باشد يا كبير به محض خواستن شدن است. مثلا شما عالم خلقت را در نظر بگيريد فرض كنيد كه انسانها به تعداد ميليون و ميليارد جمع شده اند. مي خواهند عالمي مانند عالم كره زمين بسازند. مواد اوليه اين عالم ماده و نيرو و يا جسم و روح در اختيار همه هست اگر براي انسانها ممكن باشد يك چنين عالمي بسازند چند سال و ماه طول مي كشد تا عالمي مانند كره زمين و فضاي زمين و ماه و ستاره بسازند. مي گوئيم اگر براي انسانها ساخت يك چنين عالمي و يا عوالمي ممكن باشد و هر انساني در هر ثانيه و دقيقه اي كه واحد زمان است يك عمل مي تواند انجام دهد و آن يك عمل به معناي اين كه آجري را بردارد و روي ديوار بگذارد و حالا ساخت ديواري به ميزان يك متر مربع چند واحد كار لازم دارد. شايد حدود سه ساعت يا چهار ساعت طول بكشد كه انسان يك متر مربع را بسازد و بالا ببرد. ولي خداوند مجهز به قدرتي استكه است كه خود را اين طور تعريف مي كند مي فرمايد : لا يشغله شان عن شان**

**يعني اشتغال به كاري خدا را از اشتغال به كار ديگري باز نمي دارد. مثل انسان نيست كه در يك واحد زمان يك واحد كار و عمل از دست او ساخته باشد . پس خداوند متعال دريك ثانيه مي تواند تمامي عالم خلقت را نابود كند و در ثانيه دوم عالم را به همان شكلي كه بوده است بسازد. ميلياردها ميليارد و تریليارد بتوان مثل خود براي خدا يك واحد به حساب مي آيد و اين هنر خيلي عجيب است. اگر خداوند مانند يك انسان قدرتمندي باشد چندين ميليون سال لازم دارد كه يك انساني بسازد و يا حيواني خلق كند . زيرا هر سلولي از سلول هاي بدن انسان سه واحد كار به حساب مي آيد. مثلا سه ساعت وقت لازم دارد اول مواد اوليه آن سلول را آماده كند و بعد آن مواد اوليه را به شكل سلول حياتي بسازد و بعد رابطه آن سلول حياتي را با سلول هاي ديگر در نظر بگيرد. يك سلول حياتي كه يك واحد كار به حساب مي آيد سه ساعت و يا اگر سريع باشد سه دقيقه وقت لازم دارد و حالا كل عالم و تمامي موجودات را در نظر بگيريد ، حسابش را فقط خدا مي داند يكي از علم هائي كه از استعداد انسان خارج است شمارش مخلوقات خداوند متعال است. خدا به يك چنين قدرتي مجهز است كه دريك آن شايد بگوئيم بي نهايت واحد عمل انجام مي دهد و از اين قبيل . پس خدا در يك آن يك سطحي را مانند فضا كه عدم مطلق است مي تواند تبديل به عالم و يا عوالمي كه مانند عوالم موجود باشد خلق كند. اين ذات مقدس مقصد تكامل است . يعني انسانها تا خود را به اين مقصد نرسانند مشكلاتشان قابل حل نيست. آسايش مطلق چنان آسايشي كه خدا در قرآن در تعريف انسان هاي بهشتي مي فرمايد: فيها ما تشتهيه الانفس و تلذالاعين**

**يعني انسان هاي بهشتي آنچه مي خواهند و از آن لذت مي برند به محض خواستن شدن است. خواست و خواهش بهشتيان ميلياردها ميليارد برابر خواست او در زندگي دنيا مي باشد. هر چه بر عمر انسان اضافه مي شود و درخط تكامل و ترقي پيش مي رود تعداد خواهش هاي او و يا به تعبير ديگر ارقام احتياجات او زيادتر و بيشتر مي شود. شما الآن انساني در سن چهل يا پنجاه هستي ارقام خواهش خود را و احتياجات خود را با كودكي خود مقايسه كنيد ببينيد چقدر زيادتر و بيشتر شده است. كودك يك رقم خواهش و تقاضا بيشتر ندارد كه شير مادر است و حالا كه پنجاه و شصت ساله شده ارقام احتياجات او و خواهش هاي او از هزار و چند هزار هم بيشتر است. انسان هاي بهشتي عالمي لازم دارند برابر كل عالم خلقت و ارقامي لازم دارند برابر آنچه خدا آفريده كه خداوند هم يك چنين عالم وسيعي و يك چنين ارقام نعمت و لذتي به آنها وعده مي دهد. مي فرمايد:**

**سارعوا الي مغفره من ربكم و جنه عرضها السموات و الارض**

**يعني سرعت گيريد به سوي نعمت و لذتي كه برابر كل نعمت ها و لذت هائي است كه خدا خلق نموده و سرعت گيريد به سوي منزل وسيعي كه وسعتش برابر وسعت كل عالم خلقت است. يك چنين وعده ها متناسب با انسان هائي نيست كه در اين دنيا زندگي مي كنند. بايستي برابر يك چنين منزل وسيعي كه خدا به انسان مي دهد نيروي حركتي در اختيار او قرار دهد كه در هرثانيه اي ميلياردها سال نوري بتواند پرواز كند تا يك چنين قدرتي متناسب با وعده هاي خدا باشد يك چنين خدائي مقصد تكامل است . تا انسان به اين مقصد نرسيده و صد درصد تسليم خدا نشده آرامش و آسايش خيال پيدا نمي كند و باز هم مانند مسافري است كه در بيابان حركت مي كند كه هنوز به شهر ايده آل نرسيده است تا آرامش پيدا كند . اين شهر فقط در وجود انسان است . انسان از وجود خود مي تواند راه حركت به سوي خدا را پيدا كند و دروازه ورود به شهر وجود خدا از وجود انسان باز مي شود. اين در و دروازه در زمين و آسمان و يا دريا و صحرا نيست . فقط در وجود انسان بوسيله انسان افتتاح مي شود. روزي كه اين در باز شد و شما چنان وضعي پيدا كرديد كه با خداي خود روبرو شديد با خدا سخن گفتيد و شنيديد. از خدا خواهش و تقاضا كرديد و اجابت شد، هر وقت چنين وضعي را در وجود خود بدست آورديد شما به دروازه بهشت رسيده ايد و ديگر يك انسان ابدي خواهيد بود. هم نام خدا، هم بزم خدا، هم قدرت خدا . آن چه خدا در وجود خود دارد در اختيار شما قرار مي گيرد و آن چه شما مي خواهيد بلافاصله اجابت مي شود. لذا خداوند همه جا انسان هاي مترقي را به شهر وجود خود هدايت مي كند. نمي گويد حركت كنيد تا خود را به ستاره ها برسانيد يا در چشمه خورشيد پياده شويد. مي گويد حركت كنيد تا خود را به ملاقات خدا برسانيد . خود را با خداي خود روبرو ببينيد، با او حرف بزنيد بگوئيد و بشنويد، همه جا روز قيامت را روز لقاء الله ناميده اند و دوره آن را تا براي همه اين ملاقات حاصل شود به پنجاه هزارسال تحديد نموده اند. كلاسي است كه نه فقط يك سال و ده سال به انتها مي رسد بلكه پنجاه هزار سال وقت لازم دارد و عجب نيست كه تا خداوند تمامي انسانها را به اين مقصد بزرگ نرساند دست بردار نيست.**

**پس اين آيه شريفه د ر سوره انشقاق که خداوند مي فرمايد :**

**انک کادح الي ربک کدحا فملاقيه**

**همين خط تکامل را به ما نشان مي دهد. مي گويد اي انسان تو اجبار داري به سوي خداي خود حرکت کني و در حالت ملاقات با خدا قرار گيري و اين حالت لقاء الهي که اين همه درآيات و احاديث تکرار شده دو معنا دارد يکي از آن دو معنا يعني رجوع به دايره حکومت خدواند تبارک و تعالي که انسان در وضعي قرار بگيرد که در دايره حکومت خدا باشد . خدا به او دستور بدهد امر و نهي کند و تمامي مقدرات مادي و معنوي او در اختيار خدا و بدست خدا باشد . رجوع به دايره حکومت خداوند متعال زماني است که مرگ انسان مي رسد از اين زندگي دنيائي که خودش بر خودش حکومت مي کند و يا ديگران بر او حکومت مي کنند خارج مي شود و در دايره حکومت خدا و اولياء خدا قرار مي گيرد. انسانها در مسير تکامل دنيائي خود از حکومتي به حکومت ديگر حرکت مي کنند و حکومت ها دائم در زندگي آنها عوض مي شود سلطاني مي ميرد و سلطان ديگري بر جاي او مي نشيند. رئيسي مي ميرد رئيس ديگر جاي او به همين کيفيت . از زمان هبوط آدم تا زمان ما و بعد از اين تا ظهور امام زمان انسان ها از حکومتي به حکومت ديگر منتقل مي شوند. خواه اين حکومت ها به انتخاب خودشان باشد يا به اراده خداوند متعال . خداوند از روزي خبر مي دهد که در آن روزگار اين قدرت هاي انساني و حکومت انسان ها بر انسان ها متلاشي مي شود و انسان ها در وضعي قرار مي گيرند که تمامي افراد مثل و مانند خود را يا بهتر از خود را تجربه کرده اند و دانسته اند که از مردم براي مردم کاري ساخته نمي شود و انسان ها همه مثل و مانند يکديگر هستند يا تفاوت مختصري دارند که هرگز نمي توانند زندگي خود و زندگي مردم را به ثمر برسانند. خداوند در قرآن حکومت هاي مذهبي و غير مذهبي را تشبيه به روستا ها و دهاتي مي کند که مسافرين در بيابان ها از اين روستا به آن روستا حرکت مي کنند تا خود را به شهر ايده آل برسانند تا به آن چه مي خواهند برسند. در سوره سبا مي فرمايد:**

 **و جعلنا بينهم و بين القري التي بارکنا فيها قري ظاهره و قدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي و ايام آمنين**

**يعني ما بين مردم و آن شهر با برکت و زندگي ايده آل شهرهاي کوچک و يا روستا هائي قرار داده ايم تا به هر شهري و روستائي که رسيدند بتوانند چند روز استراحت کنند تا عاقبت تمامي اين روستا ها و شهرهاي کوچک را پشت سر بيندازند و رها کنند و به آن شهر با برکت که زندگي بهشتي باشد برسند. امام صادق عليه الصلوه و السلام مي فرمايد: آن شهر با برکت دايره ولايت و حکومت ما آل محمد است. انسان ها اجبار دارند خود را به ولايت ما برساند و تا در دايره حکومت ما قرار نگيرند، به زندگي مطلوب و دلخواه خود نمي رسند. پس دايره حکومت ائمه اطهار همان شهر با برکتي است که به نام مدينه فاضله و شهر بهشت شناخته شده و در آن شهر رقم رنج و زحمت در حد صفر و رقم موفقيت و بهره برداري از نعمت و ثروت بي نهايت است. پس آن قريه هاي با برکت را که آخرين مقصد است دايره ولايت و حکومت خودشان مي داند و شهر هاي بين راه و يا روستا ها که بايستي از آن عبور کنند و به زندگي مطلوب برسند حکومت هاي مذهبي و غير مذهبي است که به اراده خود بوجود مي آورند. چند سالي در دايره حکومت ابوبکر و عمر و عثمان و معاويه و همين طور در هر قرني و در هر مملکتي چندين حکومت را مي سازند و عوض مي کنند و هر روز بازار اين حکومت ها که ساخت اراده انسان است کسادتر و کسادتر مي شود و حکومت ها خواه مذهبي باشد يا غير مذهبي محبوبيت خود را از دست مي دهند. زيرا اگر حکومت هاي صالح و عادلي باشند مبتلا به قصور هستند با يک چنان قدرت و ثروتي و علم و حکمتي مجهز نيستند که بتوانند بشريت را اداره کنند و به زندگي مطلوب برسانند. و اين حکومت ها که تشبيه به روستا ها و دهات بين راه قرار گرفته اند يا قاصرند يا مقصر. حکومت هاي مقصر ، حکومت هاي جابرانه و ظالمانه هستند که با اعمال زور و استبداد مردم را اداره مي کنند, حکومتي برپايه تهديد و تطميع. ثروت ها را دراختيار دوستان خود ميگذارند و مردم را درحکومت خود به طمع ثروت مي اندازند. يا اين که در صورت عدم اطاعت آنها را تهديد مي کنند. پايه قدرت و حکومت آنها تهديد مخالفان و دشمنان و تطميع دوستان مي باشد. همين طور حکومت ها يکي بعد از ديگري عوض مي شوند تا جائي که ارزش حکومتي خود را از دست مي دهند و بين مردم محبوبيت ندارند. چنان مي شوند که خداوند در بعضي آيات مي فرمايد: و بست الجبال بسا**

 **يعني زماني مي شود که مردم از ابرقدرت ها ي حاکم بر خود زده مي شوند. متنفر مي شوند به زبان حال مي گويند بس است حکومت شما و يا در آيه ديگري مي فرمايد: و تکون الجبال کالعهن المنفوش**

 **يعني پشم ابرقدرت ها زده مي شود. محبوبيت اجتماعي ندارند. نه چنان قدرتي دارند که مردم را از مخالفت با خود بترسانند و نه هم چنان ثروتي که بتوانند مردم را اداره کنند. پس پشم ابرقدرت ها زده مي شود. اميد و آرزوي مردم از ابرقدرت هايي که خودشان روي کار آورده باشند و يا آنها خود را بر مردم مسلط کرده باشد قطع مي شود. انسانها اميدوار به انسانها نيستند. زيرا حکومت ها اگر جابر و ظالم باشند مردم بر عليه آنها مي شورند و از مسند قدرت پائين مي آورند. و اگر هم عادل و صالح باشند از يک چنان قدرت و ثروتي و يا علم و سياستي برخوردار نيستند که بتوانند مردم را اداره کنند و به زندگي مطلوب برسانند و در يک چنين زماني که ملت ها به حکومت ها عقيده ندارند و آنها را عاجزتر از آن مي دانند که مردم را اداره کنند. زماني است که مسافرين تمامي روستاها و شهرهاي وسط راه را تجربه کرده و خود را به دروازه آن شهر با برکت که دايره ولايت خدا و اولياء خدا باشد رسانيده اند. کل بشريت در انتظار فرج هستند و سر بسوي آسمان دارند که خدا يک حکومت صالح و عادل و قدرتمندي به آنها برساند که بتوانند بشريت را به زندگي مطلوب برساند. و خداوند که از بدو و ختم خلقت و حرکت انسانها با خبر است و مي داند روزي خواهد شد که بازار اين ابرقدرت هاي قاصر و مقصر کساد مي شود و در انتظارند که خداوند فرج آنها را برساند آنها را به چنين روزگاري اميدوار نموده و آن موعود منتظر را پشت پرده غيبت نگهداشته تا در چنين زماني به داد آنها برسد و آنها را به زندگي مطلوب و دلخواه برساند. آن حضرت زماني ظاهر مي شود که بشريت در برابر ظلم و فسادي که خودشان توليد کرده اند. به زانو در مي آيند و زندگي از دست آنها خارج مي شود چنان وضعي که خودشان قادر به ادامه زندگي نيستند خداوند در قرآن مي فرمايد: اعلموا انّ الله يحيي الارض بعد موته**

 **يعني بدانيد بعد از آن که اين زندگي دنيايي شما بميرد و شما از ادامه زندگي ناتوان شويد, خداوند حجت خود را ظاهر مي سازد و به اين زندگي که به دست شما مرده است حيات و حرکت مي دهد.**

**در آيات بعد مي فرمايد: هر كس نامه عمل او بدستش رسيد يا در دست راستش قرار گرفت به دليل اين كه نامه عمل خود را به دست راست گرفته است حسابش بسيار آسان است. آنقدر ساده و آسان كه گوئي او را به دايره حساب نكشيده اند. با شوق و شعف هرچه بيشتر و زيادتر به طرف خانواده و دوستانش بر مي گردد. شادي و شعف سراسر وجود آنها را مي گيرد. به جشن و پايكوبي مشغول مي شوند كه قبول شديم. خداوند در هاي زندگي بهشتي را به سوي آنها باز مي كند و اما كساني كه نامه عملشان در پشت سرشان قرار مي گيرد و به عمري كه از دست داده اند مجازات مي شوند و از عمري كه با آن روبرو هستند بهره نمي گيرند به زودي گرفتار واي واي و داد و بيداد مي شوند و عاقبت زندگي جهنم را براي خود روشن مي كنند. صفات اجتماعي آنان چنين است كه به دليل موفقيت هاي دنيائي يا ثروت و قدرت نامشروع بسيار خوشحال مي شدند و گمان مي كردند كه دائم در اين ثروت و قدرت نامشروع باقي ميماند و هر گز دچار حيرت و سرگرداني نمي شوند. خداوند حالات رواني و قيامتي انسان ها را در اين آيات شريفه تشبيه به حالات ظاهري دنيائي مي كند. انسانها از نظر حركت در خط تكامل يا به عكس آن در خط تنزل دو حالت بيشتر ندارند گرچه سه حالت براي آنها قابل تصور است وليكن يك حالت از اين سه حالت قابل اجرا نيست. قهرا و اجبارا انسانها در يكي از اين دو حالت قرار مي گيرند يا حق جو و حق گرا هستند و يا باطل جو و باطل گرا. سه حالت قابل تصور چنين است كه انسان يا در مسير تكامل و ترقي حركت مي كند و يا به قهقرا مي رود و هر روز در وضعيت بدتري قرار مي گيرد. يا متوقف است نه حق گرا و نه هم با طل گرا. اين حالت سوم كه توقف باشد محال است. انسان ها در تقدير خداوند متعال اجبار به حركت دارند. عوامل اجبار به حركت در وجود آنها قرار گرفته است. نمي توانند با اين عوامل واداري و اجباري مخالفت كنند در يك جا بنشينند نه به سوي حق و نه هم به سوي باطل. نه در راه حركت كنند و نه در بي راهه، عامل حركت در راه حق و يا در راه باطل مانند عامل تشنگي و گرسنگي و برهنگي مي باشد. طبيعت و مزاج انسان را وادار مي كند كه از سرما و گرما فرار كند. در هواي معتدل زندگي كند و يا از گرسنگي و تشنگي فرار كند. خود را سير كند و از تشنگي برهاند و همينطور هزاران عامل در طبيعت و يا در وجود انسان او را وادار به حركت و فعاليت ميكند. مريض ميشود و مجبور است خود را به سلامتي برساند. گرسنه مي شود مجبور مي شود غذا بخورد. برهنه مي شود همينطور مجبور است براي خود لباس تهيه كند و هزاران عامل ديگر در طبيعت يا مزاج و يا در جامعه كه او را وادار به كار و فعاليت مي كند. خداوند متعال هم در برابر خواهش هاي دروني و يا عوامل مجبور كننده بروني همه جا انسان را سر دو راهي قرار مي دهد. آزدي و اختيار در انتخاب يكي از اين دو راه است. وليكن حركت در راه حق يا باطل اجباري است. مثلا انسان گرسنه در برابر دو غذاي حلال و حرام قرار مي گيرد و مجبور است كه يكي از اين دو غذا استفاده كند عامل اجبار, گرسنگي و تشنگي اوست. نمي تواند از حلال و حرام هر دو صرف نظر كند و با گرسنگي و تشنگي بسازد. خداوند متعال هم انسان را از هر دو غذا نهي نمي كند زيرا نهي, خلاف حكمت است. بلكه او را از خوردن غذاي حرام نهي مي كند و مي گويد اكنون كه غذاي حلال در اختيار تو گذاشته ام چرا به طرف غذاي حرام مي روي و از حرام استفاده مي كني . همين طور رياست حلال و حرام، گرايش به اجتماعات مشروع و نا مشروع، همه جا انسان سر دو راهي قرار مي گيرد. يك راه به سوي خدا و اولياء خدا و استفاده از آنچه حلال و مشروع است. راه ديگر در جهت خلاف رضاي خدا و اولياء خدا كه حركت نامشروع است. حركت به سوي خدا و اولياء خدا و آنچه حلال است با كلمه يمين يعني راست گوئي و راست گرائي تعريف شده است. انسان هاي حق جو و حق طلب راست گرا هستند. به سوي صداقت و امانت و پاكي و نجابت ، همه جا حركاتشان و سكناتشان و بهره برداري هايشان يا نافع به حال خودشان و ديگران است و يا لااقل مضر به حال خودشان و ديگران نيست و از طريق خدمت به بندگان خدا و اطاعت خدا از آن چه نتيجه خدمت و اطاعت است استفاده مي كنند و هرگز خيانت به خود و بندگان خدا نمي كنند. نتيجه راستگوئي و راستگرائي جلب محبت خدا و بندگان خدا مي باشد. محبت او در دل مردم قرار مي گيرد و محبت مردم در دل او متمركز ميشود كسب همين دو محبت باعث مي شود كه درهاي خير و بركت زمين و آسمان به روي او باز شود . هرجا مي رود با قيافه هاي خوب روبرو مي شود. اميدوار به خدا و قيافه هاي خوب در ارتباط با مردم و اما انسان باطل گرا همه جا از مسير تجاوز به حقوق مردم و بي اعتنائي به خدا و دين خدا فعاليت مي كند. تمامي اعمالش از طريق خسارت به مردم گرچه نافع به حال خودش باشد ظاهر مي گردد. رياست هاي نا مشروع ، تجاوز به مال و حقوق مردم ، بي اعتنائي به خدا و اولياء خدا ، خاصيت اين حركت قهقرائي و خلاف اين است كه هر روز مبغوض خدا و دوستان خدا واقع مي شود. بغض و عناد مردم در دل او جاي مي گيرد . خودش دشمن مردم و مردم دشمن او مي شوند، رابطه او از خداوند متعال قطع است تا جائي كه از نام خدا متنفر مي شود اين هم حركت قهقرائي است از روبرو ثروت و قدرتي بدست مي آورد وليكن از پشت سر مستحق لعن و نفرين است تا عاقبت و مخصوصا در عالم آخرت از جامعه بشريت رانده مي شود. هرگز به خود اجازه نمي دهد كه با دوستان خدا و اولياء خدا محشور باشد به اصطلاح تمامي پل هاي پشت سر خود را كه همان رابطه و محبت به بندگان خدا باشد خراب نموده و به خودش اجازه نمي دهد وارد زندگي دوستان خدا و اولياء خدا شود. اگر هم بي شرمانه به طرف آنها برود مورد لعن و نفرين آنها قرار مي گيرد . همچنين با كفار و دشمنان خدا هم نمي تواند زندگي كند، زيرا باطل گرائي هم خيانت به دوستان خدا و هم خيانت به دشمنان خدا و هم خيانت به خود مي باشد. در نتيجه از دوستان خدا و دشمنان خدا فاصله مي گيرد و در معرض طرد و رجم دوستان خدا و دشمنان خدا واقع مي شود. بهترين حالالت براي او اين است كه در گوشه بياباني تك و تنها و بدون ارتباط با نيكان و بدان منزوي باشد ، از گرسنگي و تشنگي رنج ببرد و خير و بركتي براي او قابل تصور نباشد. كتاب در اين آيه و آيات ديگر نتايج اعمال است نه نامه اي كه بنويسند و بدست راست انسان بدهند و يا از پشت سر به او برسانند. لعنت ها و نفرين ها و زجرو فشارها از مظلوم به ظالم همه جا از پشت سر به او مي رسد . به خود اجازه نمي دهد رو به روي مردم باشد يا مردم با او رو به رو باشند . بلكه در حال فرار و تعقيب قرار مي گيرد . پس نتايج اعمال يك خائن فراري از پشت سر به او مي رسد. همان نتايج اعمال نامه عمل اوست كه خداوند مي فرمايد: كتاب عملش از پشت سر به او مي رسد. به عكس انساني كه در خط صداقت و امانت و خدمت و اطاعت خدا فعاليت مي كند همه جا با چهره محبت آميز مردم و اولياء خدا رو به رو مي شود . و در شعاع لطف خداوند متعال قرار مي گيرد. پس نتايج عملش از مسير راست گوئي و راست گرائي كه اطاعت خدا و خدمت به مردم است نصيب او مي شود. قهرا چنين انساني در شوق و شعف قرار مي گيرد به خانواده اش و اهل بيت و دوستاش م‍ژده موفقيت مي دهد. اجازه پيدا مي كند كه با هركسي رابطه دارد و با هركسي مربوط است شفاعت كند و او را به زندگي بهشتي برساند. ولكن در حركات قهقرائي هر روز سرمايه اي كه محبت مردم و محبت خدا باشد از دست مي دهد. چنين مي شود كه خدا مي فرمايد : فسوف يدعوا ثبورا**

**يعني صداي داد و بيداد و ناله و فريادش بلند مي شود كه تنها و بي كس است و نمي تواند با كسي تماس داشته باشد . مجاري خوشبختي و سعادت و رزق و روزي كه همين انسانها و اراده خداوند متعال است از كف او خارج مي شود در صفر مطلق قرار مي گيرد بعلاوه ظلم و ستم و آزار و اذيت ها كه از او به مردم رسيده است به او بر مي گردد. پس نتيجه اي بجز داد و بيداد و ناله و فرياد ندارد.**

**جمله جالبي كه در رديف اين آيات قرار مي گيرد جمله يصلي سعيرا مي باشد كه خداوند مي فرمايد: يدعوا ثبوار و يصلي سعيرا**

**يعني انسانهاي منحرف و باطل جو که پشت به حق مي کنند، عاقبت مجبور مي شوند براي موفقيت خود آتش جهنم را روشن کنند و به آتشي که روشن كرده اند مبتلا شوند يکي از مسايلي که خيلي زياد از مسير افکار مردم منشاء انحراف و اختلاف شده است. همين مسئله عذاب جهنم و عذاب آتش است. سوختن و ساختن است و ابديت دارد. قابل انقطاع نيست و هرگز تخفيف پيدا نمي کند و ديگراين که به همان ميزاني که آتش ها تن انسان را مي سوزاند, بلافاصله سلول هاي سوخته و گوشت ها و عضلات مي رويد . سوختن و ساختن برابر هم قرار مي گيرد. در نتيجه مرگ و نابودي محال است.**

**خداوند مي فرمايد : لا يقضي عليهم فيموتوا**

**يعني هرگز حکم خدا به اعدام و نابودي آنها صادر نمي شود. و خداوند مرگي براي آنها مقدر نمي کند. در آيه ديگر مي فرمايد: ياتيه الموت من کل مکان و ما هو بميت**

**يعني از همه جا عوامل مرگ به او حمله ور است وليکن از مرگ خبري نيست. و باز در آيات ديگر خداوند از زبان اهل جهنم سخن مي گويد، كه به مامور خدا مي گويند : يا مالک ليقضي علينا ربک**

**يعني اي مالک جهنم که مقدرات ما به دست تو است از خداي خود بخواه مرگ ما را برساند.**

**جواب مي گويد: انکم ماکثون**

**يعني مرگ خبري نيست. همشه زنده خواهيد بود و از اين قبيل آيات ديگر که حکم ابديت براي اهل بهشت و اهل جهنم صادر شده است . براي بهشتيان مي گويد: خالدين فيها ابدا . براي اهل جهنم هم مي گويد: خالدين فيها ابدا. طبيعيون يا کساني که از اراده سازنده خداوند متعال خبر ندارند و هرحادثه اي را مربوط به عوامل طبيعت مي دانند، مي گويند ممکن نيست انسان در هزار ها درجه حرارت زنده بماند. حرارت به محض اين که ا ز صد يا بيشتر بالا باشد انسان را تبديل به بخار مي کند، چه برسد به هزار ها در جه حرارت يا بيشتر ، چطور گوشت يا استخوان و يا هر فلزي که از آن محکم تر نباشد در برابر حرارت مقاومت مي کند وليکن خبر ندارند که مواد طبيعت و ذرات آن که در ارتباط با ديگر اجسام تشکيل مي شود اين مواد و ذرات در اختيار خداوند متعال است. اگر حرارت در هر ثانيه اي هزارها سلول حياتي را متلاشي کند، اراده خداوند متعال در همان ثانيه هزارها سلول متلاشي شده را به يکديگر مربوط و متصل مي کند. سوختن و ساختن برابرهم است. به هرميزاني که سوخته ميشود، ساخته ميشود . خداوند در قرآن مي فرمايد: کلما نصجت جلودهم بدلنا هم جلودا غيرها ليذوقو العذاب**

**يعني هر وقت گوشت و پوست آنها پخته مي شود و نزديک است بخار گردد ما فوري آن گوشت و پوست سوخته شده را مي سازيم به حال اول بر مي گردانيم، مبادا نابود شوند و از عذاب برهند بلکه باشند و به عذاب مبتلا شوند. افکار بشر عذاب ها را به اين کيفيت از چند جهت ممتنع دانسته اند و گفته اند اين عذاب ها که خدا مي گويد از نوع تهديد است. يعني خداوند مردم را مي ترساند مانند پدري که به فرزندش مي گويد تو را مي کشم، او را مي ترساند و هرگز حاضر نيست او را بکشد. خداوند متعال هم مي ترساند وليکن حقيقت ندارد که واقعا چنين جهنمي بسازد و انسان را با گوشت و استخوان در آن حبس کند. نظر به اين که بزرگ ترين عذاب ها عذاب با آتش است، خداوند بزرگ از اين عذاب بزرگ انسان را مي ترساند شايد تنبيه بشود، دست از جرم و جنايت بردارد و ديگر اين که مي گويند جهنمي که به اين کيفيت خدا تعريف مي کند تا ابد سوخت لازم دارد، امثال نفت و بنزين و چيزهاي ديگر ، اين همه سوخت و ساز از کجا تامين مي شود و باز عده اي مي گويند از عدالت خدا به دور است که گناه کار يا کافر را به عذاب آتش معذب کند، عذاب به اين کيفيت آن هم هميشه و بدون توقف از گناه و معصيت انسان بيشتراست. هر گناه و معصيتي عذاب معيني لازم دارد آن هم در مدت معين . مجازات بعضي گناه ها پرخاش کردن و توهين زباني لازم دارد و بعضي از گناهان شلاق مختصري و شکنجه هاي ديگر . روايت ها مي گويد عده اي خدمت امام صادق عليه السلام رسيدند عرض کردند : اي پسر پيغمبر خدا, چرا خداوند بيشتر از مدت گناه، گناه کار را عذاب مي کند؟ خلاف عدالت است که عذاب و جريمه گناه از خود گناه بيشتر و بزرگ تر باشد، کافر يا ظالم مدت عمرش که هفتاد هشتاد سال بوده است و مرتکب گناه شده خداوند متعال هم به همين ميزان هفتاد هشتاد سال او را عذاب کند وليکن مجازات ابدي مقابل کفر و گناه محدود و موقت خلاف عدالت است و خداوند متعال هم خود را به عدالت تعريف ميکند. پس هر گناه کاري را به ميزاني که در دنيا عمر کرده و در گناه و معصيت سپري کرده است، عذاب کند و مناسبت با لطف و عدالت خدا ندارد که با انسان ها مقابله به مثل داشته باشد ، بلکه بهتر اين است که از آنها بگذرد و آنها را عفو کند . يک چنين شعري از شاعر آوردند که شاعر خطاب به خدا مي گويد:**

**يا خيام شاعر پيش از اين مي گويد:**

**نا کرده گنه در جهان کيست بگو آن کس که گنه نکرد چون زيست بگو**

**من بد کنم و تو بد مجازات کني پس فرق ميان من و تو چيست بگو**

**يا شاعر ديگر مي گويد:**

**دلگير از آنيم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکرديم گناهي**

**خداوند هم در قرآن مي فرمايد :**

**يا ايها الذين اسرفوا علي انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله ان الله يغفر الذنوب جميعا**

**در اطراف مسئله بهشت و جهنم عقايد غير علمي خرافي زياد بوجود آمده است کساني که پيرو اديان هستند و عقيده به پيغمبران و زندگي آخرت دارند تمامي آنها و مخصوصا مسيحيت بهشت و جهنم را از قبيل پاداش و جايزه سلطان و يا زندان و مجازات ديگر سلطان مي دانند که در عين حال ممکن است سلطان محبت کند مخالفين خود را به زندان نياندازد و يا با مبالغي آنها را جريمه کند يا مجازات آنها را خريداري نمايد. اين پاداش و مجازات را طبيعي نمي دانند بلکه ارادي به نظر سلطان و صاحب اختيار و مخصوصا سلطاني که از نوع پيغمبران و يا انسان هاي مهربان باشد زودتر گنه کاران را مشمول عفو خود قرار مي دهد و مجازات نمي کند و مخصوصا مسيحيت در اين رابطه گرفتار خرافات عجيبي شده است مردم را در گناه و معصيت آزاد مي گذارد و مي گويد: هرکس گناهي مرتکب شد برابر گناه خود مبلغي به سازمان هاي ديني و پيشوايان بپردازد و با اين مبلغ از گناه او صرفنظر مي شود و بجاي جهنم بهشت در اختيار او قرار مي گيرد بهشت و جهنم را به صورت خريد و فروش در آورده اند. جهنم گناه کاران را مي خرند و در برابر بهشت به او مي دهند و کساني که گناه گناه کاران را خريده اند روز قيامت به حضرت عيسي پيغمبر تحميل مي کنند بار گناه امت را به دوش او مي گذارند و مي گويند تو مي داني و خداي خودت. به خداي خود بگو که من با بارهاي سنگين گناه امت خود به حضرتت آمده ام تو مختاري که من را به جاي امت من عذاب کني، حاضرم به جاي امت به جهنم بروم و يا از گناه امت من بگذري . مي گويند خدا بر عيسي پيغمبر غضب مي کند چند روزي او را به جهنم حبس مي نمايد و بعد او را آزاد مي کند و به امتش عفو عمومي مي دهد. در نتيجه امت عيسي عقيده ندارند که در برار گناه خود مجازات مي شوند. بلکه هر سال گناهان خود را به رهبر ديني خود گزارش مي دهند و در برابر هرگناهي مبلغي مي پردازند از گناه سال گذشته آزاد مي شوند و باز براي سال آينده اگر مرتکب گناه شدند برابر گناه مبلغي جريمه مي دهند. يک چنين طرز فکر مردم را در گناه و معصيت جري مي کند، هرگز حاضر نيستند که خود را اصلاح کنند و ملبس به لباس تقوي شوند زيرا عقيده دارند که مجازات آنها همان مبلغ جريمه است که پرداخت مي کنند و ديگر عذابي براي آنها مقدر نيست. ساير اديان هم به همين کيفيت. بالاخره عقيده دارند که گناه کار مشمول عفو قرار مي گيرد. چنين نيست که خدا او را با آتش بسوزاند زيرا عذاب با آتش جهنم در مدت طولاني و مخصوصا ابدي بيشتر و بالاتر از گناه و معصيت است. مانند پدري که بچه خود را در برابر شيطنتي که داشته و کاسه و کوزه اي را شکسته او را به قتل برساند. مجازات قتل يا بيشتر از آن ضرباتي که زخم آور باشد بيشتر و بزرگ تر است از کاسه و کوزه اي که با شيطنت خود شکسته است. تنبيه مختصري که زجر آور نباشد مانعي ندارد. مجازات جهنم در برابر شيطنت شيطان ها و ظلم ظالم ها زيادتر و سنگين تر از جرم و گناه آنها مي باشد. و مناسب لطف خدا و رحمت او و بزرگواري او نيست. بهتر اين است که روز قيامت از گناه گناه کاران بگذرد و جهنم را خاموش کند. و اما دلايل پيدايش جهنم و اجبار طبيعي به عذاب کافر و گناهکار.**

**اولا اين حقيقت معلوم است که خداوند متعال انسان را آزاد آفريده و اين آزادي ثمره علم است. هرکسي عالم است به دليل علم خود آزاد است و هر کسي جاهل است به دليل جهل خود بنده و برده است. مشاهده مي كنيم كه پدر و مادر دانا بر كودكان نادان خود مسلطند . آنها را در حركت و فعاليت مقيد مي كنند، زيرا اگر آزادانه حركت كنند خود را به آب و آتش مي زنند و با خطرات رو به رو مي شوند. پس لازم است به وسيله پدر و مادر آزادي آنها مهار شود و در اطاعت پدر و مادر باشند تا روزي كه مجهز به علم و دانش شوند و عقل و علم آنها را از رو به رو شدن با خطرات و آفات حفظ كنند. گناه و معصيت را به دليل عوارض بدي كه دارد و مي فهمد ترك مي كند و بندگي و اطاعت خدا را به دليل نتايج خوبي كه دارد و او را در رفاه و آسايش مطلق قرار مي دهد، بجا مي آورد. يك چنين انساني آزاد مطلق است، فقط علم او بر او حاكم است . خداوند متعال يك چنين آزادي از بندگان را دوست مي دارد. نمونه اين آزادي مطلق فرمايش مولا اميرالمومنين است كه عرض مي كند پروردگارا, من تو را به دليل عظمتي كه داري و خداي خوبي هستي, به دليل ذوق و شوقي كه از اطاعت تو پيدا مي كنم عبادت مي كنم يعني من به بندگي و بردگي تو را اطاعت نمي كنم كه تو فرمان بدهي و من تسليم شوم. به دليل علمي كه به اهليت تو دارم مي دانم و مي بينم چه خداي خوبي هستي ، رئوف و مهرباني ، اين همه شوق و ذوق در بندگان خود بوجود مي آوري . به دليل علم و معرفت به خدائي تو و اهليتي كه براي خدائي داري، اطاعت ميكنم . يعني علم و معرفت علي او را به اطاعت خدا درآورده است نه فرمان و دستور خدا. فرمان و دستور از مقامات بالاتر براي كسي صادر مي شود كه جاهل به نتايج اعمال خوب است. جاهل به نتايج احسان است . به او دستور مي دهند كه احسان كن، جاهل به فوايد خوش اخلاقي و خوش رفتاري است ، به او دستور مي دهند كه با خانواده ات و ساير مردم خوش برخورد و خوش اخلاق باش يا جاهل به فوايد دواها و غذاها مي باشد به او دستور مي دهند كه از فلان دوا و غذا استفاده كن. هميشه فرمان و دستور از مقام بالاتر به سوي كسي صادر مي شود كه جاهل به فوايد كارهاي خوب و ضرر كارهاي بد است . كسي كه به نتائج خوب خوبي ها و نتايج بد بدي ها عالم است، يكچنين عالم معاف از دستور و فرمان است . بلكه در شان و مقام فرمانده قرار مي گيرد، گرچه آن فرمانده خدا باشد و يا شخصيت بزرگي مانند امام و پيغمبر . خداوند متعال يك چنين وضعيتي را براي دوستان و بندگان خوب خود مقدر نموده كه هركسي در اطاعت علم و حكمت خود باشد و علم انسان ها بر انسان ها حاكم باشد ، نه اين كه خدا يا پيغمبران يا سلاطين حاكم بر انسان ها باشند. يك چنين انساني آزاد مطلق است و با همين آزادي تمامي نعمت ها و لذت ها را در اختيار خود مي گيرد و تمامي ضررها و خطرها را از زندگي خود دور مي كند. در اطاعت كسي نيست گرچه خداي عالم باشد. زيرا فرمان خدا به جاهل ابلاغ مي شودنه به عالم. عالم به علم خود مصالح و مفاسد را مي داند. آنچه مفسده دارد ترك مي كند و آنچه مصلحت دارد بجا مي آورد. دستور دادن به يك چنين عالمي خلاف حكمت است و لغويت پيدا مي كند كه گفته اند:**

**من جرب المجرب حلت به الندامه**

**يعني هركس آزموده را بيازمايد و به كسي كه به مصالح و مفاسد عالم است دستور بدهد ، اين دستور جز پشيماني براي فرمان دهنده سودي ندارد و بعلاوه لغويت پيدا مي كند و عمل لغو از حكيم محال است. نمونه كامل اين ازادي مطلق آنچنان كه از لسان خدا شناخته شده امام هاي معصومند. خداوند آنها را به علم و قدرت خود مجهز نموده. آنچنان مي دانند كه خدا مي داند و آنچنان روي حكمت و مصلحت فعاليت مي كنند كه خدا فعاليت مي كند. پس چگونه خداوند به امام بزرگواري مانند علي عليه السلام و يا حضرت زهرا سلام الله عليها فرماني بدهد كه چه كاري انجام دهد و يا چه كاري را ترك كند در اين وضعيت فرماندهي و فرمانبري لغويت پيدا مي كند زيرا اين انسان عالم كامل عملي را كه مصلحت دارد مي داند و بجا مي آورد. فرمان لازم ندارد و گناهي را كه مفسده دارد به علم خود ترك مي كند. پس امر و نهي از يك چنين انساني برطرف مي شود. زيرا علم و معرفت بر او حكومت مي كند و حكومت علم و معرفت همان آزادي مطلق است. لذا گفته اند خداوند از هركسي كه حضرت زهرا راضي شود, راضي ميشود و بر هر كسي حضرت زهرا غضب كند, غضبناك ميشود. يعني اين انسان كامل ذره اي در حركات و سكنات و اختيارات و انتخابات و گفتن و شنيدن اشتباه نمي كند تا بر خدا واجب شود به آنها امر و نهي كند. پس در اين وضعيت فرمانبري و فرماندهي لغويت پيدا مي كند و عمل لغو از خدا محال است. لذا امام صادق عليه السالم مي فرمايد: خداوند امور مردم را به ما واگذار كرده ، ما هستيم كه به انسانها امر و نهي مي كنيم چه عملي را بجا بياورند و چه اعمالي را ترك كنند و محال است كه خلاف علم و مصلحت امر و نهي صادر كنيم تا بر خدا واجب شود ما را از گفتن و يا عمل خلاف مصلحت نهي كند. اين آزادي براي انسان بهشت مطلق است. و خداوند متعال قواي عالم خلقت را ، عوامل ساخت و سازندگي را آنچنان كه در اختيار خود دارد و به هر كاري قادر و توانا است در اختيار يك چنين انساني مي گذارد تا او هم مانند خداي خود به هر كاري قادر و توانا باشد. زيرا آنچه مي خواهد همان است كه خدا مي خواهد و آنچه را نميخواهد همان است كه خدا نميخواهد. دراين رابطه فرماندهي و فرمانبري لغويت پيدا ميكند. آزادي كامل براي فرمانده و فرمانبر بوجود مي آيد و يك چنين آزادي از لوازم علم است. به هرميزاني كه عالم به مصالح و مفاسد باشيم به هدايت علم خود عمل مصلحت آميز را بجا مي آوريم و عمل مفسده آميز را ترك مي كنيم و در اين جا لازم است بدانيم و ببينيم چه نقشه ها و چه راه هائي لازم است بوجود آيد كه انسانها به آزادي مطلق برسند و امر و نهي از آنها برداشته شود. تمامي آنچه در عالم مي بينيم و مي دانيم علت این كه خداوند گناه كار را در مسير كفر و گناه آزاد مي گذارد و به بندگان مطيع خود هم آزادي مي دهد براي اين است كه انسانها به نتايج كفر و گناه مبتلا شوند، همان عذابي كه از كفر و گناه توليد مي شود آنها را به اطاعت خدا برگرداند يا همان فوايد و نتايجي كه در اطاعت و بندگي خدا هست آنها را به سوي بهشت و سعادت ابدي بكشاند و در اين جا بررسي مي كينم كه اين بهشت و جهنم چگونه و چطور و با چه كيفيتي بوسيله انسان داير و ظاهر مي گردد.**

**بي شك بهشت و جهنم دو نوع زندگي است كه با انتخاب و اختيار انسان داير مي گردد. ظهور زندگي بهشت و جهنم در كره زمين مانند ظهور بلوغ براي كودكان و پيدايش زندگي خوب و بد براي كساني است كه درست فكر مي كنند و كار مي كنند يا نادرست فكر مي كنند. پيدايش زندگي بهشت و جهنم مانند پيدايش زندگي جواني بعد از دوران كودكي و همين طور زندگي هاي مختلف بد يا خوب بوسيله همين انسان ها در روي كره زمين داير مي گردد. نمونه بهشت و جهنم در مسير زندگي مانند زندگي انسان هاي عالم و كامل و انسان هاي جاهل و نادان است. كه نادان ها به جهل خود گرفتار زندان ميشوند و دانايان به علم خود آزادي مطلق پيدا مي كنند. مومنين كساني هستند كه در ذات خود و در فكر خود مترقي مي باشند همه جا و همه وقت به فكر اين هستند كه بهترين نقشه ها را در زندگي اجرا كنند، بهترين حكومت ها را بوجود آورند و بهترين اساتيد را براي خود انتخاب كنند. از همه چيز در جستجوي بهترين ها هستند. خداوند در كتاب خود آنها را حنيف مي نامد . يعني انسان هاي مترقي و متحرك به سوي بهترها و بهتر ها و نظر به اين كه خداوند متعال بهترين بهترها در نظر آنها شناخته شده, آخرين انتخاب آنها و اختيار آنها انتخاب خدا و دين خدا به عنوان حاكم و مربي مي باشد. خداوند بهترين و آخرين استادي است كه انسان براي خود انتخاب مي كند. از طريق پيگيري آثار وجودي خداوند متعال كه اين خلايق و عجايب است در جستجوي خداي خود هستند. دائم در حال خواهش و تقاضا از خدا مي خواهند كه خودش حاكم بر آنها و استاد و مربي آنها باشد. به زبان حال مي گويند : افوض امري الي الله**

 **يعني مقدرات خود را به خداي خود واگذار كردم. دوست ندارم جز خدا ديگران در كار من مداخله كنند. خداوند متعال هم چنين دستوري مي دهد كه مي فرمايد : لا اله الا هو فاتخذه وكيلا**

**يعني بدان كه بجز خداي خالق عالم, خدائي نيست . او را در كارهاي خود وكيل قرار بده تمامي مقدرات خود را به خدا واگذار كن و خود را براي اطاعت او آماده كن. رابطه بين انسان مترقي كه حنيفيت باشد و خداوند متعال رابطه استاد و شاگردي است. استاد با مهرباني و محبت به قصد تربيت دستور مي دهد و شاگرد هم با كسب رافت و محبت استاد اطاعت مي كند. شاگرد حريص است كه علم و هنر استاد خود را فرا گيرد . استاد هم حريص است كه علم و هنر خود را به شاگرد بياموزد. زيرا هر چه علم و معرفت شاگرد بالا مي رود عظمت استاد در نظرش بيشتر جلوه مي كند. تا عاقبت اين انسان به علم و قدرت استاد خود مجهز مي شود و يك چنين مقامي و تجهيزاتي را بهشت مي نامند كه خداوند در حديث نافله مي فرمايد: تو را به جائي مي رسانم كه مانند من بداني و بتواني، همانطور كه من هر چه مي خواهم فوري مي شود تو هم هرچه بخواهي فوري بشود يك چنين مقامي را بهشت مي نامند. از آن طرف انسان هاي كافر كه روي هوي و هوس خود يا هوي و هوس ديگران فعاليت مي كنند ، از خط اطاعت خدا و اولياء خدا منحرف و منصرف مي شوند, به دعوت انبياء و پيشوايان دين توجه ندارند خداوند در يك دوره اي از زمان زندگي كه آن را دنيا ناميده است آنها را در انتخابات و اختيارات به خودشان واگذار مي كند و آنچه هم براي ادامه زندگي لازم دارند در اختيارشان مي گذارد. بهترين نقشه اي كه كفار براي موفقيت خود مي كشند تسلط بر انسانهاي ضعيف است. هدف كامل آنها و يا آخرين هدف آنها اين است كه ضعفا را به استخدام و استثمار خود در آورند و آنها را در راه منافع خود استخدام كنند. بار زندگي خود را به دوش آنها بگذارند و يك چنين موفقيتي توقف دارد بر اين كه هر چه بهتر و بيشتر خود را مسلح به سلاح هاي كشتار جمعي و فردي كند تا به هدف خود نائل شوند. كفار هم در مسير كفر و گناه خود با علم و عمل خود، فرهنگي بر پايه تنازع بقاء بوجود مي آورند. قوانين فردي و اجتماعي خود را طوري تنظيم مي كنند كه ضعفا را به استخدام خود درآورند و بر آنها مسلط شوند. لذا اصل اساسي در زندگي آنها همين اصل تنازع بقاء است كه آن را قانون جنگل هم مي نامند. مي گويند هر كس در علم و ثروت و يا قدرت جلو افتاد لازم است كه عقب افتادگان را عقب نگه دارد. براي حفظ موجوديت خود و براي حفظ ثروت و قدرت خود آنها را به ضعف بكشاند. جايز نمي دانند كه ثروت و قدرت خود را درخدمت ضعفا به كار ببرند و آنها را پرورش دهند تا به علم و قدرت خود برسانند. پس قانون تنازع بقاء كه يك اصل غيرقابل تغيير است برآنها حاكميت دارد. و اين اصل تنازع بقاء است كه دائم بين آنها و عقب افتادگان جنگ و نزاع بوجود مي آورد كه آنها موفقيت خود را در عقب نگه داشتن ضعفاء و يا قتل و كشتار آنان مي دانند. براي همين موفقيت اين همه اسلحه هاي خطرناك مي سازند و ضعفا را اگر نتوانستند استثمار كنند به قتل مي رسانند. عوارض اين اصل تنازع بقاء دو چيز است و پيدايش اين عوارض هم حتمي و قهري است, به اراده كسي نيست . بلكه نتيجه رعايت همان اصل تنازع بقاء است و آن دو نتيجه يكي پيدايش بغض و عناد و دشمني بين آنها و ضعفاء مي باشد. هر روز بر تعداد دشمنان آنها افزوده مي شود و از تعداد دوستان آنها كم مي شود . در نتيجه به ميزان ظلم و ستم و استثمار و استعمار هر روز بيشتر منزوي مي شوند و از جامعه طرد مي شوند تا روزي كه در انزواي كامل قرار مي گيرند و نتيجه دوم عوارض ظلم و ستم است كه در دل مظلومين تراكم پيدا مي كند و آنها را در خط انتقام قرار مي دهد. از نظر رواني چنان وضعي پيدا مي كنند كه تا از ظالم به خود انتقام نگيرند آتش غيظ و غضب آنها خاموش نمي شود و هر روز ابرقدرت ها و ستم كاران در جه يك بيشتر منزوي شده و مبغوض مردم واقع مي شوند، عاقبت در ضعف مطلق قرار مي گيرند و مظلومين كه اكثريت پيدا كرده اند ، به قدرت كامل مي رسند و از آنها انتقام مي گيرند. تقدير خداوند متعال هم چنين است كه به مظلوم ميدان مي دهد و او را به قدرت و ثروت مي رساند تا بتواند از ظالم به خود انتقام بگيرد، در نتيجه انسانها از ابتداء تا انتهاي تاريخ به سه قسمت تقسيم مي شوند، دو اقليت و يك اكثريت :**

 **يكي اقليت مومن و عادل ، دوم اقليت كافر و متجاوز و سوم اكثريت مستضعف كه به دليل ضعف و ناتواني يا در اطاعت اقليت مومن هستند و يا در اطاعت اقليت كافر و ظالم.**

 **در اين مسير آن دو اقليت مومن و كافر تكامل و تنزل دارند ، يعني اقليت مومن هر روز بهتر و بيشتر مي فهمند و بهتر و بيشتر به بهترين اعمال خير مشغول مي شوند، تكامل فكري و رواني دارند . محبتشان به خدا و اولياء خدا و بندگان خدا زيادتر و زيادتر مي شود تا روزي كه آمادگي كامل پيدا كنند ، خدا و اولياء خدا را بر خود حاكميت مي دهند و با ذوق و شوق هر چه بيشتر در اطاعت خدا و اولياء خدا قرار مي گيرند و خداوند متعال هم فرج آنها را بوسيله اولياء خود به آنها مي رساند و زندگي بهشتي براي آنها داير مي كند و آخرين نتيجه كفر و گناه براي اقليت كافر و ظالم همين جنگ هاي هسته اي است كه خداوند آن را فلق ناميده و سوره اي در تعريف آن نازل فرموده. در اين سوره كوچك و كوتاه آفرينندگان آتش هسته اي را معرفي نموده است : قل اعوذ برب الفلق**

**يعني اي پيغمبر هدف تو و پيروان تو اين باشد كه از شر اين آتش هسته اي به پناه خدا بروي و متدين به دين خدا شوي كه اين آتش آخرين نتيجه علم و عمل انسان هائي است كه بدترين ها هستند:**

 **من شر ما خلق**

**از ضعف و جهل مردم استفاده مي كنند و آنها را به ذلت مي كشانند**

**من شر غاسق اذا وقب**

**با تعليمات و تبليغات دين و عقايد آنها را از بين مي برند ، آنها را از قيد اطاعت و بندگي خدا خارج مي كنند**

**و من شر النفاثات في العقد**

**و يا بر پايه بخل و حسد با بندگان خدا رفتار مي كنند. دائم آتش حسد در وجود آنها بر افروخته مي شود كه تا اولياء خدا و پيغمبران را نكشند خاموش نمي شود كه فرمود: من شر حاسد اذا حسد .**

**آنها هم عاقبت به اين جنگ هسته اي متوسل مي شوند خود را و جامعه خود را و زندگي دنيا را به نابودي مطلق مي كشانند و بعد از داير شدن حكومت خدا و اولياء خدا تمامي اين عذاب ها و آتش ها و زخم و جراحت ها كه از آنها به مستضعفين رسيده است از مستضعفين به خود آنها بر مي گردد و همان جهنمي مي شود كه خداوند در كتاب خود تعريف نموده و اين دو نوع زندگي بهشت و جهنم در يك زمان با هم و همراه هم در مسير زندگي اين دو گروه حق و باطل داير مي گردد و انسانها از مسير همين بلاها و مصيبت ها براساس توجه و توبه به خداوندمتعال و حركت درخط اطاعت اولياء خدا ازاين عذاب ها نجات پيدا مي كنند و به زندگي بهشتي خود نائل مي شوند و چنان مي شود كه خداوند به جهنمي ها مي گويد بچشيد غذابي را كه خودتان براي خودتان ساخته ايد . به اهل بهشت هم مي گويد شما وارث بهشتي هستيد كه با علم و عمل خود آن را بوجود آورده و پرورش داده ايد. پس در اين جمله يصلي سعيرا خداوند آخرين پديده كفر و ستم را كه همين آتش هاي هسته اي است تعريف مي كند. مي گويد انسان هاي كافر و ظالم با ظلم و ستم خود اين آتش را در جامعه روشن مي كند و به آن مبتلا مي شود.**

**و در آيات بعد خداوند قسم هائي را مطرح مي كند و همراه اين قسم ها مقسم عليه هائي را ذكر مي كند. يعني كساني كه به آنها قسم مي خورد. يعني براي اداء قسم, اشياء يا اشخاصي را تعريف مي كند كه به آنها قسم مي خورد و جوابي كه براي اين قسم ها لازم است تعريف مي كند مي فرمايد:**

**قسم به سرخي اول شب.**

**فلا اقسم بالشفق**

**و قسم به شب تاريك و ظلماني و آنچه در دل خود نهفته دارد.**

**والليل و ما وسق**

**و قسم به ماه تابان و آنچه را از شب تاريك فرا مي گيرد.**

**والقمر اذا اتسق**

**بعد از اين قسم ها جواب قسم را ذكر مي كند. مي فرمايد: لتركبن طبق عن طبق**

**يعني البته شما جامعه انساني مانند شجره اي هستيد كه طبقات وجود آن شجره از يكديگر مي رويد. ريشه درخت تنه را توليد مي كند و تنه درخت شاخه هاي كوچك و بزرگ را مي پروراند و شاخه ها و برگ ها و گل ها را مي سازند. برگ ها و گل ها و ميوه ها را توليد مي كنند و به ثمر مي رسانند. قسم هاي عجيبي است كه خداوند تبارك و تعالي ضمن چند جمله اي كه قسم مي خورد و جواب قسم را يادآوري مي كند. تمامي حوادث تاريخ بشريت از ابتداء تا انتها را به نمايش مي گذارد. روايت ها در تعريف و تفسير اين آيات مي گويد: شفق سرخي اول شب است. كه بعد از غروب خورشيد در افق ظاهر مي شود و در پي آن شب تاريك ظلماني و طلوع ماه از مشرق كه بر آن شب تاريك نظارت مي كند و حوادثي كه در دل شب پيدا مي شود ثبت و ضبط مي نمايد. حديث در تفسير اين آيات مي گويد كه سرخي اول شب از خون امام حسين عليه السلام است. زماني كه آن حضرت شهيد شده اند از خون آن بزرگوار افق كره زمين سرخ شده تا نمايش گر شهادت آن حضرت باشد، وليكن مسلم است كه سرخي اول شب بعد از غروب خورشيد يك مسئله طبيعي است كه از ابتداي خلقت عالم و آدم و خلقت كرات و سيارات و طلوع و غروب ها يك چنين حادثه پيدا مي شود. وقتي كه خورشيد غروب مي كند و نور خورشيد ضعيف مي شود در انتهاي اين ضعف سرخي پديدار مي شود. دانشمندان علوم طبيعي مي گويند نور در شدت تابش خودش سپيد است و زماني كه از شدت تابش كاسته مي شود زرد مي گردد و در انتهاي ضعف به سرخي مي گرايد. يك مسئله اي است طبيعي. پيش از شهادت امام حسين هم افق عالم به همين كيفيت سرخ و سفيد بوده است كه اكنون هست. وليكن لازم است به قسم ها و اهميت قسم ها ، خواه قسم هاي قرآن باشد يا قسم هاي ديگران توجه داشته باشيم كه هميشه در قسم خوردن بهترين چيزها يا بهترين شخصيت ها مقسم به واقع مي شوند. كسي كه قسم مي خورد بايستي به چيزي قسم بخورد كه خيلي اهميت و عظمت دارد. در دادگاه ها وقتي انسان را قسم مي دهند به وجود خدا و اسماء حسني او قسم مي خورند. لازم است به نام خدا به همراه صفات خوبي كه دارد قسم بخورند. مي گويند والله العلي العظيم، قسم خوردن به اشياء جايز نيست، مگر در ارتباط با اشخاص . مثلا كسي بگويد به اين درخت ها قسم، به اين گياه ها و آب ها و خاك ها قسم ، قسم لغو است. يا گاهي مي گويند به خاك پاي امام قسم، به خاك پاي تو قسم، يعني به خاكي قسم مي خورند كه در ارتباط با شخصيت بزرگي مانند امام و پيغمبر است. يا به خانه كعبه قسم مي خورند كه ارتباط با خدا و اهل بيت دارد. به چيزهائي بايستي قسم بخورند كه ارزش و عظمت داشته باشد. در اين رابطه قسم هاي قرآن هم اگر چه ظاهرا اشياء است كه خداوند مي فرمايد قسم به خورشيد و ماه و ستاره وليكن منظور خدا از اين اشياء اشخاص است. آنجا كه خدا مي گويد : والشمس والضحيها و القمر اذا طحيها**

**گفته اند شمس رسول الله است و قمر اميرالمومنين عليه السلام. بطور كلي اشياء عالم در ارتباط با اشخاص ارزش پيدا مي كنند. اگر شخص نباشد اشياء عالم ارج و ارزشي ندارند كه قابل توجه باشند. عالم به اضافه عالم ارزش پيدا مي كند وليكن منهاي عالم يك بياباني بيشتر نيست. همه جا خداوند كه به نام بزرگان قسم مي خورد از آنها تعبير به ماه و ستاره مي كند مي فرمايد:**

**هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها**

**يعني خداوند ستارگان را به اين منظور آفريد كه شما انسان ها بوسيله ستارگان هدايت شويد. در تفسير**

**امثال اين آيات گفته اند ستارگان هدايت گر پيغمبران و ائمه هستند كه انسانها را به كيفيت خلقت عالم و آدم هدايت مي كنند. هر جا خداوند در قرآن نام شيئي را مي برد آن شيئي تفسير شخص شده است. در اين جا هم منظور از سرخي شب، سرخي شب تاريخ است. انسان ها دو قسم شبانه روز دارند. يك شبانه روز معمولي كه از طلوع و غروب خورشيد پيدا مي شود. و يك شبانه روز تاريخي كه از طلوع و غروب شخصيت هاي بزرگ عالم مانند پيغمبران و اولياء خدا پيدا مي شود. شب تاريخ مربوط به زندگي انسان است. روز تاريخ هم به همين معنا روشنائي زندگي انسان است. زندگي انسان ها در روي كره زمين گاهي روشن است كه تمام مردم در آسايش و آرامش زندگي مي كنند و آنچه مي خواهند برايشان آماده است و گاهي هم زندگي بشر در تاريخ تاريك است. اکثريت جاهل و نادان هستند به جاي اين که در خدمت يکديگر باشند به يکديگر خيانت مي کنند به جاي صلاح، فساد بوجود مي آورند و به جاي عدالت ظلم و ستم, زندگي را براي يکديگر تنگ و تاريک مي کنند و معمولي و عرفي است که انسانها از زندگي بد خودشان تعبير به تاريکي مي کنند و از زندگي خوب خود تعبير به روشنايي . مي گويند وضعيت زندگي من روشن است يا تاريک است. پس دو قسم روشنايي و تاريکي داريم، يک قسم روشنايي که مولود علم و عمل انسان هاي دانا و دانشمند است و يا زندگي تاريک که محصول علم و عمل انسان هاي جاهل و ظالم و بي فرهنگ است. شب تاريخ خيلي تاريک تر است از شب معمولي . انسان ها در شب ها دوازده ساعتي مي توانند در آرامش و آسايش باشند اما در شب تاريخ که مولود جهل و ناداني بشر است نمي توانند در آرامش و آسايش باشند چهره اولياء و انبيا علم و دانش آنها است که در افکار مردم طلوع مي کند و انسان ها را به مصالح و مفاسد زندگي آگاه مي سازد و باز چهره کفار و ستم کاران شب تاريکي است که افکار مردم را به ظلمت و تاريکي مي کشاند قرآن نور حکومت اولياء و انبيا را که زندگي آخرت است و با قيام امام زمان شروع مي شود روز روشن مي داند و چهره انبياء و اولياء را مانند خورشيد معرفي مي کند که با علم و عمل خودشان زندگي مردم را روشن مي کنند و زندگي بهشتي به جود مي آورند . در تعريف دوران حکومت امام زمان مي فرمايند و اشرقت الارض بنور ربّها، يعني آن حضرت وقتي قيام کند کره زمين به نور او روشنايي پيدا مي کند. منظور از روشنايي که با قيام آن حضرت پيدا مي شود روشنايي افکار بشر است که آنچنان انسانها را به علم و دانش که انبياء و اولياء خدا باشند خيلي تابنده و نواراني تر از اين خورشيدي است که فضا را روشن مي کند. انسانها دائم در معرض طلوع و غروب دو قسم خورشيدند که يکي از آن خورشيدها فضا را روشن مي کند و خورشيد ديگر افکار مردم را روشن مي کند روشني افکار از روشني فضا بهتر و بالاتر است. انسان عالم در شب تاريک بهتر زندگي مي کند از انسان هاي جاهل در روز روشن مثل حيوانات که در جهل مطلق هستند در تاريکي مطلق زندگي مي کنند، روشنايي خورشيد براي آنها سودي ندارد که بتوانند خود را در شعاع خورشيد به يک تمدن عالي برسانند و زتدگي خود را آباد کنند. نظر به اين که در فکر آنها خورشيد علم و دانش طلوع ننموده در فضاي خورشيد آسمان نمي توانند زندگي خود را به ثمر برسانند و از عالم حيوانيت به عالم انسانيت منتقل مي شوند. پس بهترين خورشيدها و ستاره ها خورشيد و ستاره اي است که فکر انسان را روشن مي کند و تاريکي جهل انسان را برطرف مي کند لذا هر وقت خدا در کتاب خود نامي از ماه و ستاره و خورشيد مي برد منظورش خورشيد و ماهي است که فضاي زندگي انسان ها را روشن مي کند و انسانها را به علم و دانش مجهز مي نمايد . ائمه اطهار عليهم السلام هر جا که خداوند در قرآن اشيائي را مانند شب و روز و ستاره و ماه و خورشيد تعريف مي کند آن اشياء را به اشخاص تعبير کرده اند از جمله همين آياتی که گفته اند سرخي اول شب, خون امام حسين(ع) است. زيرا آن خون تاريخ زندگي بشر را سرخ نموده نه فضاي افق را که از غروب خورشيد پيدا مي شود. براي شناختن معاني اصيل اين آيات بايستي در فضاي تاريخ که زندگي بشر است سير کنيم، ببينيم و بدانيم در اين فضا شب و روز چه معنايي پيدا مي کند و ماه و خورشيد چه کساني هستند که شب تاريخ را تبديل به روز مي کنند و يا روز تاريخ را تبديل به شب و در اين شب تاريخ چه ستاره هايي درخشش دارند و چه ماه و خوشيدهايي طلوع و غروب دارند.**

**مسلم است که زندگي انسان ها به کمک علم و دانش روشن مي شود. انسان ها در شعاع علم و دانش به مصالح و مفاسد زندگي آگاه مي شوند و هر عملي را از مسير نتايج و آثاري که در زندگي بشر به وجود مي آورد, صالح يا فاسد مي شناسند. اگر علم و عمل آنها چنان باشد که منشاء صلاح و سداد و امانت باشد، زندگي بشر را تقويت نمايد راه هاي شر و فساد را کور کند و ببندد و راه هاي خير و صلاح را به روي مردم باز کند يک چنين عملي با اين مشخصات و نتايج عمل صالح است که خداوند آن را يکي از ارکان ايمان شناخته است. همه جا در پي اعتقاد به وجود خدا و اعتقاد به زندگي آخرت عمل صالح را مطرح مي کند که اين عمل صالح هم نتيجه ي اعتقاد به اين دو وجود است. وجود خدا و وجود زندگي آخرت و اين عمل انسان است که قدرت خدا را در فکر انسان به نمايش مي گذارد و نتايجي که آخر کار از اعمال او پيدا مي شود و زندگي بهشتي براي او بوجود مي آورد او را اميدوار به ادامه زندگي مي کند. اگر رابطه فکري انسان از اين دو اصل اساسي که اعتقاد به خدا و آخرت باشد منقطع گردد صلاح و فساد در نظرش يکسان است. نه نتايج عمل بد در نظر او نمايش پيدا مي کند و نه هم فوايد عمل خوب و کسي که منقطع از ايمان به خدا مي شود يک حيوان چموش بي مهار است که به هر جا مي تازد و هر عمل بدي را مرتکب مي شود و خداوند از وجود يک چنين انسانهاي افسار گسسته بي مهار تعبير به آتش مي کند همانطور که آتش سر راه خود همه چيز را نابود مي کند و صلاح و فساد نمي فهمد. انسان منقطع از خدا و آخرت هم مانند آتش است که مسئوليتي براي خود قائل نيست و بجز سوختن و نابود کردن چيزي نميداند . پس اين دو اصل، يعني اعتقاد به نظارت خدا و اعتقاد به نتايج عمل خوب و بد که همان آخرت است، انسانها را در نظام کامل قرار مي دهد هر چه هست مي کوشد در خدمت مردم باشد. اعمالش صالح و نافع به حال خودش و ديگران. اين چراغ روشن در وجود انسان که خدا را و آخرت را در فکر او به نمايش مي گذارد. بهترين چراغي است که تا ابد زندگي را براي انسان به نمايش مي گذارد. پس بهترين چراغ ها، چراغ زندگي است ، و بهترين نورها، نوري است که نور و ظلمت را به انسان معرفي مي کند و آن نور علم است که خداوند متعال در آيه نور خودش را و امام معصوم را مبداء آن روشنايي مي داند و مي گويد خدا نور آسمان ها و زمين ها است. بعد نمي گويد نمونه نور خدا خورشيد است، مي گويد نمونه نور خدا، پيغمبر و امام است. همه جا بزرگ ترين روشنايي نور علم است. يعني علمي که درست شرق و غرب را به نمايش مي گذارد و زندگي ماقبل طلوع انسان را، که مخلوق خداوند متعال است به انسان نشان مي دهد و همچنين زندگي مابعد غروب انسان را، که زندگي آخرت است، به نمايش مي گذارد. يک چنان علمي را به انسان مي دهد که اول زندگي را تا بي نهايت و آخر زندگي را هم تا بي نهايت به انسان نشان مي دهد طبق فرمايش امام صادق (ع) که ميفرمايد: رحم الله امرا عرف من اين و في اين و الي اين.**

 **يعني انسان ها که قبل زندگي خود را از ابتداي خلقت که وجود خداوند و ائمه است مي داند و ما بعد زندگي خود را هم که زندگي آخرت و شهر بهشت است مي داند و وضعيت موجود خود را که چگونه بايستي در ارتباط با اين ما قبل و ما بعد، منظم باشد مي شناسد. يک چنين انساني با چنين فکري که دارد مشمول لطف و رحمت خدا شده است، منظور نظر خداوند متعال است. چنين افرادي آخرين ثمره شجره خلقت هستند که خداوند در سوره ابراهيم آنها را به عنوان يک شجره طبيه معرفي مي کند .**

**مي فرمايد :**

**مثل کلمه طيبه کشجره طيبه اصلها ثابت و فرعها في السماء توتي اکلها کل حين باذن ربها**

**يعني يک چنين انساني شجره اي است که به تمام دل ها ريشه دوانيده و در تمام دل ها قرار گرفته و به فضاي افکار بشر شاخ و برگ کشيده، درختي است با ثمر كه همه جا بلافاصله بعد از توجه و آمادگي مردم ثمرات خود را که علم و دانش است در اختيار مردم مي گذارد. يک چنين شجره اي قابل تطبيق به وجود مبارکه انسان کامل است که نمونه هاي اصيل آن چهارده معصومند. يک چنين انسان هايي اصلند صاحب عالم اند عالم به منزله خانه آنها و آنها به منزله صاحب خانه اند. خانه زندگي به وجود آنها بستگي پيدا مي کند. آنها که هستند، شبانه روز و ماه و سال و حرکت تاريخ معنا پيدا مي کند و اگر آنها نباشند عالم خلقت مانند خانه اي منهاي صاحب خانه است. همه جا در عرف عوام و خواص از انسان تعبير به خانه و زندگي مي کنند. مثلا کسي که پدرش از دار دنيا رفته مي گويد: زندگي ما تمام شد يا زندگي ما تاريک شد. همين طور خداوند روزي که رسول خدا از دنيا رفت فرمود: زندگي بشر تاريک شد. زندگي منهاي تعليمات خدا و ائمه را شب دانست و به اضافه تعليمات خدا و ائمه را روز معرفي کرد. پس همه جا معاني اصيل قرآن در فضاي فکر بشر بوسيله اولياء خدا و يا دشمنان خدا قابل نمايش است. دشمنان خدا زندگي مردم را به ظلمت و تاريکي و به جهل و ناداني مي کشانند و به عکس دوستان خدا زندگي مردم را به علم و دانش روشنايي مي دهند. پس انسان جاهل و فرهنگ جهل شب ظلماني زندگي بشر است و انسان عالم و شخص عالم روز نوراني زندگي بشر. اولياء الله مصداق کامل خورشيدها و ستاره هاي زندگي بشر هستند و اعداء الله هم مصداق کامل تاريکي زندگي بشر هستند. در اين رابطه نمونه اين آيات در قرآن قابل تفسير است.**

**پس تمامي آياتي که خداوند اسمي از شب و روز و ماه و خورشيد و ستاره مي برد منظور خورشيد و ستاره هايي هستند که زندگي مردم را روشن مي کنند، فکر بشريت را به ثمر مي رسانند. يک تمدن عالي انساني به نام بهشت مي سازند. صلاح و فساد زندگي را در اختيار همه قرار مي دهند. چنين افرادي خورشيد خورشيدها و ستاره ستاره ها شناخته مي شوند در صورتي که در افکار مردم طلوع کنند و فکر مردم بوسيله آنها روشن شود، مصداق خورشيدي است که از مشرق طلوع نموده و در صورتي که بساط تعليماتشان برچيده شود و باز جهل و ناداني گسترش پيدا کند، ستاره هايي هستند که از افکار مردم محو شده اند و غروب نموده اند در نتيجه جهل و تاريکي زندگي بشر را فرا مي گيرد. شما مي بينيد اکثر آياتي که در آن آيات خداوند روز و شب و طلوع ماه و خورشيد را يادآوري مي کند اين آيات به عنوان علامت قيامت تعريف مي شود مانند آيات:**

**و الليل اذا يغشي و النهار اذا تجلي يا آيه و الليل اذ ادبر و الصبح اذا اسفر**

**و يا آيات اول سوره تکوير که خداوند چند علامت را که مربوط به قيامت است ذکر مي کند مي فرمايد:**

**اذا الشمس کورّت و اذا النجوم انکدرت**

**تمامي اين آيات اگر مربوط به شب و روز يا خورشيد و ماه طبيعت باشد، از علائم قيامت شناخته نميشود . علامت هرچيزي نزديک ترين نشانه به همان چيزي است که شما علامت آن را ذکر مي کنيد. مثلا به يک مسافري که به سوي شهري در حرکت است و يا آدرس خانه کسي را به او مي دهيد نزديک ترين علامت هايي که سائل را به آن شهر نزديک مي کند يا به سوي خانه اي که مي خواهد مي رساند بر زبان جاري مي کني. مثلا مي گوييم وقتي به فلان دره يا کوه رسيدي بعد از آن دره يا کوه به شهر مطلوب خود مي رسي. علامت هاي عمومي تکراري، علامت به حساب نمي آيد. اين آيات که علامت قيامت است. حادثه هاي نزديک به قيامت را تعريف مي کند مانند آيه:**

 **اشرقت الارض بنور ربّها و يا آيه اذا الشمس کوّرت**

**که علامت مخصوص قيامت است قابل انطباق به روز و ماه و خورشيد معمول نيست. روز روشن طبيعت يا شب تاريك طبيعت از علائم قيامت شناخته نمي شود. اين ها علامت هاي تكراري است كه پشت سر هم واقع مي شود. آدرس قيامت و يا علائم قيامت آن علامت هائي است كه وقتي ظاهر شود بلافاصله انسان را به قيامت متصل مي كند و در زندگي آخرت قرار مي دهد. خداوند در سوره مدثر مي فرمايد: وقتي كه شب گذشت و صبح طالع شد، مردم خواهند دانست كه قيامت يكي از حوادث بزرگ عالم خلقت است، با اين كه هر بيست و چهار ساعت شب تمام مي شود و صبح طالع مي گردد و هنوز قيامت به پا نشده است . پس معاني اين آيات در زندگي انسانها قابل جستجو مي باشد نه در طبيعت و سال و ماه، گاهي جهل ، آنچنان بر جهان بشريت و زندگي مردم غلبه مي كند كه در هيچ جا نقطه روشن و يا شخصيت بزرگي كه بتواند آن جهل فراگير را برطرف كند و چراغ اميد مردم را به زندگي روشن كند، پيدا نمي شود. مردم در ياس كامل قرار مي گيرند. از اين جهل فراگير خداوند تعبير مي كند و مي گويد: والليل اذا يغشي**

**يعني زماني كه جهل سراسر زندگي بشر را فراگيرد و جاي ديگر مي فرمايد: والليل اذا سجي**

**يعني زماني كه جهل بشر و يا انسان هاي جاهل مانند لش مرده اي روي زمين قرار مي گيرند كسي پيدا نمي شود اين لش مرده را از زندگي مردم برطرف كند . تمامي اين آيات علائم نزديك قيامت را نشان مي دهد و يا آدرس قيامت را به انسان مي دهد. پس مصداق آن شخصيت هاي بزرگي هستند كه قيام آنها قيامت را بوجود مي آورد و قيام آنها، قيام حق و عدالت است. خورشيدي هست كه دوباره طلوع مي كند . افكار مردم را به نور خود روشن مي كنند. وقتي نباء عظيم نازل شد كه خدا فرمود:**

**عم يتسائلون عن النباء العظيم**

**مردم از پيغمبر سوال كردند كه نباء عظيم چيست. آيا قيامت است يا چيز ديگر . فرمود نباء عظيم قيام صاحب قيامت است. قيام كسي است كه قيامت بوجود مي آورد. زيرا زندگي را انسان بوجود مي آورد. اگر زندگي مردم تاريك است و مردم راه صلاح و سداد را نمي دانند و ظلم و ظلمت جهان بشريت را فرا مي گيرد. اين تاريكي فراگير بوسيله انسان ، گسترش پيدا مي كند و يا اگر زندگي مردم به روشنائي گرائيد و چراغ هاي هدايت روشن شدند و مردم را از ظلم و ظلمت نجات دادند. چنان كه خدا مي گويد: اشرقت**

**الارض بنور ربها اين روشنائي هم بوسيله انسان پيدا مي شود.**

 **پس اين چند آيه در سوره انشقاق تفسير به انسان مي شود. كه خداوند مي فرمايد،**

**فلا اقسم بالشفق والليل و ما وسق و القمر اذا اتسق**

**به معناي انسان تفسير مي شود. شب تاريك فراگير، ظلم و ستم جهاني است كه پيغمبر فرمود: كما ملئت الارض ظلما و جورا**

**كسي كه زندگي بشر را پر از ظلم و جور ميكند. انسان است وآن ماهي كه به تمامي اين ظلم ها و ستم ها اشراف دارد. و مبداء و مصدر هر ظلمي را مي داند. كه از كجا شروع شده و به كجا خاتمه يافته آن هم انسان است. تمامي اين آيات كه از علائم قيامت است، مصداق كامل شب هاي تاريك، انسان هاي جابر و ظالم هستند و مصداق كامل روزهاي روشن هم انسان هاي كامل الهي هستند كه هر كدام با ظهور غيبت خود ، زندگي مردم را روشن مي كنند و يا تاريك مي نمايند. پس تمامي اين آيات كه خداوند به نام شب و روز قسم مي خورد. مظهر و مصداق آن ائمه اطهارند. غيبت آنها شب تاريك به وجود مي آورد و ظهور آنها روز روشن و اساسا زندگي به نام انسان هاي كامل شروع مي شود. و به نام آنها خاتمه پيدا مي كند. عالم خلقت به منزله خانه است و انسان هاي كامل چراغ اين خانه هستند كه وقتي روشن مي شوند بشريت در رفاه و آسايش قرار مي گيرد. و زماني كه از دنيا مي روند يا غيبت اختيار مي كنند. زندگي مردم به ظلم و جهالت تاريك مي گردد.**

**آيه ديگر در اين سوره شريفه كه رشد بشريت را به نمايش مي گذارد تا روزي كه با رشد خود موجبات ظهور حكومت الهي را داير گرداند، اين آيه است كه مي فرمايد: لتركبن طبقا عن طبق**

**بشريت را به طبقات و دركاتي قسمت مي كند كه طبقه اول عامل ظهور طبقه دوم و طبقه دوم عامل ظهور طبقه سوم هستند. به همين كيفيت تا در انتها طبقه اي به وجود آيند كه با علم و معرفت خود و عقل و دانش خود موجبات ظهور حكومت خدا و ائمه اطهار را فراهم كند همين طور كه اين خورشيد و ستارگان براي نور افشاني خود فضاي وسيعي لازم دارند و اگر اين فضاي نامتناهي نباشد، نمي توانند نور افشاني و با شعاع مناسب خود جلوه كنند خداوند متعال و انسان هاي كامل كه شاگردان فارغ التحصيل مكتب خدا هستند، هم فضائي وسيع لازم دارند كه بتوانند علم و هنر خود را و قدرت و بركت خود را به نمايش بگذارند. يك اتاق كوچك يا فضاي محدود براي طلوع و غروب خورشيد مناسب نيست . فضاهاي كوچك مانند فضاي اتاق ها يا روستا ها يا شهر ها مناسب همين چراغ هاي معمولي است كه انسان ها روشن مي كنند. وليكن چراغي مانند خورشيد فضاي وسيعي هم مانند فضاي منظومه شمسي لازم دارد كه گفته اند اگر آن قدر خود را از خورشيد دور كنيم كه نورش قابل رويت نباشد و يا به صورت ستاره اي نمايش پيدا كند فاصله ما از خورشيد بايستي برابر ده سال نوري باشد. در انتهاي ده سال نوري اين خورشيد به صورت ستاره اي قابل رويت است. در بعضي احاديث ائمه اطهار عليهم السلام گفته اند كه اين ستاره هاي ثابت نوراني كه ظرف ميليون ها سال جاي خود را تغيير نمي دهند خورشيدند كه از كثرت دوري به صورت ستاره ها ديده مي شوند. مي گويند ستاره هاي ثابت . انسان هاي مكتب خدا هم برابر علم و دانش خود يك چنين فضاي وسيعي لازم دارند، كه بتوانند دانائي و توانائي خود را به نمايش بگذارند. انسان هاي جاهل و نادان يا جامعه اي كه به رشد كامل نرسيده فضاي كوچكي است كه در آن فضا شخصيت هاي بزرگ الهي قابل نمايش نيستند. فضائي كه علم خدا و علم اولياء خدا در آن فضا جلوه مي كند فكر انسان است. انسانها در دوران كودكي فضاي كوچكي هستند مانند يك اتاق كه چراغي آن را روشن مي كند. و همين طور انسان ها در طريق تكامل و ترقي فضاي فكرشان و عقلشان وسيع تر و وسيع تر مي شود تا روزي كه لياقت پيدا مي كنند كه خورشيد چهره امام زمان در آن فضا طلوع كند. علماي مكتب شيعه يك قانوني دارند به نام انسداد ابواب علم. مي گويند در دوره غيبت امام زمان باب علم مسدود است و دانشمندان دوره غيبت در يك فضاي در بسته و محدود و مسدودي فعاليت ميكنند . روزگار ظهور امام را دوره افتتاح باب علم و دوره غيبت را دوره انسداد باب علم شناخته اند. خداوند در اين جمله زيبا كه مي فرمايد: طبقات بشر در مسير علم و جهل از يكديگر مي رويند، طبفه دوم از طبقه اول داناترند، استعدادشان رشد مي كند بيشتر و بيشتر مي فهمند ، به همين كيفيت طبقات آينده شاخ و برگ طبقات گذشته هستند مانند درخت ها كه به تمام زمين ها ريشه مي دواند و به آسمان شاخ و برگ مي دواند . بشريت هم به همين كيفيت يك شجره است. تا روزي كه فضاي فكر انسانها يك چنان وسعتي پيدا كند و يك چنان ظرفيتي كه بتواند خورشيد را در فضاي فكر خود تحمل كند و آمادگي كامل براي طلوع خورشيد ولايت پيدا كند. انسان ها در مسير تعليم و تربيت و تكامل خود دو شجره هستند كه خداوند در كتاب خود اين دو شجره را به شجره طيبه و شجره خبيثه تعريف مي كند. شجره خبيثه انسان هاي كافر و ظالم هستند كه هر روز بر كفر و ظلم خود مي افزايند تا روزي كه سايه كفر آنها جهاني شود و فراگير گردد. خداوند از افكار چنين مردمي كه آشنائي كامل به طبيعت و قواي طبيعت پيدا مي كند، شاخ و برگ علم و قدرت خود را به شرق و غرب عالم مي دواند از نظر علم و قدرت جهاني مي شود وليكن علم و قدرتي است جاهلانه و ظالمانه و احمقانه. تعبير به شب مي كند . هر چه بيشتر به علم و قدرت خود شاخ و برگ مي زند، ظلم و فسادش بيشتر و بيشتر مي شود تا روزي كه بشريت را و تمام كره زمين را در شعاع ظلم و جهالت خود قرار مي دهد. ظلمش فراگير و چنان مي شود كه رسول خدا فرمودند : يملاء الارض ظلما و جورا**

**يعني زندگي بشريت لبريز از ظلم و جور مي شود. آتش جهاني خود را توليد مي كند و كره زمين را در محاصره دود و آتش ظالمانه خود قرار مي دهد. بشريت را با اسلحه هاي آتشين خود به قعر جهنم فرو مي برد. چنان وضعي بوجود مي آورد كه حق حيات از او سلب مي شود. بر اثر فراگيري ظلم و ستم تمامي انسان هاي روستائي و شهري و بياباني مي نالند و همه دست به دعا بر مي دارند در انتظار اين كه خداي عالم فرج آنها را برساند. چنان مي شود كه زندگي مي ميرد يعني بشر زنده است وليكن زندگي ندارد. تمامي وسايل زندگي تعطيل مي گردد و چنان مي شود كه خداوند مي فرمايد:**

**يحي الارض بعد موتها**

**يعني زمين مي ميرد و بر خدا واجب مي شود كه لش مرده زمين را زنده كند. زمين نمي ميرد، انسان در زمين مي ميرد و شايد انسان هم بكلي نابود نمي شود وليكن زندگي انسان مي ميرد. اين زندگي طبيعي از مسير عوامل توليدي مختل مي گردد و يك چنان وضعي در جامعه پيدا مي شود كه ائمه خبر داده اند. جنگي پيدا مي شود كه يك سوم كره زمين مي ميرند و يك سوم كشته می شوند و يك سوم هم لت و پار در عذاب شديد قرار مي گيرند كه ديگر زندگي قابل دوام نيست. يك چنين حادثه اي آخرين شاخ و برگ شجره خبيثه است. كه بذر آن در داستان دو برادر فرزند آدم هابيل و قابيل در جامعه كاشته شده كه قابيل نتوانست چهره ايماني محبوب برادرش هابيل را تحمل كند و آتش حسدش برافروخته شد و با غلطانيدن سنگي برادرش را در حالي كه خوابيده بود به قتل رسانيد. خداوند در تعريف آن سنگ و انساني كه بوسيله آن سنگ بنده خدا را به قتل رسانيد، فرمود : و قودها الناس و الحجاره**

**يعني كبريت جهنم كه همان انسان و سنگ بود زده شد. جهنم سازي پايه و مايه گرفت . بوسيله شجره خبيثه كه انسان هاي ظالم و كافر بودند در هر زماني رشد بيشتر و زيادتري پيدا كرد. آن پرتاب سنگ تبديل به چوب و چماق و نيزه و شمشير و گرز و فلاخن و اسلحه هاي ديگر طبقه اول از پرتاب سنگ استفاده كردند. ظلم خود را رواج دادند. طبقه دوم از چوب و چماق و طبقه سوم از نيزه و شمشير به شكل هاي مختلف و طبقه چهارم از اسلحه هاي آتشين و آخرين طبقه از آتش و قواي آتشين و اسلحه هاي آتشين حكم خود را رواج دادند تا خود را به آتشي رسانيدند كه كره زمين را در محاصره قرار داد. با اسلحه هاي عصر حجر سال و ماهي يكي دو نفر يا ده نفر كشته مي شوند و با اسلحه هاي چوب و چماق تعداد كشته هاي بيشتر و بيشتر و با اسلحه هاي نيزه و شمشير تعداد كشته ها فزوني پيدا كرد. به همين كيفيت تا به وسيله آخرين اسلحه كه جنگ هسته اي باشد و خداوند در سوره فلق آن را تعريف كرده است. جنگ جهاني بوجود مي آيد و زندگي را در روي كره زمين نابود مي كند به كيفيتي كه براي نيكان و بدان براي مومن و كافر زندگي قابل دوام نيست . از آن طرف شجره طيبه هم به همين كيفيت درست مانند درخت ها كه در سطح كره زمين مي رويد و وسعت فكري پيدا مي كند. در هر زماني كه نيكان عالم يك چنان فكر وسيع جهاني پيدا مي كنند كه مناسب است در فضاي وسيع فكر آنها كه خيلي وسيع تر از فضاي خورشيد است. حكومت الهي ظاهر گردد. آن خورشيد علم و حكمت و قدرت در يك چنين فضائي طالع مي شود. حركت نيكان و بدان به سوي يك چنين زماني در ابتدا مانند بذر و نهال كوچكي است كه مي رويد و قد مي كشد. هر روز وسيع تر و وسيع تر شاخ و برگ بهتر و زيادتر تا در انتها چنان مي شود كه بشريتي كه خود عامل ظلم و جور بوده و خودش در هاي علم و حكمت را به روي خود بسته است. مانند ابرهائي است كه از جلو خورشيد كنار مي رود و خورشيد را براي اشراق و نور افشاني آماده مي كند. افكار بسته مومنين و مومنات هم باز مي شود و اجازه ظهور و طلوع به آن خورشيد علم و حكمت را مي دهد.**

**مشاهده مي كنيد كه آيات متن اين سوره از آنجمله آيه : لتركبن طبقا عن طبق تفسير آيات اول اين سوره است كه خداوند فرمود زماني كه آسمان شكوفا شود و به پروردگار خود اجازه تصرف و حاكميت بدهد و يا زماني كه كره زمين به علم و آبادي امتداد پيدا كند و آن چه در علم و استعداد خود دارد ظاهر سازد و در انتها به رب خود و مولاي خود اجازه حاكميت بدهد، يعني خود را در اطاعت امام خود قرار دهد. مسلم است كه اين آيات با اين طبيعت و اين آسمان و زمين ظاهر قابل انطباق نيست. زيرا اولا آسمان و زمين در اطاعت خداوند متعال است و خدا بر آسمان ها و زمين ها حاكميت دارد. هرگز يك عامل طبيعي نمي تواند خود را از اطاعت خداي خود خارج نمايد. زمين و آسمان دائم در اطاعت خدايند. وليكن انسان ها از نظر اطاعت و بندگي خدا با طبيعت فرق دارند. بعضي انسانها خود را در حاكميت خدا قرار مي دهند و اجازه مي دهند كه خدا حاكم بر آنها باشند و بعضي انسانها خود را از دايره اطاعت خدا خارج مي كنند، در حاكميت هواي نفس قرار مي گيرند . گاهي انسانها در اطاعت خدايند و گاهي در اطاعت هواي نفسند. خداوند در اين آيات روزي را به نمايش مي گذارد كه كل بشر مومن و كافر اجبار پيدا مي كند كه خود را در اطاعت خدا قرار دهد. چنان وضعي پيدا مي شود كه انسان حاكميت انسا ن را بر خود نمي پذيرد . نه كسي پيدا مي شود كه ادعاي حاكميت كند و بگويد اگر مردم در اطاعت من باشند دنيا را پر از عدل و داد مي كنم و نه كسي پيدا مي شود كه اين ادعا را بپذيرد و به آن مدعي اجازه حاكميت بدهد. افكار مردم چنان رشد مي كند و شكوفا مي شود كه مومنين سر به آسمان دارند و در انتظارند كه خدا فرج آنها را برساند، كفار هم در ياس كامل قرار مي گيرند كه مي بينند زندگي از دست آنها خارج شده، نه خود را مي توانند اداره كنند و نه هم ديگران را. در ياس كامل قرار مي گيرند زيرا انتهاي وضعيت فكري كفار ياس و نوميدي از خود و ديگران است و انتهاي وضع فكري اهل ايمان اميدواري به خداوند متعال است. مومنين از خود و ديگران مايوس مي شوند وليكن از خدا و ائمه اطهار عليهم السلام مايوس نمي شوند، بلكه بيشتر اميد به خدا و ائمه اطهار پيدا مي كنند. در مكتبي بزرگ شده اند كه مي دانند اين عوامل طبيعي و انساني در اختيار خداوندمتعال است. خدا به اراده خود طبيعت را و يا افكار مردم را رشد مي دهد و به ثمر مي رساند. كافران كه همان طبيعت پرستان هستند، وقتي مشاهده مي كنند كه ابر و باراني بوجود نيامده و نمي از آسمان به زمين نرسيده مايوس مي شوند. زيرا مي بينند خداي آنها كه همين طبيعت و عوامل طبيعت باشد از كار افتاده، نه آسمان مي بارد و نه هم زمين مي روياند. چنان مي شود كه سعدي شاعر مي گويد:**

**چنان آسمان بر زمين شد بخيل كه لب تر نكردند زرع و نخيل**

**در اين رابطه طبيعي كه در تمام عمر طبيعت را خداي خود و پناه گاه خود مي داند مايوس مي شود، اما مومنين كه از همان ابتداي خلقت خداي خود را حاكم بر طبيعت مي دانند مايوس نمي شوند، بيشتر اميدوار به خدا مي گردند.**

**پس بشريت در آخرين تحول كه گرفتار جنگ جهاني مي شود عوامل طبيعي و انساني را مختل و معطل مي سازد. در اين رابطه ودر اين حال افكار مومنين و بندگان خدا مانند فضاي آسمان كه صاف و روشن است و ابري وجود ندارد، شكوفا مي شود در انتظار طلوع ان خورشيد جهان تاب است. مصداق اين آيه شريفه مي شود كه مي گويد: و اذنت لربها و حقت**

**يعني به رب خود و مولاي خود كه امام زمان (ع) است اجازه حاكميت مي دهد و به حق مي پيوندد. پس آن زمان زماني است كه بر خدا واجب مي شود آن خورشيد جهان تاب را كه رب الارض ناميده شده طالع گرداند و به مردم اجازه زندگي بدهد، كه خداوند در اين رابطه مي فرمايد: و اشرقت الارض بنور ربها**

**اين آيه شريفه همه جا به امام زمان تفسير شده است. يعينی زمين به نور مربي زمين نوراني مي شود ، جهل و تاريكي و ياس و نوميدي از افكار بشر برداشته مي شود و تمامي اهل زمين به ادامه زندگي خود اميدوار مي شوند، بعد از آن كه مايوس شده بودند. پس اين آيه شريفه كه مي گويد: طبقات بعد از طبقات اول مي رويند و طبقات اول عامل رويش طبقات بعد هستند درست آيات اول اين سوره را معنا مي دهد و تفسير مي كند. و در آيات بعد بشريت را ملامت مي كند و مي فرمايد:**

**فما لهم لا يومنون فاذا قراء القران لا يسجدون**

**يعني بشريت را چه شده كه اين همه حادثه ها بوجود مي آورد و ايمان به خدا نمي آورد . بشريت را چه شده كه حاكميت قرآن را نمي پذيرد و در اطاعت اين كتاب صامت و ناطق كه دو يادگار بزرگ پيغمبر**

**اسلامند قرار نمي گيرد . بلكه بيشتر و بيشتر قرآن را تكذيب مي كند.**

**آيات ديگر تا آخر اين سوره به همين كيفيت آيات اول را تائيد مي كند و گناه محروميت از فيض خدا و امام زمان را به گردن مردم مي اندازد. انسان ها را به دو قسمت تقسيم مي كند. در آيه 21 مي فرمايد وقتي قرآن براي آنها تلاوت مي شود دعوت مي شوند كه تسليم قرآن شوند تسليم نمي شوند. اين آيه مربوط به اخلاق و رفتار مومنين و مومنات است . كه خدا و ائمه را قبول دارند. وليكن در عمل كاملا تسليم نمي شوند. مي فرمايد: زماني كه قرآن براي آنها تلاوت مي شود سجده نمي كنند يعني صد در صد تسليم قرآن نمي شوند. مثلا اگر تمامي مسلمانان و يا شيعيان را دعوت به حكومت امام زمان كنيم و بگوئيم تمام مسلمانان زن و مرد با لباس احرام خود را ملبس كنند. به يك بيابان لخت و عور فاقد تجهيزات زندگي بروند. مانند بيابان عرفات و در آنجا دست به دعا بردارند . خود را بين موت و حيات قرار دهند. عرضه بدارند پروردگارا, يا امام زمان ما را ظاهر كن تا بر ما حكومت كند يا اين كه جان ما را بگير كه ما اين زندگي مصيبت بار را منهاي حكومت امام را قبول نداريم. حقيقتا مانند اعتصاب گران كه اعتصاب غذا مي كنند و مي گويند يا مرگ يا فلاني كه دوست داريم حاكم ما باشد ، اين طور بشريت يا لااقل شيعيان اعتصاب غذا كنند كه اي خدا يا مرگ يا امام زمان. اگر اعتصابشان حقيقت باشد و حقيقتا طالب امام زمان و حكومت قرآن باشند. بلافاصله امام بالاي سر آنها حاضر است . مگر چنين تسليمي قابل وقوع است, البته نيست. انسانها چنان وضعي دارند كه اگر قوت شبانه روزي خود را بيشتر نداشته باشند به خود متكي مي شوند و تسليم قدرتي كه ما فوق آنها باشد نمي شوند و خداوند مي داند كه انسان به ميل و اراده خود تسليم حق نمي شود. مگر اين كه در استيصال كامل قرار گيرد و زندگي از دست او خارج گردد. اين آيه مربوط به مسلماناني است كه عقيده به حكومت خدا و امام زمان دارند. اما كاملا تسليم نمي شوند. آيه 22 هم مربوط به وضعيت فكري كفار است. كه مي فرمايد: آنها علاوه بر اين كه تسليم نمي شوند خدا را صد در صد تكذيب مي كنند. خدا و حاكميت خدا را منكرند كه مي فرمايد: كفار دين خدا را تكذيب مي كنند. يعني مي گويند خدائي وجود ندارد, انسان كاملي وجود ندارد, دين كاملي وجود ندارد. پس در زمينه عدم تسليم اهل ايمان و تكذيب كافران زمينه ظهور فراهم نمي شود. يعني افكار هر دو گروه اجازه ظهور و حكومت امام زمان را نمي دهد. علاج را در آيه 24 ذكر مي كند و مي فرمايد: مسئله ظهور را فقط عذاب جهاني و استيصال جهاني حل مي كند كه مي فرمايد: بشر هم بعذاب عظيم**

**مردم اين چنيني را كه خوبشان يا بدشان تسليم حق نمي شوند. به عذاب عظيم مژدگاني بده كه در محاصره اين عذاب جهاني قرار مي گيرند. زندگي از دست آنها خارج مي شود و در استيصال كامل واقع مي شوند ند و اين استيصال را به وسيله جنگ جهاني هسته اي در سوره دخان تعريف مي كند. پس فقط محروميت و بلاها است كه انسان را تسليم حق مي كند و اگر اين بلاها و حادثه ها نباشد و مختصري وسايل زندگي در اختار انسان قرار گيرد به همان زندگي مختصر خود را قانع مي كند و سر بند مي كند و حاضر نيست كه صد در صد تسليم حكومت خدا و امام زمان (ع) نشود.**

**و در آخرين آيه سوره انشقاق مي فرمايد كساني كه تسليم حق مي شوند و عمل صالح انجام دهند مزدي بدون منت دارند.**

 **مسئله عجيب و علمي كه در اين آيه نهفته است. همين اجر غير ممنون است. يعني مزدي بدون منت. نعمت هائي كه توام با منت گذاري باشد و يا نعمت هائي كه توام با منت گذاري نيست با يكديگر فرق دارند . ابتدا لازم است نعمت هائي را كه خداوند تبارك و تعالي به انسان مي دهد از نظر اين كه نتيجه اعمال و يا مزد اعمال صالح است و يا اين كه مفت و مجاني به انسان داده مي شود به سه قسمت كنيم : قسمت اول نعمت ها و لذت ها ئي كه نتيجه اعمال صالح است. كه اگر عمل صالح باشد آن نتيجه را به همراه خود دارد. و اگر عمل صالح نباشد يك چنان نتيجه اي هم وجود ندارد. تقريبا كساني كه اشتغال به اعمال صالح دارند و اعمال نيك را تمرين و تكرار مي كنند، نتيجه تمرين و تكرار اعمال نيك آن است كه آنها به اين اعمال نيك عادت مي كنند. چنان ساخته مي شوند كه از اعمال نيك لذت مي برند از نماز و روزه لذت مي برند كه دوست دارند دائم در حال نماز و روزه باشند و يا از دعا و نيايش آن قدر لذت مي برند كه دوست دارند دائم در حال دعا و نيايش باشند و همين طور از خدمات اجتماعي . خداوند در آيه اي عده اي از اصحاب پيغمبر اكرم را چنين تعريف مي كند. مي فرمايد : مي آمدند به خدمت رسول الله عرض مي كردند يا رسول الله اگر كاري ، فعاليتي ، جهادي و درس و بحثي هست كه ما اشتغال داشته باشيم بفرمائيد. ما را كار بزنيد كه بسيار مشتاق كار و خدمت هستيم. پيغمبر اكرم اگر كاري داشتند به آنها محول مي كردند. با ذوق و شوق انجام مي دادند و اگر مي فرمودند امروز كاري ندارم كه به شما واگذار كنم ناراحت مي شدند و گريه مي كردند كه چرا يك خدمت ديني به ما محول نشده و در هر صورت از خدمات ديني چه از نوع عبادت باشد و يا از نوع خدمات باشد لذت مي بردند. اين حالات نتيجه اعمال خير است كساني كه عبادات و خدمات را تمرين و تكرار مي كنند، چنان بدن آنها و عضلات آنها و فكر و اراده آنها به عبادت و خدمات عادت مي كند كه بيكاري برايشان وحشت آور است. دائم دوست دارند كه در حال عبادت و خدمت باشند. اين حالات نتايج قهري و طبيعي اعمال نيك است. هر كس عبادات و خدمات را بيشتر تمرين و تكرار كند بيشتر عادت به تكرار عبادت مي كند و از بيكاري وحشت دارند. لذا مي گوئيم اعمال خير و شر انسانها را چنان مي سازد كه خير مطلق مي شوند و يا شر مطلق. جنايت كاران و ظالمان چنان ساخته مي شوند كه ظلم و جنايت حرفه آنها مي شود. از ظلم و جنايت لذت مي برند بندگان صالح خدا هم كه دائم در حال عبادت و خدمات هستند . چنان ساخته مي شوند كه از عبادات و خدمات لذت مي برند. مجسمه تقوي مي شوند يا مجسمه ظلم و جنايت. خداوند در قرآن مومنين را چنان تعريف مي كند كه به طبيعت خاك ساخته مي شوند و شياطين و كفار را هم چنان تعريف مي كند كه به طبيعت آتش ساخته مي شوند. آنان هنري جز سوزندگي و جرم و جنايت ندارند و مومنين هم در طبيعت خود هنري جز پرورش و آموزش ندارند، حكمت اين همه دستوراتي كه خداوند به انسان ها مي دهد كه نمازهاي واجب و مستحب را تمرين و تكرار كنند. دائم در حال دعا و نيايش باشند و يا اشتغال به خدمات واجب و مستحب همين است كه انسان ها صد در صد از مسير تكرار اعمال نيك خوب ساخته مي شوند. مومن و متقي ساخته مي شوند. چنان عادت كنند كه از گناه و معصيت وحشت داشته باشند و از عبادت و اطاعت لذت مي برند. بعضي ها خيال مي كنند كه دين خدا و سازمان ولايت و امامت كارگاهي است كه انسان را مشغول به كار كنند و در آخرت مزد كار را به آنها بدهند. خبر ندارند كه عبادات و خدمات به منظور سازندگي انسان بوجود آمده تا انسانها در اثر تمرين و تكرار عبادت و خدمات، مومن و متقي ساخته شوند. جنسيت ايمان و تقوي پيدا كنند.**

 **قسمت دوم این كه اگر نتيجه اعمال نباشد اعمال مقدمه اي است كه انسان را مستحق آن فيوضات مي كند و هدايت الهي در برابر خدمات و عبادات است . انسانهائي که در خط اطاعت و تقوي هستند نورانيت و معرفت به خدا و اولياء خدا پيدا مي كنند. از مسير تمرين عبادت و خدمات و خواندن و دانستن دعا ها و راز و نياز ها سطح علم و فرهنگشان بالا مي رود. قلبي نوراني پيدا مي كنند كه هر كسي و هر چيزي را چنان كه هست به حقيقت مي شناسند و مي دانند. رابطه شان با خداوند متعال خيلي زياد و محكم مي شود كه عاقبت در حال ملاقات با خداوند قرار مي گيرند. خداوند خود را به قلب آنها معرفي مي كند. طبيعت و ماوراء طبيعت را به آنها نشان مي دهد. اين عالم خلقت كه كتاب تكوين خداوند متعال است، سر تا پا و ظاهر و باطنش را مي بينند و مي دانند. علم لدني پيدا مي كنند علم لدني يعني علمي كه خدا به انسان مي آموزد. خداوند وقتي حقيقتي را به انسان مي آموزد آن حقيقت را به انسان نشان مي دهد. مثلا فرشته ها را نشان مي دهد كه چه اجناسي هستند و چگونه خلق شده اند. روح را به انسان ها نشان مي دهد كه چه جنسيتي دارد و چه بركاتي را به وجود مي آورد. كيفيت خلقت عالم و آدم را به بندگان خود نشان مي دهد. غيب و شهود براي آنها يكسان است. مي بينند و مشاهده مي كنند و آن چه هم كه ظاهر است مي بينند و مشاهده مي كنند. چنان علمي پيدا مي كنند كه ذره اي اشتباه و خطا در كار نيست. خداوند كيفيت تعليمات خود را به ابراهيم خليل گزارش مي دهد مي فرمايد:**

**و كذلك نري ابراهيم ملكوت السموات و الارض**

**يعني ما حقيقت خلقت آسمان ها و زمين و كيفيت خلايق را به ابراهيم نشان داديم. و بهترين علم ها هم علمي است كه از طريق ديدن نصيب آدم مي شود. نه از طريق فكر كردن و تصور نمودن. علما از چنين علمي به علم حضوري تعريف مي كنند. انسان روح را مي بيند، فرشته را و حقيقت ماده را مي بيند و كيفيت خلقت عالم و آدم را مي بيند . همه چيز برابر چشم او يا برابر عقل او نمايش پيدا مي كند. اين حالات هم از يك طرف نتيجه اعمال صالح است كه انسان را به صورت شاگردي در حضور خدا حاضر مي كند و از طرف ديگر لطف خداوند متعال است كه بنده مطيع خود را خيلي دوست دارد و اجازه نمي دهد كه جاهل به حقايق باشد. از يك طرف مي گوئيم نتيجه عمل و از طرف ديگر مي گوئيم لطف خداوند متعال . از يك طرف مي گوئيم نتيجه عمل و از طرف ديگر افاضه فيض خداوند متعال . مثل اين كه خواهش با انسان است و بخشش با خداوند متعال. اگر خواهش نباشد بخشش نيست و اگر بخشش نباشد ، خواهش فايده ندارد و مسئله سوم كه صد در صد در مسير همين تكرار و تمرين عبادت ها و تعليمات الهي پيدا مي شود بهشت موعود است . يعني در انتها انساني كه به كيفيت مذكور در خط عبادت و تقوي باشد و مشتاقانه دائم خود را به خداي خود مربوط مي كند مجهز به علم و هنر خدا مي شود. آن چه مي خواهد فوري مي سازد و يا براي او ساخته مي شود. در آفرينندگي و سازندگي مانند خداي خود مي باشد كه مي فرمايد : اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون**

**يعني آفرينندگي و سازندگي انسان مانند آفرينندگي و سازندگي خداوند متعال كه نمونه اش معجزات**

**تاريخ است. كه به وسيله پيغمبران نمايش پيدا كرده است و در اين رابطه لازم است بدانيم اجر ممنون و اجر غير ممنون چه معنائي دارد. چرا خداوند گاهي در برابر نعمتي كه به انسان مي دهد منت مي گذارد چنان كه مي گويد: و لقد مننا عليك مره اخري و باز در اين آيه مي فرمايد: لهم اجر غير ممنون**

**يعني به آنها نعمتي بدون منت مي د هيم .**

**منت در معناي لغوي خود به معناي انتظاري است كه بخشنده از كسي كه به او محتاج بوده است داشته باشد. اين منت از انسان براي انسان گناه بزرگي به حساب مي آيد كه اگر به كسي چيزي بخشيدي يا به او خدمت كردي و در برابر انتظار داشتي كه متقابلا به تو خدمت كند يا لااقل تشكر نمايد كه به او خدمت كرده اي . هر نوع انتظاري در برابر بخشش ها و يا خدمات مطلوب خداوند متعال نيست به اين مناسبت گفته اند كه خدماتتان به منظور اطاعت خدا و به انتظار پاداش خدا باشد نه به منظور تشكر مردم و يا انتظار خدمتي كه از آنها داشته باشيد. در اين جا فرموده اند: لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذي**

**يعني خدمات و صدقات خود را با منت گذاشتن سر كسي كه به او خدمت كرده اي و يا در برابر مطالبه كار و خدمتي كه از او انتظار داري باطل نكن. خدمات شما به كيفيتي باشد كه بين شما و مخدوم شما محبت پيدا شود. تو براساس محبتي كه به مخدوم خود داري به او خدمت مي كني و مخدوم هم براساس محبتي كه به شما دارد اگر بخواهد يا بتواند به شما خدمت مي كند يا تشكر مي كند. اگر خدمات در برابر خدمتي باشد كه انتظار داريد و يا مزد و پاداشي باشد كه از مخدوم خود انتظار داريد يك چنين خدماتي بين خادم و مخدوم محبت بوجود نمي آورد ، زيرا در مقابل خدمتي كه انجام داده اي مزد خود را گرفته اي . خدمات از نوع مزدوري مي شود، نه از نوع احسان. مانند بردگان و كلفت و نوكر و كارگران براي صاحب كار در مقابل كاري كه انجام مي دهند مزد خود را مي گيرند. از ابتداي خدمت با يكديگر قول و قرار مي گذارند. صاحب كار مي گويد بار مرا به منزل برسان و در برابر مبلغي با او قرار مي گذارد. حقوق طرفين با انجام كار و گرفتن مزد كار خاتمه پيدا مي كند. نه صاحب كار حقي بر كارگر دارد و نه كارگر حقي بر صاحب كار كه مزد خود را گرفته است. خدمتي كه فيض الهي به همراه دارد و اجر آخرتي به وجود مي آورد احسان ناميده مي شود. يعني خادم براي جلب رضاي خدا به بنده خدا خدمت مي كند و مخدوم هم در ارتباط با خدا براي خادم دعا مي كند. فيض الهي در اين جا اين است كه بين خادم و مخدوم محبت و معرفت پيدا مي شود. خادم مخدوم را به انسانيت مي شناسد همچنين مخدوم خادم را و علاوه فيض الهي كه همان نور ايمان و محبت به خداوند متعال است, در وجود خادم و مخدوم پياده مي شود . خادم مشمول لطف خدا مي شود كه بدون مزد و منت به مخدوم خود خدمت نموده و مخدوم هم مشمول لطف خدا مي شود كه براي خادم دعا مي كند و محبت قلبي به او پيدا مي كند. خدماتي كه از نوع احسان است مانند خدمت پدر و مادر به فرزندان است . مادر به منظور اين كه فرزند خوبي داشته باشد خدمت مي كند هم چنين پدر خدماتشان به فرزندان از نوع احسان است. وليكن خدمت دايه و كلفت و نوكر از قبيل كارگري و مزدوري مي باشد. خداوند دوست دارد كه انسان ها براي جلب رضايت خدا به يكديگر خدمت كنند نه به صورت مزد و مزدوري و يا اين كه خدماتشان توام با طمع و انتظاري باشد كه از مخدوم خود دارند. به طوري كه اگر متقابلا مخدوم به آنها خدمت كند قانع مي شوند كه پاداش خدمت خود را گرفته اند و الا به مخدوم خود منت مي گذارند يا شايد مطالبه كنند كه من به تو خدمت كردم و در برابر خدمات خود خيري از تو نديدم . فقط خدماتي مطلوب انسان مخدوم واقع مي شود كه به منظور جلب رضاي خدا باشد نه در برابر انتظار و پاداش از مخدوم. يك چنين خدماتي مانند بذري است كه در دل مخدوم كاشته مي شود. مي رويد و ثمره اش محبتي است كه بين خادم و مخدوم پيدا مي شود و ديگر رضايت خداوند تبارك و تعالي از خادم و مخدوم كه از خدا اطاعت كرده اند به يكديگر خدمت كرده اند. بالاخره خدمت توام با منت خدماتي است كه بصورت كارگري و كار و مزد انجام گرفته. خادم خدمت كرده است كه در مقابل خدمت از مخدوم بهره مند شود و مخدوم هم احساس مي كند كه مانند يك مقروض ديني از خادم به گردن اوست كه بايستي ادا كند. هميشه مخدوم خجالت مي كشد كه چرا حق خادم را نداده است و خادم هم انتظار دارد كه پاداش خدمت خود را از مخدوم بدست آورد. در واقع خدمات خادم به اين كيفيت بار سنگيني است به دوش مخدوم كه به صورت قرض و طلب انجام گرفته. خادم در برابر چنين خدمتي اجري از خدا انتظار ندارد بلكه به انتظار خدمتي و لطف و محبتي از مخدوم خود مي باشد.**

**در اين جا مي گوئيم خدمات توام با منت خداوند متعال به معناي انتظاري است كه خدا از بندگان خود دارد و آن انتظار به معناي عبادت و اطاعت است و اين عبادت و اطاعت براي بندگان خدا نعمت بزرگي به حساب مي آيد. كه به هر ميزان كه اطاعت آنها ادامه پيدا كند لطف خدا هم ادامه پيدا مي كند تا انسان به علم و معرفت كامل كه همان زندگي بهشتي است برسد. وقتي معرفت بندگان به خدا كامل شد و از مسير اطاعت و بندگي آنچنان كه شايسته بود خداي خود را شناختند و بر اساس همان معرفت زندگي آخرتي براي آنها داير گرديد در آن زندگي آزادي كامل پيدا مي كنند. نه خدا از آنها انتظار دارد كه در برابر نعمت هاي بهشت اطاعت كنند و بنده خدا باشند و نه از اطاعت نمودن و بندگي كردن در زندگي بهشتي نتايج بهتر و بيشتري غير از بهشت در اختيار آنها قرار مي گيرد. در واقع اطاعت و بندگي كه خدا از انسان انتظار دارد به معناي حركت كردن از زندگي دنيا به زندگي آخرت است كه همه آنها به نفع انسان تمام مي شد و زماني كه وارد زندگي بهشتي شد با خداي خود اهليت پيدا مي كند و ديگر خدا در برابر نعمت هاي آخرتي خود به بندگان انتظار اطاعت و بندگي ندارد. انسان ها آزاد مطلق مي شوند زيرا به مقصد رسيده اند و خداوند متعال هم به هدف خود كه معرفت انسان ها باشند نائل شده است و ديگر انتظاري از بندگان خود ندارد تا جائي كه گفته اند وقتي يك بهشتي تحت تاثير لطف خدا قرار مي گيرد به خاك مي افتد كه خدا را سجده كند. خداوند مانع سجده او مي شود و مي گويد :**

**ارفع راسك ليس هذا محل العباده سر از سجده بردار اين جا جاي سجده و عبادت نيست .**

**پس اجرهاي آخرتي خدا اجر غير ممنون است كه خداوند در برابر نعمت هاي آخرتي از بندگان خود انتظار عبادت و اطاعت ندارد و اما در برابر نعمت هائي كه در دنيا مي دهد انتظار عبادت و اطاعت دارد تا آنها را به زندگي بهشتي برساند. در اين رابطه مي گويد: لهم اجر غير ممنون**

**يعني در زندگي بهشتي چنانند كه گوئي خودشان بهشت را براي خودشان خلق كرده و بوجود آورده اند و گاهي خداوند آنها را وارث بهشت معرفي مي كند، مي گويد: يرثها عبادي الصالحون**

**بهشتيان چنانند كه به جاي فرزندان خداي متعالند همان طور كه سفره پدر و مادر سفره خود فرزندان**

**است نه پدر و مادر منت دارند و نه فرزندان منت مي كشند. در بهشت هم نه خدا منت دارد و نه هم**

**بندگان منت مي كشند.**

 **الحمدلله‌ اولا و آخرا و انا العبد - محمد علي صالح غفاري**